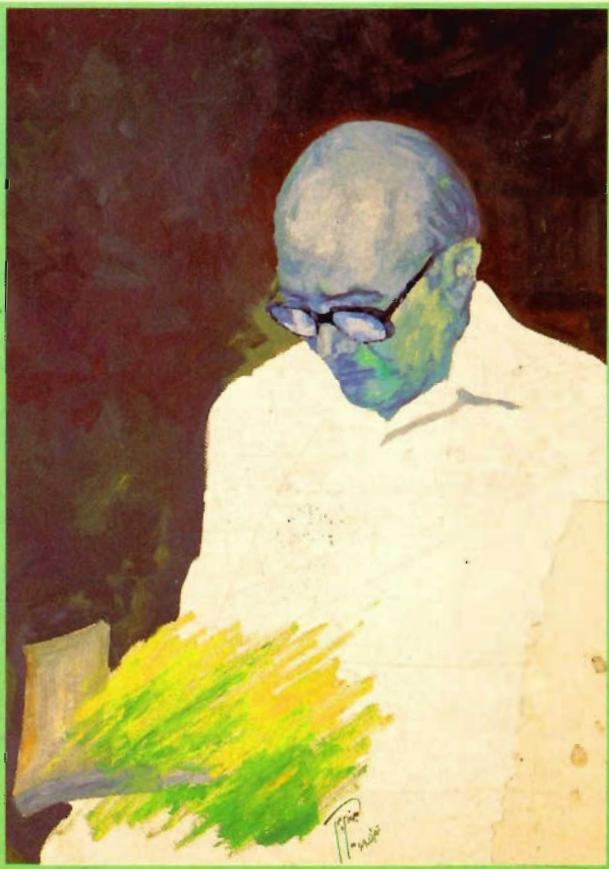


یادداشت‌ها

مجموعه مقالات

دکتر غلامحسین یوسفی



جی ۱۸۰۰

یادداشت‌ها

مجموعه مقالات

دکتر غلامحسین یوسفی



یادداشتها (مجموعه مقالات)

دکتر غلامحسین یوسفی

تیراز ۳۳۰۰ نسخه

چاپ، چاپگاهه حیدری

چاپ اول تابستان ۱۳۷۰

انتشارات سخن

فهرست مندرجات

۵

مقدمه

از گذشته‌ها	۱۰—۷
آواز بنان	۱۶—۱۱
شهید تلغی	۴۸—۱۷
همراز آینه	۷۰—۴۹
پیوند دو هنر	۷۴—۷۱
جوانمرد	۸۷—۷۵
روزها «سرگذشت»	۹۸—۸۸
راز و نیاز	۱۰۰—۹۹
نظریه درباره شعر	۱۱۶—۱۰۱
داستانهای بیدپایی	۱۲۹—۱۱۷
کیمیای سعادت	۱۳۳—۱۳۰
پیکار صقین	۱۴۲—۱۳۴
توفیق پنجاه ساله	۱۴۵—۱۴۳
داستانهای کوتاه فارسی	۱۵۴—۱۴۶

پژواکی از «ندای آغاز»

۱۶۹—۱۶۲

اهل کام و ناز

۱۷۸—۱۷۰

پاسداری زبان فارسی

۱۸۹—۱۷۹

نامه‌ای که به مقصد نرسید

۱۹۷—۱۹۰

افراط، تغفیر، اعتدال در نگارش فارسی

۲۰۶—۱۹۸

یادداشتی درباره ترجمه تعبیرات خارجی

۲۲۱—۲۰۷

فعل معلوم بجای فعل مجھول

۲۲۴—۲۲۲

آراسته به چندین هنر

۲۲۸—۲۲۵

ادای احترام و سپاس

۲۴۰—۲۲۹

یادی از استاد «نوید»

۲۴۴—۲۴۱

درگذشت مردی سزاوار تحسین

۲۶۲—۲۴۵

فهرست اعلام

به نام خدا

مقدمه

این کتاب مجموعه‌ای از برخی یادداشت‌های نویسنده این سطور است که در طی سالها در موضوعات مختلف بقلم آمده است و نمودار دل‌بستگی وی به جنبه‌های گوناگون فرهنگ و ادب ایران است. حسن ظن و تشویق دوستان و تصور آن که شاید این نوشته‌ها به خواندن بی‌رژد انگیزه بنده در گردآوری و چاپ و انتشار آنها شد. برخی از این مقالات پیش از این در مجله‌ها چاپ شده اما بیشتر آنها نخستین بار می‌شوند. در هر حال این مجموعه دنباله نامه اهل خراسان، برگهایی در آغوش باد و کاغذ زرام است که بعنوان یادگاری ناچیز به نظر دوستان فرهنگ ایران می‌رسد.

غلامحسین یوسفی

تهران، تیرماه ۱۳۶۹

از گذشته‌ها

امروز در شماره اول مجله نویسنداد باستان‌شناسی و تاریخ (پاییز و زمستان ۱۳۶۵) مقاله‌ای خواندم به قلم آقای عبدالله قوچانی، با عنوان «اشعار فارسی روی کاشیهای مجموعه دکتر محسن مقدم». تأثیر در آثار گوناگون کاشیکاری و نمونه‌های آن — که از مظاهر درخشان و چشم نواز ذوق و هنر ایرانی است — برای هر دوستار هنر جاذبه‌ای گیرا دارد. خاصه که ایرانیان از دیرباز آفرینش شاهکارهایی در این زمینه بوده‌اند و نمونه‌های معروف آن در مسجد شیخ لطف الله، مسجد شاه اصفهان، آستان قدس رضوی، مسجد گوهرشاد و بسیاری جاهای دیگر دیده‌می‌شود و هنوز هم در این زمینه از کار و کوشش بازنایستاده‌اند. جای شگفتی است که این گونه آثار پس از چند سده در معرض باد و برف و باران و تابش آفتاب بودن هنوز جلوه و جلای پیشین را حفظ کرده‌اند و تاب و توانی از خود نشان‌داده‌اند که در سرامیک و موزائیک صنعتی قرن بیستم هم دیده‌نمی‌شود.

باری اوج پیشرفت کاشیهای زرین فام هشت‌گوش یا چهارگوش — که موضوع مقاله است — نیمه دوم قرن ششم هجری بوده و از این تاریخ تا نیمة اول قرن هشتم شهر کاشان مهمترین مرکز ساخت آن بشمار می‌آمده و استاد شمس الدین حسنی معروف به ابوزید — که بر روی کاشیها فقط «ابوزید» می‌نوشته — مشهورترین استاد این هنر بوده است. قدیم‌ترین کاشی هشت‌گوش تاریخدار — که نویسنده محترم سراغ داده — متعلق است به سال

۵۶۰۰ ق. که در موزه عربی قاهره نگهداری می‌شود و جدیدترین آن از سال ۵۷۳۹ ق. است در موزه ایران‌باستان. برخی از آثار ابوزید در گالری هنری فریر در واشینگتن و موزه هنرهای زیبای بوستون نیز باقی است که کاشی و بشقاب و ظروف زرین فام است.

وقتی می‌خوانم که در مجموعه دکتر محسن مقدم در حدود ۳۵ کاشی قدیمی نگهداری می‌شود که نوشتۀ بیست و دو تای آنها خواناست و تاریخ ۵۶۰۵ ق. (یکی)، (چهارتا)، ۵۶۶۹ ق. (یکی)، (دوتا) دارد ۵۶۸۹ ق. (دوتا)، ۵۶۹۱ ق. (دوتا) و ۵۷۳۸ ق. (دوتا) بی اختیار بر همت این استاد پژوهنده از صمیم دل آفرین می‌گوییم که مجموعه‌ای چنین نفیس را گرد آورده و از زوال محفوظ داشته و در ایران نگاه داشته است!

بدیهی است باید این کاشیها را از نزدیک و به‌چشم دید و بهره‌گرفت. اما در این میان نکته‌ای مهم که بخصوص نظر مرا جلب کرد اشعاری است که بر روی این کاشیها نقش شده است و گویند گان آنها. بر کاشیهای این مجموعه، شعرها، از این شاعران است: ابوشکور بلخی (نیمة اول قرن چهارم)، فردوسی (م. ۵۴۱۶)، ابوسعید ابی الخیر (م. ۵۴۴۰)، وزیر بونصر کندری (م. ۵۴۵۶)، خیام (اوایل قرن ششم)، سیدحسن غزنوی (م. ۵۵۵۶)، مجیر الدین بیلقانی (م. ۵۵۸۶)، جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی (م. ۵۵۸۸)، رضی الدین نیشابوری (م. ۵۵۹۸)، ظهیر فاریابی (م. ۵۵۹۸)، انوری (قرن ششم)، افضل الدین کاشانی (قرن ششم)، شرف الدین شفروه (واخر قرن ششم)، روزبهان بقلی (م. ۵۶۰۶)، شیخ مجدد الدین بغدادی (م. ۵۶۰۷)، شمس طبی (اوایل قرن هفتم)، رکن الدین دعویدار قمی (اوایل قرن هفتم)، اوحد الدین کرمانی (م. ۵۶۳۵)، کمال الدین اسماعیل (م. ۵۶۳۵)، ملک شمس اول، سریسلۀ امرای کرت (نیمة قرن هفتم)، مولوی (م. ۵۶۷۲)، جمال الدین شهری (پیش از ۵۶۸۹)، برهان الدین گنجه (پیش از ۵۷۳۸)، طالب جاجرمی (م. ۵۸۸۴).

بنابر تحقیق نویسنده مقاله «براساس مدارک موجود سفالگر یا کاشیکار اشعار فارسی و عربی را مستقیماً از روی جنگ اشعار و یا دیوان شاعر روی کاشی می‌نوشته است. مثلاً بر روی یک کاشی — که در سال ۱۴۰۷ ه. بتوسط ابو زید کاشیکار معروف کاشان ساخته شده — کلمه «ایضاً» در فاصله سه رباعی نوشته شده: یک بار بعد از رباعی اول و بار دوم بعد از رباعی دوم، نوشتن این کلمه در جنگ اشعار در واقع برای اجتناب از تکرار نام شاعر و یا اجتناب از تکرار موضوع رباعی بوده است. کاشی مذکور در موزه هنرهای زیبای بوستان امریکا نگهداری می‌شود.»

نکته‌ای ظریف که آقای قوچانی به آن توجه کرده و دریافته است مربوط به دو رباعی زیر منسوب به مولوی است: نخست این رباعی که بر کاشی مورخ ۱۴۰۵ ه. ق. نقش شده است:

من دوش به کاسه رباب سحری می‌نالندم ترانه کاجفری
با کوزه می‌درآمد آن رشک پری گفتا که اگر کاسه زنی کاسه خوری
در این مورد در یادداشت شماره ۵ چنین نوشته‌اند: «در کلیات شمس تبریزی، به کوشش فروزانفر (تهران، امیرکبیر، ۱۳۶۱)، ج ۸، ص ۱۴۹۱، مصراع دوم این رباعی «می‌نالیدم ترانه کاسه گری» است — که بهترست — و در مصراع سوم بجای «با کوزه می»، «با کاسه می» نوشته شده است. این رباعی نمی‌تواند از مولانا بأشد زیرا مولانا در سال ۱۴۰۴ ه. ق. متولد شده، در حالی که این کاشی یک سال بعد از تولد مولانا ساخته شده است.»

نویسنده انتساب این رباعی را به کمال الدین اسماعیل (در نسخه خطی نزهه المجالس) نیز به دلائلی رد می‌کند (رک: یادداشت ۴) و آن را متعلق به یکی از شاعران قرن ششم می‌داند.

رباعی دیگر منسوب به مولوی که بر روی کاشی دیگر نگاشته آمده چنین است:

ترسان ز فراق تو دلیران جهان	ای گرسنه مهر تو سیران جهان
ای زلف تو پای بند شیران جهان	با چشم تو آهوان چه دارند به دست

یادداشت شماره ۲۸ در مورد این رباعی چنین است: «در کلیات شمس تبریزی، ص ۱۴۴۱، بجای «مهر تو»، «وصل تو» (این کلمه به هر دو شکل روی کاشیهای متعددی آمده است) و بجای «ترسان»، «لرزان» آمده است. البته این رباعی نمی‌تواند از آن مولانا باشد. زیرا رباعی مذکور بر روی ظروف سفالین زرین فام ساخته شده در دهه اول قرن هفتم نیز دیده شده، در حالی که مولانا در سال ۵۶۰۴ ه. بدنیا آمده است.»

بسیاری از اشعار نغز و خوش مضمون و زیبایی که برای نقش بر این کاشیها بهگزینی شده خواندنی و بخاطر سپردنی است. جای تأمل است که درجه انس و پیوستگی مردم آن روزگار با فرهنگ و ادب و سنت جامعه خویش تا چه پایه بوده که استادان کاشیکار و سفالگر با دیوان و جنگ اشعار شاعران بزرگ سر و کار داشته‌اند، از قدیمترین گویندگان تا نزدیک به روزگار خویش، چندان که مثلاً امروز ابیاتی که به برگت هنر مردی کاشی ساز بر روی کاشی نقش شده، دیوان کبیر مولوی را — که استادی ادیب و دانشمند تصحیح کرده است — تکمیل تواند کرد! تصور می‌کنم اگر درس خواندگان امروزی ما باندازه یک صدم کاشیکاران آن عصر با معارف و آداب و سنت جامعه و مردم آشنایی و پیوند می‌داشتند معرفت ما جز این بود. چند سال پیش که در مصاحبی دوست گرامی و شاعر، آقای علی باقرزاده یزدی «بقا»، توفیق دیدار یزد و دیدنیهای آن دست داد، حسینیه آقا را نیز دیدیم که آراسته به کاشیهای زیبا و دارای شبستانی عظیم و پرشکوه بود و در شرف اتمام، می‌گفتند تا آن مرحله، به همت بانی و واقف (سید محمد آقا)، میلیونها تومان خرج آن بنا شده بود و در همان حدود مخارج نیز در پیش داشت. بر پیشانی بلند مدخل عمارت، دو بیتی نقش شده بود از یکی از شاعران معاصر یزد که نااستوار می‌نمود و نیز به خطی ناموزون بود. امروز که این مقاله دلیلی بر را می‌خواندم و تصویر این کاشیها را می‌دیدم و در شعرهای منقوش بر آنها تأمل می‌کردم به یاد کتبیه حسینیه یزد نیز افتادم و با خود می‌اندیشیدم: «بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا!» *

آواز بنان*

صدای گرم و دل انگیز بنان در جانها شور می‌افکند و خوشبختانه این نوای پر جاذبه و گیرا به مدد نوار ضبط صدا همیشه باقی است هر چند پیکر او در خاک فرو خفته است. ساعات و روزها و شبهایی که آواز دلربای او وقت مرا خوش داشته و ذوق و حال به من بخشیده است فراوان است و بیان چگونگی ارتباط عاطفی با آن آوای شوق‌آفرین خود لطفی دیگر دارد.

نوشته‌اند کریم خان بنان‌الدوله (پدر بنان) مستوفی خوش خط و موسیقیدان بود و غلام‌محسین بنان نخست در کودکی از روی دستگاه فونوگراف استوانه‌ای که آواز پدر بر روی آن ضبط شده بود صدای وی را تقلید می‌کرده است. بعلاوه در تالار خانه متنعم آنها^۱ دستگاه پیانو و ارگ در دسترس غلام‌محسین قرار داشت و او در خردسالی به تشویق استاد مرتضی نی داد — که استعداد وی را در موسیقی تشخیص داده بود — به نواختن ارگ و خواندن تصنیف پرداخت و با مقدماتی که مادرش فراهم آورده بود در عین حال از تعلیمات گاه‌بگاه پسرخاله خویش برخوردار می‌شد و گوشه‌های آواز را در درس مرتضی خان نی داد به خواهرانش به خاطر می‌سپرد. شبی نیز در حضور جمعی از خوانندگان و نوازندگان معروف زمان — که در خانه بنان‌الدوله بودند — غلام‌محسین شش ساله به پیشنهاد مادر پشت ارگ قرار گرفت و قطعه‌ای را نواخت و

خواند که مورد تحسین حاضران واقع شد و پدر موافقت کرد وی موسیقی بیاموزد. بعد از مرتضی نی داود استادان بنان در آواز میرزا طاهر ضیاء الدّاکرین رثائی و استاد ناصر سیف بودند. علاوه براین او به ادبیات و شعر فارسی علاقه فراوان داشت و این گرایش و دلبستگی از همان زمان که در مدرسه ثروت تحصیل می‌کرد آشکاریود. بعدها بنان در انجمن موسیقی ملی با کلنل علینقی وزیری ارتباط سپس خویشاوندی یافت و از او نکته‌ها آموخت و نیز معاشرت با روح الله خالقی، ابوالحسن صبا، مرتضی محجوی و دیگر هنرمندان معرفت او را در موسیقی تکمیل و ذوق هنریش را تلطیف کرد و هم از ردیف موسیقی ایرانی آگاهی تمام یافت و مدت‌ها در انجمن موسیقی ملی خواننده اول بود. سالها بعد در همکاری با رادیو (از ۱۳۱۹ش.) و بخصوص در برنامه «گلهای رنگارنگ» شادروان داود پیرنیا آواز بنان هر چه خوشتر درخشید و قلمروی بیشتر را زیرنفوذ گرفت.

اینها و بسیاری مطالب دیگر را در باره این هنرمند نامور — که در دوره فعالیت هنری خویش سیصد و پنجاه برنامه اجرا کرده است — می‌توان — گفت. اما آنچه مرا مجدوب آواز او کرده نکته‌ای است لطیف و آن این که به گمان من از کسانی که آوازشان را شنیده‌ام کمتر کسی مثل او (و حسین قوامی؛ فاخته‌ای) حق شعرو و کلام را بزیبایی و کمال ادا کرده است. بی‌شک موسیقی خود تأثیری شگفت‌انگیز و سحرگونه دارد و آهنگسازان ارجمندی که بنان آثارشان را اجرا کرده و یا نوازنده‌گانی توانا که با ساز دل نواز خویش با او هم آوا شده‌اند در ترویج هنر او تأثیری بسزا دارند اما قطعات موسیقی و آواز ایرانی عالمی از این فراخ تردارد. موسیقی وقتی با آواز همراه می‌شود دو نیروی بزرگ با یکدیگر همگام می‌گردند: تأثیر آهنگ و، قدرت نفوذ سخن؛ و اگر ترکیب این دو هنرمندانه صورت گیرد اثری بزرگ و پایدار پدید می‌آید.

علاوه در مورد آواز ایرانی دو نکته مهم درخور ملاحظه است: یکی آن که شعر فارسی درخشش‌ترین جلوه گاه نوع هنری ایرانی است. بعبارت

دیگر بارزترین مظهر استعداد و قریحة هنری ایرانی شعر فارسی است. بنابراین برخورد با شعر در هر زمینه باید بسیار آگاهانه صورت گیرد. بدیهی است ادا کردن کلمات شعر — که هر یک دارای ارزش معنوی و صوتی خاصی تواند بود — بصورتی روشن و مفهوم در آواز، ضرورتی است مسلم. اما نکته دیگر آن که شعر، علاوه بر وزن و بحر خاص خود، از لحاظ ترکیب کلمات و سازگاری و حسن تلفیق حروف و تکیه‌ها و سکوت‌ها و تأکیدهایی که در بافت سخن مندرج است موسیقی‌یاری درونی دارد که شناخت و کشف و آشکار گرداندن آن محتاج معرفت و بصیرت خاص و گوش حساس و آهنگ‌شناس است. این جاست که فرق خواننده خوش آواز نا آگاه و هنرمند سخن‌شناس پدیدار می‌شود. وقتی می‌بینیم بسیاری از آهنگ‌سازان و ترانه‌سرایان این نکات را درنمی‌یابند و از عهده تلفیق شعر و آهنگ برنامی‌آیند و به قول عنصرالمعالی، نویسنده قابوس نامه، «سرودشان جای دیگرست و زخمه جای دیگر»، آنگاه به ارزش کار کسانی که چنین هنری دارند بهتر پی توانیم برد. بنابراین، این نکته که موسیقیدانی بصیر مانند آفای حسینعلی ملاح درباره بنان نوشته است در کار وی امتیازی است بزرگ: «بنان در تلفیق شعر و موسیقی سخت خوش‌سليقه بود و توجه وسوسان گونه‌ای به روشن ادا کردن کلمات شعری داشت.»

آنچه بنان خواننده نشان می‌دهد وی روح شعر فارسی را خوب درک- می‌کرده و فراز و فرود آواز و زیر و بم صدای خود و تحریرها و تکیه‌ها را با تموج معانی و ظرایف سخن کاملاً پیوند می‌داده است. بعبارت دیگر با هم آهنگ گرداندن افسون صدا و موسیقی با حرکت و تپش درونی شعر و ترانه، تأثیری شگرف به آوای خویش بخشیده است. کشش و تحریر و وقف و تأکید و اوچ و فرود در آواز او بجاست. هیچ گاه شنیده نمی‌شود کلمه‌ای را بشکند و نابجا درنگ یا شتاب کند، یا بر سر حروف صامت و انسدادی برای تحریر دادن تلاشی عبث نماید، یا عبارتی را که با نوای بم سازگارترست با صوت زیر بخواند و برعکس. خلاصه آن که در آنچه از او می‌شنویم موسیقی و شعر و آواز همه دارای روحی واحد و همنوا و همگامند،

آن هم در کسوت هم آهنگی ظریف و هنرمندانه. بعلاوه او در عرضه داشتن این کیفیت به ابتكارهایی دست می‌زند متنوع و مناسب در هر مورد. چندان که تحریرها وزیر و بمهما و کرشمه‌هایی که در آواز اوست برای شنونده آشنا خود در حاد موسیقی و آهنگی زیبا و شعری بلند، کشن و رُبایش و جلوه و تابش دارد. کافی است بار دیگر به این قطعات با تأثیر گوش دهیم تا این نکات را بهتر احساس کنیم:

همه عمر برندارم سر از این خمار مستی (ماهور).

مرا عاشق شیدا، مست و بی پروا تو کردی (سه گاه).
آهنگ کاروان با دیلمان (دشتی).

من از روز ازل دیوانه بودم (سه گاه).
حالا چرا؟ (عشاق و بوسیلک).

سالها دل طلب جام جم از ما می‌کرد (سه گاه).
امروز، مها، خویش زیگانه ندانیم (ابوعطا).

کنون که صاحب مژگان شوخ و چشم سیاهی (شور).
به یاد صبا (سه گاه).

بنان با صدای گرم و دلپذیر خویش نه فقط در مرگ خوانی و اجرای ساخته‌های علینقی وزیری — که محتاج مهارت تمام است — این لطف قریحه و هنرمندی را از خود نشان می‌داد بلکه در خواندن دیگر انواع ترانه‌ها (نظیر آهنگ بختیاری): «دست به دستمالم نزن، دستمالم حریره» و ضربیها مانند: «نه دل مفتون دلبندی») نیز کمال ذوق را بخرج داده است. شیوه بی نظیر بنان را در خوانندگی آقای نواب صفا، شاعر معاصر، که با او همکاری هنری داشته است به این خوبی بیان می‌کند: «بنان به من می‌گفت: من صدا را با گلوی خودم می‌سازم. تحریرهایش حساب شده بود... غزلی را که به او می‌دادند یا خود انتخاب می‌کرد قبلًا می‌سنجدید و زمزمه می‌کرد تا ببیند اجرای آن با کدام دستگاه تناسب دارد، همان کاری که فرصة‌الدوله شیرازی در بحوار الالحان مورد بحث قرار داده است. شعر آواز

را مانند مرحوم ظلّی می‌خواند و سپس تحریر می‌داد. روی حروف بی‌صدا تحریر نمی‌داد، شعر را با تحریرهای بی‌جا نمی‌شکست و نامفهوم نمی‌کرد. شعر را می‌فهمید، هضم می‌کرد و بعد می‌خواند. غزلی را اجرا کرده است با ردیف «نشینم»^۲ که غزل‌سرا بجای «بیوسم»، «نشینم» را انتخاب کرده و بنان با چنان مهارتی این غزل را اجرا کرده که زهر و ابتدال کلمه را گرفته و این کاری است که از عهده همه کس برنمی‌آید. «روح الله خالقی نوشته است: «صوت بنان... لطیف‌ترین صدایی است که تا کنون شنیده‌ام. او وقتی صدا را در گلو می‌غلطاند بقدرتی تحریرهایش منظم و مرتب و خوش آهنگ و زیباست که کمتر نظری داشته است. علاوه بر این گوش بنان بسیار حساس است و هرگز ندیده‌ام که پرده‌ای را خارج بگیرد. بنان در آواز استعدادی بی‌نظیر دارد... در خواندن سبکی ماهرانه و بسیار مطلوب دارد که خاص خود است...» و به قول آقای حسینعلی ملاح «شاید بتوان از دیدگاه زیبایی‌شناسی صوت خوش بنان را به خط منحنی تشییه کرد که عاری از هرگونه زاویه است و شنونده مطلقاً زیری، درشتی و یا عدم نرمش از آن احساس نمی‌کند.»

من، بی‌آن که موسیقی‌شناس باشم، بعنوان شنونده‌ای دوستار به یاد کسی که سالها اوقات عمر مرا با آواز و هنر خویش از شور و شوق سرشار کرده است این سطور را می‌نویسم. هم‌اکنون به خود نوید می‌دهم که باز گوش جان به آواز دل‌نواز و هنر جاودان بنان بسپارم و قطعات زیر را بشنوم:

تو سوز آه من، ای مرغ شب، چه می‌دانی (دشتی).

دلی دارم خریدار محبت (سه گاه).

آمد اما در نگاهش آن نوازشها نبود (همایون).

داد حُسنت به تو تعلیم خودآرایی را (دشتی).

چنگ رود کی (اصفهان).

یک روز در آغوش تو آرام گرفتم (ابوعطا).

نم در کورهٔ تب سوزد امشب (افشاری).

یک شب آخر دامن آه سحر خواهم گرفت (دشتی).

هر وقت آواز موج بنان را می‌شنوم گویی بر ساحلی ایستاده‌ام و امواج دریا نرم به سوی من در حرکتند، اندک اندک فراتر می‌آیند و بتدریج مرا در آغوش می‌کشند و با خود می‌برند؟ و یا چون عطری مطبوع و سکرآور است که از دور می‌رسد و کم کم مشام جان را پر می‌کند. برخورد آواز او با اعصاب من چنان است که انگار سرانگشتان مهربان محبوی پرده‌های جانم را به نوازش درمی‌آورد.

من همیشه یکی از مظاهر بارز صنعت خداوند را در هنر و آفرینش هنرمندان دیده‌ام. شگفتا در قلم جان‌بخش آن نقاش و پیکرتراش و خوش‌نویس و یا در پنجه گرم‌پوی نوازنده و لحن آفرین و در آوای شورانگیز حنجره خواننده چه سحری بکاررفته که هر چند از حیث پیکر و اندامها نظیر هزاران فرد دیگرند هزاران تن به مدد هم نیز نمی‌توانند ذره‌ای از هنر آنان را بوجود آورند؟!

خیز تا بر کلک آن نقاش جان‌افshan کنیم
کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت!

اسفند ۱۳۶۴

یادداشتها

- ۱ - مادر بنان نیز دختر شاهزاده محمد تقی میرزا رکنی، رکن‌الدوله، برادر ناصرالدین شاه قاجار بود.
- ۲ - منظور این قطعه است: خواهم ای گل خار گردم تا به دامانت نشینم (همایون).

شهید تلغ

در میان تنی چند که توانسته اند رنجها و دردهای دلخویش را بطرزی شیرین و مطبوع و دلنواز در زبان فارسی عرضه کنند، یکی از برجسته‌ترین آنان میرزا حبیب اصفهانی است، نویسنده چیره‌دست و شیرین کار ایران در قرن اخیر و مترجم سرگذشت حاجی‌بابا. میرزا حبیب از یک سوبر اثر اتهام دهری بودن، ناگزیر به ترک یار و دیار شده و لابد در استانبول اسیر درد غربت بوده و از طرف دیگر از تباھیها و خرابیهای وطن خویش در دوره قاجاری و هوشیاری و پیشرفت ملل دیگر آگاه بوده و رنج می‌برده است. از این رو وی همه عقده‌هایی را که در دل داشته و فریادهای را که در گلویش گره می‌شده، در این ترجمه جلوه‌گر ساخته است منتهی در لباس شونخی و طنز و کنایات خنده‌انگیز. غم و خشم و پرخاشی که در درون او موج می‌زده، وقتی از ضمیر وی جوشیده و خواسته است بصورت کلمات و عبارات درآید تبدیل گشته است به شوخ‌طبعی و سخنانی دلپذیر که بی اختیار لب را به خنده می‌شکند. این خنده عترت آموز ما را به یاد نوشته‌های عبید زاکانی می‌اندازد و علی اکبر دهخدا «دخو». جلوه‌ای دیگر از این گونه تأثرات را در ترانه‌های خیام می‌توان دید و دعوت او به دم غنیمت شمردن و باده‌نوشی. زیرا با همه شادخواری و شوخ و شنگی که بظاهر از شعر وی می‌ترآود، دردی از غم و یأس و درد در جام دارد که اهل دل را تلغ کام می‌کند.

اصل کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی نوشته جیمز موریه^۰ است به زبان انگلیسی و در آن نویسنده تا توانسته است، در خلال شرح حال پرماجرای دلاکزاده‌ای به نام حاجی بابا که با حوادث و نیز نگاهای بسیار سروکار داشته است، نقائص جامعه ایرانی را در روزگار فتحعلی‌شاه قاجار هر چه رشت‌تر نمایش داده اما میرزا حبیب اصفهانی ترجمه این کتاب را بهانه‌ای قرار داده است برای بیان انتقادها و اعتراضات خود و شاید همفکران و معاصرانش —شیخ احمد روحی و میرزا آقاخان کرمانی— در برابر اوضاع زمان، تا بدین وسیله داد دلی از کهتر و مهتر بستاند و آنچه گفتی می‌دانسته بقلم آورد. شکفت نیست که این ترجمه را یکی از عوامل مهم بیداری ایرانیان، مقارن انقلاب مشروطیت شمرده‌اند که از لحاظ اجتماعی و سیاسی و ترغیب مردم به این نهضت تأثیر فراوانی داشته است^۱.

انصار آن است که مترجم چنان به هنرمندی از عهده این کار برآمده و ترجمه را آن‌گونه زیبا آراسته است که اثر او خود آفرینش هنری دیگری است. در عین حال که موضوع این کتاب طعن و طنز و ریشخندست نسبت به گروهی از ایرانیان در آن روزگار و آگاهی ازان معايب و مفاسد دلازارست و هم بیداری افزای، اما نمی‌توان و نباید بدین سبب هنر بزرگ مترجم را در نویسنده‌گی ندیده گرفت. بدین سبب است که در مذاق من کتاب میرزا حبیب با این دو جنبه متفاوت و متضادش بمنزله شهدی است تلغی، هم شیرین و هم گزنه، هم تحسین انگیز و هم غم‌آور. اما آنچه اینجا بیشتر مورد نظرست چشاندن اندکی است از این شیرینی و نشان دادن گوشه‌هایی از هنر این نویسنده به خواننده تا خود کتاب را به مطالعه گیرد و در آن با دقّت و هوشیاری بنگرد.

در باب جیمز موریه و شرح احوال و آثار او بخصوص کتاب سرگذشت حاجی بابای اصفهانی^۲ بحثهای فراوان شده است که اینک

موضوع سخن نیست. مختصر آن که وی دو بار از طرف دولت انگلستان در ایران سمت سیاسی داشته و بر روی هم حدود شش سال، بعنوان منشی سفارت و در غیاب سفیر به نیابت او، در ایران اقامت کرده^۳ و به همدستی سر گور اوزلی^۴ و هنری الس^۵، وزیران مختار انگلیس در ایران، در دوازدهم ذوالحجہ ۱۲۲۹ معاهده‌ای را به سود انگلستان و به زیان ایران به انجام رسانده است. بعلاوه در تحقیق یافتن عهدنامه شوم گلستان و تحمیل مقاصد روسیه تزاری بر ایران—بسبب توافق روس و انگلیس بر ضد ناپلئون—و تعیین مرزهای جدید میان دو کشور موثر بوده. موریه در پایان نویست اول مأموریت خویش نیز—که بعنوان منشی سر هارفورد جونز^۶، سفیر فوق العاده انگلیس، به ایران آمده بود—همراه میرزا ابوالحسن خان شیرازی—که سمت «ایلچی» ایران را در لندن داشت—به انگلستان رفت و وقتی میرزا ابوالحسن خان و سر گور اوزلی سفیر جدید انگلیس به ایران آمدند، موریه با سمت منشی سفیر بار دیگر رهسپار ایران شد. آخرین بار که موریه ایران را ترک کرد، دوم ذوالقعده ۱۲۳۰ بود و دیگر برنگشت تا سرانجام در ۱۲۶۵ ق. / ۱۸۴۹ م. در انگلستان وفات یافت.^۷

علاوه بر کتاب حاجی بابا، دو جلد سفرنامه موریه^۸ معروف است اما دیگر کتابهای او^۹ اهمیت و شهرتی کسب نکرده است. در این میان پرآوازه تریسن و پرخواننده تریسن اثروی همین سرگذشت حاجی باباست که نخستین بار به سال ۱۸۲۴ میلادی منتشر شد بی‌ذکر نام نویسنده، اما دیری نگذشت که بحثها برانگیخت. گروهی گمان بردند این کتاب نوشته تامس هوپ نویسنده آفاستازیوس است^{۱۰} که نظری چنین داستانی را در باب مصر و عثمانی قبل از منتشر کرده بود. جمعی نیز کتاب را پسندیدند و متعدد از جمله سر والتر اسکات^{۱۱}، شاعر و داستان‌نویس^{۱۲} معروف اسکاتلندي آن را نمونه‌ای برجسته از ادبیات مربوط به سرگذشت مردم رند و کلاه بردار شمرد^{۱۳} و در خور مقایسه با کتاب زیل بلام^{۱۴} اثر معروف

لوساز فرانسوی^۹. کنست دو گوبینو^{*} نیز حاجی بابای موریه را بهترین کتاب می‌دانست که در باب خلقيات یک ملت آسيايى بصورت داستان نوشته شده است و آن را بعد از شاهکار هزار و یک شب، در ردیف اول می‌انگاشت.^{۱۰}

اما برخی از متقدان، سبک کتاب را نپرسندیدند و بر آن انگشت نهادند که اگر چه بعضی جنبه‌های خوب دارد بر روی هم خسته. کننده است و دارای وقایع نامربروط و پر از تکرار.^{۱۱}.

همچنان که از مقدمه موریه بر حاجی بابا برمی‌آید اکثر محققان به این نتیجه رسیده‌اند که وی در سرگذشت حاجی بابا — علاوه بر توجه به آناستازیوس — به کتاب ژیل بلاس نظر داشته و ازان الهام گرفته است. از این رو به مقایسه جنبه‌های مشترک و متفاوت دو کتاب و قهرمان آنها پرداخته‌اند.^{۱۲} علاوه «از نظر شکل ظاهر و چهارچوب داستان» شباهت میان داستان حاجی بابا و قصه‌های هزار و یک شب نظرشان را جلب کرده است.^{۱۳}.

وفور اطلاعات مصنف کتاب حاجی بابا در باب جنبه‌های مختلف حتی مظاهر پوشیده اجتماع ایران در آن روزگار و نیز تصاویر زنده او از آنها چنان سبب اعجاب محققان شده است که گاهی شک کرده‌اند موریه این کتاب را خود به انگلیسی نوشته باشد و حدس زده‌اند که شاید نویسنده اصلی یک تن ایرانی بوده و موریه آن را از فارسی به انگلیسی ترجمه کرده است.^{۱۴} این تصور هنوز هم باقی است. اما سید محمدعلی جمالزاده پس از پژوهشها به این نتیجه رسیده است که کتاب اثر قلم موریه است نه ترجمه او، خاصه با توجه به تیزهوشی و نکته‌سنگی و کنجکاویها و کسب اطلاعات و یادداشت‌های فراوان موریه در باب ایران و جامعه ایرانی در طی سالها، و وارد کردن برخی از معاصران و اشخاص و وقایع حقیقی در داستان و وجوه اشتراک بسیار میان مطالب مندرج در سفرنامه‌های او با پاره‌ای از حوادث مذکور در سرگذشت حاجی بابا و ترکیب آنها با بعضی

حوادث که «صرفاً ساخته و پرداخته طبع خلاق نویسنده» است. بعلاوه جمالزاده مقدمه داستان را نیز تمهدی می‌داند از نوع ابستکارات داستان پردازان که در آن موریه می‌نویسد داستان او براساس یادداشت‌های دوستی ایرانی است که در شهر توقات^{۱۵} با وی برخورد کرده و چون به مدوایش کوشیده آنها را برسم سپاسگزاری به موریه داده است. ترجمة تحتاللفظی برخی از تعبیرات فارسی نیز در متن انگلیسی موریه، به نظر جمالزاده شاید بیشتر زاییده «طبع لطیفه پرور» نویسنده است و نوعی مطابیه و احياناً اشتباه^{۱۶}.

در باب منشأ نام « حاجی بابا »، قهرمان داستان موریه، نیز سخنهاست. در میان کسانی که موریه با آنان حشر و نشر داشته یک تن از دانشجویان ایرانی اعزامی به اروپا مشخص است به نام حاجی بابای افشار، پسر یکی از صاحب منصبان عباس میرزا نایب‌السلطنه، که به سال ۱۲۲۶ هـ. ق. همراه سر هارفورد جونز برای تحصیل طب به انگلستان رفته و بعد از کسب معلومات، در ۱۲۳۵ هـ. ق. به ایران برگشته و سمت حکیم‌باشی عباس میرزا و بعد همین مقام را در دستگاه محمد‌میرزا ولی‌عهد داشته است^{۱۷}. نوشته‌اند «محلیان ایرانی انگلستان بعلت اخلالی که موریه در کار تحصیل آنها می‌کرده از او دل خوشی نداشته‌اند و مخصوصاً میرزابابا از تصرف موریه در هزینه تحصیل جلوگیری می‌کرده و او کینه وی را در دل گرفته بود و از این جهت و شاید هم از آن جهت که اسم حاجی بابا از حیث ترکیب لفظی به نظرش مضحک می‌آمده، نام او را بر روی کتاب خود نهاده است»^{۱۸}. سرهنگ استوارت، منشی وزیر مختار انگلیس در ایران — که به سال ۱۲۵۱ میرزا بابا حکیم‌باشی را در تهران دیده — در سفرنامه خود نوشته است که وی به انگلیسی بخوبی تکلم می‌کرده است و از این که موریه نام او را بر قهرمان کتاب خود گذاشته و آداب و رسوم ایرانی را به ریشخند گرفته خشمگین بوده است^{۱۹}.

سرگذشت حاجی بابای اصفهانی کتابی است سراسر انتقاد و نیش و

طعن درباره اجتماع ایران در عصر فتحعلی شاه قاجار. بدینه است نقائص اجتماعی و فکری و اخلاقی آن عهد را نمی‌توان منکر شد اما نکته قابل تأمل چگونگی برخورد موریه است با این گونه مسائل. اکثر محققان را عقیده براین است که موریه در کتاب خود با بزرگ جلوه دادن معایب ایرانیان و اغراق و مبالغه در این کار، غرض ورزی کرده و سوءنیت خود را نشان داده است^{۱۹}. با توجه به این که بسیاری از اروپاییان خاصه کسانی که با ایران سروکار پیدا می‌کرده‌اند کتاب حاجی بابای موریه را بعنوان راهنمایی برای شناخت خصوصیات اخلاقی و اجتماعی ایرانیان می‌خوانده‌اند^{۲۰} می‌توان تأثیری را که این کتاب در سوءظن آنان نسبت به ایرانیان موجب شده است تا حدودی تصویر کرد. از این رو جای تعجب نیست که در چشم برخی از اهل نظر کتابی جلوه کرده است گمراه کننده^{۲۱} حتی «تا اندازه‌ای آغاز ادبیاتی استعماری»، در شرح عقب‌ماندگی و مفاسد مشرق زمین و برتری غرب، با نگاهی استعمارگرانه و غرض آسود یعنی توجیه لزوم حمایت اروپا از شرق و تشویق و تحملی سیاستهای استعماری^{۲۲}، بی‌آن که از تحریکات و فتنه‌انگیزی و ترویج رشه و دیگر معایب بتوسط مأموران آشکار و پنهان غرب در ایران در آن عصر سخن برود.

استوارت در مقدمه خود بر حاجی بابا می‌نویسد که موریه قصد هجو و بدگویی نسبت به ایرانیان نداشته و شریفتر ازان بوده است که ملتی را بواسطه نقائص ناشی از حکومت بد و تربیت غلط و امثال آن مورد طعن و طنز قرار دهد^{۲۳}. جمال‌زاده نیز در دیباچه‌ای بر چاپ جدید ترجمه فارسی کتاب، پس از ذکر برخی از نوشته‌های موریه به این نکته اشاره کرده که «شاید بتوان گفت که وی در ته قلب نسبت به ما بی‌مهر و علاقه نبوده است»^{۲۴}.

اما اگر موریه گاهی «پاره‌ای از رسوم و عادات اهالی مشرق زمین» را مانند «غذا خوردن با دست و یا رسم همکاسگی» آنها را محترم شمرده بسبب آن است که در نظر او نسخه ثانی عادات قدیم فرنگی

است و یادآور عباراتی از انجیل^{۲۵} ولیکن با وجود اشاره او به هوشمندی ایرانیان و استعداد آنان در سپاهیگری در سفرنامه‌اش، همه جا سخن او متوجه ترجیح و تفضیل غرب است بر شرق و تغییرناپذیری اخلاق و عادات مردم مشرق زمین^{۲۶} نظیر رفتار تحیرآمیز هموطنان موریه در قرن نوزدهم، در برابر مردم شرق^{۲۷}. بعلاوه بسیارند کسانی از صاحب نظران غربی که نوشتۀ اند موریه فقط از یک لحظه به جامعه ایرانی نگریسته یعنی توصیف جلفی، ضعف روح و قلت اندیشه‌های اخلاقی در میان ایرانیان^{۲۸}. از این رو موارد ضعف ایشان را بی رحمانه نمایش داده و از سری بی انصافی در این باب اغراق‌گویی کرده است.^{۲۹} به قول ادوارد براون «چون موریه در میان مأموران فاسد زمان فتحعلی شاه زیسته بود قهرمانان خود را نیز از میان آنان برگزیده است. حال خواننده باید آن قدر شیفتۀ داستان موریه گردد که بعد از اتمام آن تصور نماید که هر ایرانی یک حاجی‌بابا، یک میرزا احمق... است»^{۳۰}. از این قبیل است اظهارنظر کلنل شیل^{۳۱} و سرهارفورد جونز^{۳۲} و دیگران در این باب.

اما سخت‌گیرترین منتقدان بر موریه نیز انصاف داده‌اند که در مورد بسیاری از معایب دوره قاجاری، از جمله مظالم حکام و مأموران دیوان، مالیاتها و مصادره‌های بی‌حساب، بی‌اطلاعی مصادر امور از اوضاع جهان، مال دوستی و رشوه‌خواری ایشان، ریاکاریهای گوناگون و نتایج سوء این عوامل در جامعه، نوشتۀ موریه دور از حقیقت نبوده و نکته‌هایی در خور نکوهش در محیط ایران آن زمان وجود داشته است^{۳۳} متنه‌ی می‌نویسد کتاب موریه «بیشتر تصویری است از طرز زندگانی و آداب و رسوم طبقه‌ای خاص. شرح موقعیت و شرایط شهرت‌یابی و ارتقاء طبقه متوسط و خرد پای شهری است که در اثر عدم تأمین جانی و مالی می‌کوشند خود را از سلک محرومین دور سازند و برای حفظ منافع طبقاتی خویش به اولیای دولت بپیوندند. سرگذشت رجال تازه بدوران رسیده آن زمان است که جیمز موریه بعنوان کاردار سفارت انگلیس و منشی سفير با آنان در تماس و در رابطه بود... دنیای او و قهرمان او در دنیای بزرگان و حکام و دست نشانده‌ها

خلاصه می‌شود. با کلمه ملت بیگانه است»^{۳۳}. اگر چه موریه کتاب خود را بمنظور انتقاد و عرضه داشتن معايب اخلاقی و اجتماعی ایرانیان نوشته باشد، این نکته نیز درخور توجه است که برخی از هوشمندان و روشن‌بینان ایرانی و کسانی که از اوضاع آن روز دل خوشی نداشته‌اند، با انتقادات آن همداستان بوده‌اند و در نظر آنان سرگذشت حاجی‌بابا کتابی بوده است هشیار‌کننده و عبرت‌انگیز، بخصوص که صورت داستانی و سرگرم کننده‌اش، آن را برای همگان خواندنی و مطبوع می‌کرده است. گویا به همین سبب است که میرزا حبیب اصفهانی، از آزاداندیشان عصر، به ترجمه این کتاب پرداخت و آن را بصورتی زیباتر از اصل به فارسی درآورد و به قولی توانست تا حدودی «مفاهیم و معانی را تغییر دهد و از این قصه استعمار تا آن جا که میسرست قصه‌ای ضداستعمار بیافریند»^{۳۴}.

این میرزا حبیب کیست که نوشش چنین مسحور کننده است و پرجاذبه؟ با آن که میرزا اسدالله خان شوکت‌الوزاره نیز کتاب حاجی‌بابا را از انگلیسی به فارسی ترجمه کرده و منتشر شده^{۳۵} هر میرزا حبیب چنان درخشنان است که آن را بکلی تحت الشعاع قرار داده است.

خلاصه شرح حال میرزا حبیب اصفهانی چنین است که وی در قریه بن چهارمحال از نواحی اصفهان بدنیا آمده. در اصفهان و تهران درس خوانده، چهار سالی نیز در بغداد ادبیات و فقه و اصول آموخته سپس به تهران بازگشته است. چندی بعد شهرت یافته که درباره میرزا محمدخان سپهسالار صدراعظم هجویه‌ای سروده و نیز متهم شده است به دهری بودن. چون قصد دستگیری و آزار او را داشته‌اند از ایران به استانبول گریخته و به دولت عثمانی پناه برده است (۱۸۲۵. ق.). در آن جا به تدریس در مدارس مشغول بوده و به عضویت انجمن معارف درآمده. یک بار نیز از این کار برکنار شده است ولی دوباره همین سمت را بدوداده‌اند.

در آن روزگار در استانبول — که از تمدن و علوم جدید و ادبیات غرب و افکار اروپایی متأثر شده بود — «جرگه‌ای از ایرانیان بوجود آمده بود که در میانشان مردمی بسیار دل از تاجر و معلم و نویسنده و شاعر بودند».^{۳۶} میرزا حبیب که زبانهای عربی و فرانسوی و ترکی را آموخته بود و در استانبول می‌زیست از این طریق از فرهنگ جدید آگاه و از اندیشه‌هایی نو برخوردار بود. بعلاوه به فارسی خوب می‌نوشت و شعر نیز می‌سرود و «دستان» تخلص می‌کرد. تعصب و غیرت میرزا حبیب در وطن دوستی و ایرانی بودن — که نظر حاجی پیرزاده را نیز جلب کرده است^{۳۷} — بعلاوه آزادی خواهی و مخالفت وی با افکار خرافی توده مردم ایران کم کم سبب ارتباط و معاشرت او با ایرانیان آزاداندیشی شد که در استانبول برای هشیار کردن ملت خود می‌کوشیدند از قبیل شیخ احمد روحی، میرزا آفاخان کرمانی و سید جمال الدین اسدآبادی. از طرف دیگر میرزا حبیب مردی بود پر مطالعه و کتاب دوست و دارای سرمایه‌ای کافی از ادب و فرهنگ ایران، و نیز اهل تصنیف و تألیف و آشنا با شیوه‌های جدید در تحقیق ادبی. در نویسنده‌گی نیز ذوقش به طنز و شوخ طبعی گرایش داشت.

میرزا حبیب در روزگار اقامت در استانبول کابهای مختلفی بقلم آورد یا ترجمه و طبع کرد، ازان جمله است: دستور سخن، چاپ استانبول / ۱۲۸۹، در صرف و نحو زبان فارسی که با اسم گذاری آن، کلمه «دستور» را برای این موضوع نخستین بار او بکار برد. دیگر آثار وی بترتیب سالهای انتشار از این قرار است: دیوان اطعمة مولانا ابواسحاق حلاج شیرازی (قطسطنطینیه ۱۳۰۲ / ۱۸۸۴)، دیوان البسه مولانا نظام الدین محمود قاری یزدی (قطسطنطینیه ۱۳۰۳ / ۱۸۸۵)، منتخب کلیات عبید زاکانی، با مقدمه فرانسوی فرته (قطسطنطینیه ۱۳۰۳ / ۱۸۸۵)، غرائب عوائد ملل، از روی ترجمة رفاع بدک مصری که وی نیز از آثار فرنگی اقتباس کرده بوده است (استانبول ۱۳۰۳ / ۱۸۸۵)، برگ سبز، در اصول تعلیم زبان فارسی (استانبول ۱۳۰۴ / ۱۸۸۶)، خط و خطاطان، به ترکی (استانبول ۱۳۰۵ / ۱۸۸۸)، دستان پارسی، تلخیص و تکمیل دستور سخن (استانبول ۱۳۰۸ / ۱۸۸۸)

۱۸۹۰)، راهنمای فارسی (استانبول ۱۳۰۹ / ۱۸۹۱)، رهبر فارسی (استانبول ۱۳۱۰ / ۱۸۹۲). بعلاوه میرزا حبیب میزان ترور^{۵۰} نوشتة مولیر را به فارسی ترجمه کرده بود به نام مردم گریز که نخست در روزنامه اختراستانبول، سپس بطور مستقل منتشر شد (۱۸۶۹). ژیل بلاس اثر لوساژرا نیز به فارسی درآورد. دیوان حبیب اصفهانی و دو منشی هزل آمیز از او — که در تهران و استانبول پنهانی بطبع رسیده — و برخی ترجمه‌ها و یادداشتها و حکایات و امثال و غیره نیز از آثار چاپ نشده اöst، از جمله نوای بوسه و راز بستر. اما در این میان از همه پرآوازه تر ترجمه اöst از کتاب سرگذشت حاجی بابا نوشتة موریه.

مدتی گمان می‌رفت که این ترجمه کار شیخ احمد روحی است و در برخی از کتابها نیز مانند مقدمه فیلات^{۵۱} بر چاپ کلکته (۱۹۰۵) و بعضی آثار ادوارد براون و دیگران چنان نوشته شده بود اما تذکر حاجی پیرزاده در سفرنامه اش و پیدا شدن نامه‌ای از روحی کرمانی خطاب به ادوارد براون و تصریح به این که میرزا حبیب اصفهانی سرگذشت حاجی بابا را از روی ترجمه فرانسوی کتاب به فارسی ترجمه کرده است^{۳۸}، و نیز با بدست آمدن نسخه‌ای از این ترجمه، به همت استاد مینوی، به خط خود مترجم یعنی میرزا حبیب که در مقدمه آن بصراحت خود را مترجم کتاب معرفی می‌کند امروزه تردیدی نیست که ترجمه حاجی بابا با این نثر عالی و دل‌انگیز اثر قلم اöst.

میرزا حبیب پیش از شصت سالگی، در سال ۱۳۱۱ ه.ق. بیمار شد و برای درمان رماتیسم و استفاده از آبهای معدنی به شهر بروسه (بورسا) از شهرهای ترکیه رفت و در آن جا پس از چندی به سال ۱۳۱۵ درگذشت و در گورستان چکرگه، در پای کوه اولداغ، مدفون گشت.^{۳۹}. اینک بپردازیم به مشهورترین اثر این نویسنده توانا یعنی ترجمه سرگذشت حاجی بابا به فارسی که نشر پرتوان و زیبای او را به قول جمال‌زاده باید «از شاهکارهای نثر فارسی» شمرد.

ترجمه میرزا حبیب، ترجمه‌ای ساده و لفظ بلفظ نیست بلکه در مقایسه با اصل کتاب معلوم می‌شود که با افزایش و کاهشایی توأم است و مترجم در کتاب تصرفاتی کرده است.^{۴۰} این تصرفات در تصویر اشخاص داستان و به هر یک رفتار و گفتاری مناسب بخشیدن و نیز در تجسم صحنه‌ها و اوصاف و آوردن کلمات و تعبیرات و مصطلحات خاص چنان بجا و مؤثر افتاده که شاید بتوان گفت خود هنری است خاص و درخشش کار مترجم در روایت فارسی داستان لااقل در حدود هنر مصنف است. از این رو وقتی به شیوه داستان پردازی در این کتاب توجه می‌کنیم، در کبار نویسنده شبھی از مترجم بنظر می‌رسد که یادآور سهم او نیز هست.

داستان با تمهد خوبی شروع می‌شود در باب این که چگونه سرگذشت نامه حاجی بابا به دست مصنف افتاده است و بعد ازان شرح وقایع زندگی پر فراز و نشیب حاجی بابا آغاز می‌گردد تامتصوب شدن او به منشی گری سفیر ایران در انگلستان.

موریه از مشاهدات خود در ایران و نیز از سفرهایش یادداشت‌هایی فراهم آورده بود که خمیرمایه داستان حاجی بابا همانهاست، با الهام گرفتن از آثار کسانی مانند تامس هوپ، لو سازو یا داستانهای هزار و یک شب. منتهی قریحة داستان پردازی مصنف، از همه آنها تلفیق و ترکیبی کرده است بصورت داستانی گیرا و دلکش. موریه خود نوشته است: «کتاب مرا باید تصویری دانست که برای ترسیم آن بینی یکی، دهان دیگری، و چشمان شخص ثالثی را بهم ترکیب کرده‌ام تا صورت کاملی بدست آید. آیا می‌شود این را شبیه یکی ازان سه دانست؟»^{۴۱}.

اما لطف خاصی که این کتاب دارد این است که نویسنده دائم ما را در میان تاریخ و داستان گردش می‌دهد به این معنی که خواننده خود را با اشخاص و وقایع حقیقی و تاریخی رو برو می‌بیند از قبیل فتحعلی شاه قاجار، میرزا شفیع صدراعظم، مستوفی‌الممالک، معیرالممالک، فتحعلی خان صبا ملک الشعرا، میرزا ابوالحسن خان ایلچی، جنگ ایران و

روس، کوشش سفیر انگلیس برای قطع نفوذ فرانسه در ایران و سرگذشت یوسف ارمنی و مریم. اما در عین حال رنگ دلپذیر قصه، همه اینها را در موجی از تخیل و افسانه فرو برده است چنان که گاه سرای آراسته و بزم دلکش شکرلب در استانبول، خوانندگان را نیز همراه حاجی بابا با اشتیاق به درون خانه او می‌کشد.

یکی از خصائص عمدۀ سرگذشت حاجی بابا تنوع خاصی است که از همه لحاظ در آن مشهود است. با آن که سلسله جنبان عموم حوادث «حاجی بابا» یعنی قهرمان اصلی است، وقایعی که توبر تو بهم بافته شده چنان رنگارنگ و گوناگون است که خواننده بی هیچ خستگی بلکه با علاقه تمام فصول داستان را دنبال می‌کند. از مهمترین جلوه‌های این تنوع دلپذیر، اشخاص مختلف داستان هستند، هر یک نمودار طبقه‌ای که بمناسبت در داستان ظهور می‌کند. ازان جمله‌اند: دلاک، تاجر، چاوش، قافله، ترکمانان، شاعر، فراش دیوانی، سواران حکومتی، لوطی، فالگیر، طاس گردان، غلیان فروش، درویش، قاضی، چاپار، قاطرچی، دلال، داروغه، حکیم باشی، شیرین گزجی، نورجهان بمنبایی، مطربان، نسق چی‌ها، کدخدا، یوسف ارمنی و زنش، کاروان سردار، معلم، زاهد ریاکار، منشی عثمانی، رجال دولت، میرزا فیروز ایلچی، صدراعظم، شاهزاده و پادشاه قاجاری وغیره.

نکته مهمتر آن که این طبقات مختلف چنان فراخور مقام و خلقیات خویش رفتار می‌کنند که اعجاب انگیزست! و غالباً در خلال کردار و گفتار ایشان نکته‌ای طنزآمیز نهفته است، لطیف و شیرین.

بدیهی است تنوع اشخاص داستان و قهرمانان، وقایع و حوادث گونه گونی نیز در کتاب پدید آورده، اگر چه نقل سرگذشت‌های فرعی گاهی به وحدت موضوع داستان صدمه زده است. در اینجا از آنچه در دکان دلاکی، حجرة تاجران، چادر ترکمانان راهزن، اردوی سلطانی

اتفاق می‌افتد سخن می‌رود تا اخبار مربوط به درون خانه‌ها، خانقاہ درویشان، دارالحکومه و جز آن. هم صحنه‌هایی مربوط به زندگی خواص را دربردارد و هم عوام را. هم نیرنگ و توطئه درکارست هم عشق و دلدادگی، هم نامردی و ظلم و هم پشمیمانی و انتباہ و بندرت مردانگی. از قضا برخی از این وقایع در عین حال که غیرمنتظره است مزه‌ای خاص دارد نظیر؛ برخورد اشخاص داستان پس از سالها با یکدیگر مثل حاجی بابا و زن حکیم باشی، حاجی بابا و عثمان آغا و یا رسیدن او به زن ملاباشی در راه سفر، موقع روی دادن بعضی از حوادث حتی بر لطف داستان نیز افزوده است نظیر فرار رسیدن کردها و رهایی حاجی بابا از دست کسان ملاباشی (۳۱۵) و یا باران باریدن و پایان خشک‌سالی، بمحض بیرون راندن ملا نادان و حاجی بابا از شهر (۲۸۳).

البته وقایع نیز باقتضای موضوع در مکانهای مختلف اتفاق می‌افتد. از این رو فضای داستان هر چند گاه عوض می‌شود مانند نمایشی که با تغییر صحنه‌ها خود را از یک نواختن نجات می‌بخشد و نظرها را جلب می‌کند. مکان حوادث گاه اصفهان است، گاه دشت‌های اردوجاه ترکمانان، گاه مشهد، گاه گرجستان و دههای مختلف ارمنی نشین، گاه تهران، و گاه بغداد یا استانبول، وقتی کلیسا، چندی بیابان و خانه‌های فقیرانه و وقتی عمارت باشکوه اعیانی.

در زمینه داستان پردازی یکی از مسائل مهم کیفیت برخورد و رفتار اشخاص داستان است در برابر یکدیگر. درست است که قهرمانان سرگذشت حاجی بابا همه در متن انگلیسی داستان وجود دارند و مخلوق نویسنده‌اند اما میرزا حبیب در ترجمه فارسی چنان عکس العمل آنان را در مقابل حوادث و یا نسبت بهم زنده و برجسته نشان داده است که خواننده خود را در برابر موجودات و وقایعی حقیقی می‌یابد و سخت تحت تأثیر واقع می‌شود، از این قبیل است: رفتار عثمان آغا، شاعر و فراش در برابر

ترکمانان، زن حکیم باشی، خاصه سلوک وی با شوهرش وقتی او را با دیگری تنها یافته است (۱۳۱-۱۳۲) و نیز تغییر اخلاق او با دخترک پس از تعلق خاطر سلطان به وی (۱۴۹-۱۴۸)، عکس العمل کدخداده اهالی ده قاج سوار در مقابل شیرعلی که برای تهیه سیورسات مأمور بود (۱۶۳-۱۷۰)، اشخاص مختلف بر بستر پدر حاجی بابا هنگام نزع او و نحوه دیدار آنان با پسر از راه رسیده (۲۴۱)، احوال میرزا فیروز ایلچی پس از شنیدن سرگذشت حاجی بابا در استانبول (۳۵۲-۳۵۳). بدین سبب سرگذشت حاجی بابا پرتبش است و سرشار از حیات.

از مظاهر قدرت قلم میرزا حبیب یکی وصف ریخت و ظاهر اشخاص داستان است که آن را در نهایت زیبایی مجسم می‌کند، گرچه در تصویر افراد در نخستین ظهورشان در داستان، تا حدودی تحت تأثیر متن اصلی است. مثلاً طبیب‌نمای ایتالیایی در توقات «مردی بود با عرض و طول یک سان... از پا تا شانه ترک با موza زرد در پا و قبایی دراز در بر...» اما از شانه بیلا فرنگی یعنی با یقه فرنگی و گوشه‌های پیراهن تا به دوش و کلاهی سه گوشه». بانوی ارسلان سلطان ترکمان «فیل جهه‌ای بود تنگ چشم و کمر کلفت و شکم هنگفت و شش پستان و ستبر ساق» و شیرعلی نسق چی «خوش صورت و چهارشانه و کمر باریک بود با ریش توپی و سبیلهای کلفت و پر پشت که مانند شاخ تاک که بر دیوار تاکستان پیچد از بنا گوشش می‌گذشت». قیafe ساختگی و زهد ریایی حاجی بابا چنین است: «در تمام شهر هیچ صورتی مانند صورت من منحوس و عبوساً قمطیراً و ترش و تلغ و پرملعنت و نامینون نبود. حتی درویش هم در... ریا و سالوس از قبیل به زمین نگریستن و آه سرد کشیدن و... سکوت ساختگی و ترش رویی و کج خلقی و بی مزگی... به گرد پای من نمی‌رسید». از این قبیل است توصیف صورت عثمان آغا و پسرش سلیمان (۶، ۳۱۹)، قیafe چاوش قافله (۹)، درویش صفر (۵۱)، حکیم باشی (۹۳)، حکیم فرنگی (۹۹)، نامردخان (۱۵۵)، سلطان

(۱۵۹)، فرمانده روسی (۱۸۱)، سردار (۱۹۰)، خلیفه ارامنه (۱۹۴)، طاس گردان (۲۵۱)، میرزا فیروز ایلچی (۳۵۱)، لباس ترکمانان (۲۴) و وصف جمال دختر (۱۱۲ ببعد).

از این دلکش تر، نمایش روحیات و اخلاق و افکار اشخاص واقعه در این کتاب است. خواننده در این داستان نه فقط قهرمانان کتاب را با چهره‌ها و هیأت گوناگون در برابر خود می‌بیند بلکه اولین بار که در قصه ظاهر می‌شوند و نیز در صحنه‌ها و وقایع مختلف باقتصای حال، درون آنها نموده می‌شود با هنرمندی تمام. مثلاً عثمان آغا «هر چند پنهان شراب می‌خورد ولی آشکارا شراب خوارگان را لعن و نفرین می‌گفت». حاجی بابا در حسب حال خود می‌گوید: «از امروز خود مملو و از فردا بی خبر و مکتر، روز همه روز به بطالت و بی تکلیفی و شب همه شب به ملالت و کسالت می‌گذراندم». یا وقتی وی شرح روزگار خود را، پس از مدت‌ها دوری، برای درویش نقال بیان می‌کند به اینجا می‌رسد: «تماشا داشت که در طی سرگذشت هر قدر که عزّت و احترام من زیادتر می‌شد احترام و تکریم او هم نسبت به من زیادتر می‌گردید. وقتی بدان جایی از سرگذشت رسمید که وکیل نسق چی باشی شدم چون با آن طبقه زیاد سروکار پیدا کرده بود کم مانده بود به من سجده کند».

از این قبیل است نکته‌هایی که در خلال شرح حال درویش صفر، در باب او در می‌یابیم (۵۱ ببعد)، یا عکس العمل حکیم باشی در برابر انعام مخدوم یعنی دو کبک که باز پادشاه شکار کرده بود و فراش خلوت بموحیب فرمان برای وی آورد (۱۱۰) و طبیعت و اخلاق زن او (۱۱۷)، نامردخان نسق چی باشی (۱۵۶) و رفتار او در جنگ و سود جستنش از این واقعه (۱۹۹-۱۹۸)، یا خیالات و پندره‌ای حاجی بابا هنگام بازگشت به اصفهان در موقع نزع پدرش (۲۳۷-۲۳۸)، اخلاق و صفات میرزا فیروز ایلچی (۳۵۱، ۳۵۹)، شیوه رفتار صدراعظم (۳۷۴-۳۷۵)، یوسف ارمنی و همته مردانه اش (۱۹۷).

درست است که بسیاری از این نکات مربوط است به متن اصلی داستان اما هنر میرزا حبیب را در لطف تعبیر و توصیف منش و احوال درونی اشخاص واقعه نمی‌توان ندیده گرفت.

وقتی از نمایش احوال نفسانی قهرمانان داستان سخن می‌رود بی‌گمان باید به اعترافات حاجی بابا و آنچه از حالات و افکار خود می‌گوید توجه کرد. راست است که وی راوی و نیز قهرمان اصلی قصه است که سرگذشت خود را بازگومی‌کند اما وقتی از آنچه در ضمیر او می‌گذشته پرده‌برمی‌دارد حتی شیطنتها و فریبهای خویش را بر ملامتی‌کند، داستان صمیمیت خاصی پیدامی‌کند. بدیهی است خواننده با دوزو کلکهای او هم‌داستان نمی‌تواند بود اما گویی همین اعترافات موجب می‌شود که حاجی بابا کمتر منفور واقع گردد. از این قبیل است حیله او برای جانشینی ناظر ملک الشعرا (۹۲)، فریبکاریش با حکیم فرنگی (۹۱ بعد)، طبابت او (۱۵۱)، چگونگی بچنگ آوردن رخت خواب، آئینه و یخدان (۱۵۶) – (۱۵۷)، زهد ریایی حاجی بابا (۲۲۰، ۲۲۲)، مست شدن وی از غرور و بزرگی فروختن به آشنایان بر اثر ازدواج با زنی توانگ در استانبول (۳۳۷)، (۳۳۹) یا وقتی که با سمت منشی اول سفارت، به اصفهان می‌رود (۳۸۴).

تغییر ماهیت حاجی بابا پس از نسق چی شدن، در ترجمه میرزا حبیب چنین جلوه گرست: «چون من آدم بی سروپایی به مردم معتبر و محترم تا توانستم اهانت روا داشتم. چنان بی معابا و بی پروا چماق بر سر و مغز مردم می‌نواختم که نسق چیان می‌گفتند: دست مریزاد!... در عالمی سیر می‌کردم که بجز بریدن گوش و بینی و شقه کردن و داغ نهادن و چشم کندن و به دم توپ گذاشتن و از بام به زیر افکندن چیز دیگری نمی‌دیدم و نمی‌شنیدم» (۱۶۲، ۱۵۹). اعترافات حاجی بابا گاه از نوع دیگرست یعنی باقی از صمیم دل باخواننده سخن‌می‌گوید و احساسات حقیقی حتی پشیمانیهای زودگذر خویش را با او در میان می‌نهد. مثلاً در کشته شدن زینب، راستی غمگین و دلمرده است که

می‌گوید: «گفتسی کوه دماوند را بر پشم نهاده‌اند» (۲۰۹-۲۱۲). یا هنگام درماندگی که خود را به رها کردن پذرو مادر و ترک دیار خویش ملامت می‌کند صداقتی دارد (۲۳۷). از این گونه است تردید او که با یوسف ارمنی و همسرش چه کند؟ (۱۸۴). گاه نیز نمازی از سر صدق می‌گرارد (۲۱۳، ۲۱۸).

*

این همه اوصاف ظاهری و درونی از اشخاص واقعه وقتی زنده‌تر جلوه می‌نماید که نگارگری نویسنده و مترجم را در مورد فضای داستان در-نظر آوریم. در سرگذشت حاجی بابا صحنه‌ها با همه تنوع و دگرگونی چنان زنده و طبیعی است که خواننده خود را در آنها حس می‌کند. بعلاوه بیان جزئیات موضوع در هر باب، تصویری کامل ازان بدست می‌دهد مانند وصف اطاق همسر حکیم باشی (۱۲۲)، سان قشون (۱۵۰-۱۵۱)، عزیمت پادشاه به اردو (۱۵۸)، اردوی شاهی (۱۷۴) و حرکت موکب سلطان به خانه حکیم باشی (۱۳۸) – که در آن تصویرها پویا و زنده است. باربند کلیسا در اوچ کلیسا آگنده از هیاهوست (۱۸۹) مانند کاروان سرای اصفهان (۲۳۸-۲۳۹) و منظره هر دو پیش چشم خواننده مجسم می‌گردد نظیر شب تار و اندوهبار دفن زینب (۲۱۰) یا شبانگاهی در کاروان که «سقف پیروزه گون آسمان از ستارگان روشن تابناک گردیده بود و باران شب دوشین به هوا و فضا آب وتابی تازه داده بود. ماه نیز در کار آن بود که به رونق روشنان فلکی بیفزاید» (۲۱۵-۲۱۶).

یک نکته دیگر نیز بر طراوت و حیات داستان می‌افزاید و فضائی سرشار از زندگی در آن پدید می‌آورد و رنگی محلی بدان می‌بخشد و آن درج قسمتهایی از فرهنگ عامه و آداب و رسوم زمان در خلال قصه است. بی‌گمان قلم توانا و تعبیرات فارسی و اصیل میرزا حبیب نیز در بخشیدن آب و رنگی ایرانی به ترجمه داستان مؤثر افتاده است. سرگذشت حاجی بابا از این لحاظ بسیار غنی است و درخور مطالعه. به گوشه‌هایی ازان

اشاره می‌کنم نظری: موضوعاتی مربوط به طب عوام (۱۵۱، ۷۴، ۵۹، ۵۸) و اعتقاد طبقات مختلف به «دعای عقداللسان شوهران»، «حرز تیغ بنده پهلوانان»، «دعای گشادگی بخت دختران» و امثال آن (۵۹)، فال بد زدن به دیدار چهره پیرزنان (۱۵۹)، گریزاندن غول با گشادن بند تنبان (۱۷۶)، اعتقاد به طام گردانی در جستن چیزهای گمشده و طرز طام- گردانی (۲۵۰ - ۲۵۶)، تصور وجود همزاد برای اشخاص (۳۱۰) و جز آن.

آنچه از آداب و سنتها بمناسبت یاد شده گاه جنبه عمومی دارد و گاه مربوط است به خواص و طبقات برخوردار. مانند رسم بست نشستن (۲۱۶ - ۲۱۸)، کفن و دفن و عزاداری (۲۴۴ - ۲۴۵)، گریه و شیون زنان در مراسم عزا (۱۲۰ - ۱۲۱)، رسم نقاره زدن و اذان شام و صدای طبل در شبها و آواز کشیکچیان و پاسبانان (۱۱۹)، شیع الله طلبیدن قصه گویان (۶۷)، تعیین ساعات سعد و نحس برای کارها (۱۵۸، ۱۳۷)، افراد مختلف در موكب سلطان (۱۳۸ - ۱۳۹، ۱۵۹)، انعام پادشاه به حکیم باشی و اعطای دو کبک شکار شده (۱۰۸)، پیشکش گرفتن سلطان قاجار برای خود و اطرافیان از میزبانان (۱۳۵) و ترتیب بار یافتن سفیر انگلیس (۳۷۲ - ۳۷۳).

این خصائص از یک طرف جنبه‌ای شرقی و ایرانی به داستان بخشیده است و از طرف دیگر خواننده را کاملاً در محیط واقعه قرار می‌دهد.

در سرگذشت حاجی بابا، از لحاظ داستان‌پردازی موارد ضعفی نیز بنظر می‌رسد ازان جمله است: ضعف وحدت داستان بواسطه سرگذشت‌های فرعی، شرح جمال مریم ارمی به شعر در نخستین دیدار یوسف با او - که در متن انگلیسی هم نیست و اطناپی است زائد (۱۷۹)، گله حاجی بابا از خویشان زنش، هنگام طلاق اجباری شکرلوب، که «اگر من سگی بودم و در فرنگستان بودم با من بهتر از این رفتار می‌کردند» (۳۴۶) و حال آن که بظاهر هیچ اطلاعی از رسوم زناشویی و طلاق در مغرب زمین

نمی‌توانست داشت و امثال اینها.

برجسته‌ترین خصیصه‌ای که در سرگذشت حاجی بابا دیده می‌شود انتقادهای اجتماعی است بصورتی هر چه پررنگ‌تر چندان که شاید بتوان گفت این موضوع، انگیزه اصلی مصنف و مترجم در نگارش و ترجمه این کتاب بوده است. در اینجا عموم طبقات از عالی و دانی مورد ایرادند و هیچ کس نیست که از نگاه کنجهکاو و نکه‌یاب و نوک تیز قلم منتقد مصون مانده باشد. در مقابل، فرنگی و غربی هر جا یاد می‌شود در مقام مقایسه بالاترست و مورد تحسین. شاعر، فراش (۳۱، ۳۲)، لوطی، تعزیه گردان، فالگیر، غلیان فروش (۵۰)، درویش (۵۲، ۵۳، ۵۴)، طبیب (۶۵، ۱۰۱)، قاضی، (۷۵) همه انتقاد می‌شوند. مثلاً درویش صفر خود در عالم نشأه می‌گوید: «(زندگی ما طایفه تنبی و بی‌کاری و بی‌عاری و تن‌آسایی است... ما در سایه ضعف نفس و سستی اعتقاد و نادانی و ساده‌لوحی مردم زندگی می‌کنیم... مایه اصلی درویشی ... گستاخی و بی‌شرمنی و وقارت است» (۵۲-۵۳).

در این میان عیوب رجال حکومت قاجاری و طبقه برخودار بیشتر بر شمرده می‌شود. از ضعف تربیت و سوابق و ناشایستگی آنان سخن می‌رود (۸۴). بی‌خبری آنان از اوضاع دنیای متmodern و تصورات خامشان درباره ممالک دیگر (۱۴۰ - ۱۴۱، ۱۵۵، ۱۷۴، ۳۵۸ - ۳۵۹) خواندنی است، رجالی که ناپلئون امپراطور معروف فرانسه را در آن وقت «بوناپارت نام آدمی [می‌شناختند] که پادشاه فرانسه است» (۳۵۶) و سفیر ایران در عثمانی، از ناگریری و بی‌دستیاری، در مسئله‌ای بسیار مهم به حاجی بابا متولی می‌شد و با او مشورت می‌کرد (۳۵۷). رشوه مثل بیماری همگانی در همه‌جا دیده می‌شد خاصه در میان بزرگان قوم. نسق چی باشی رشوه می‌داد که شراب را برای او دارویی لازم بشناسند. و شراب نوشیش را مجاز بدانند (۲۸۸ - ۲۸۹). نسق چی‌ها از مستوفی رشوه می‌خواستند که در چوب زدن مراعات حالت را بکنند (۱۶۱). حکیم باشی سبیل نوکران و

فراشان خاص را چرب می‌کرد از ترس آن که یک روز به زیر چویشان خواهد افتاد(۱۱۱). «بزرگترین مرض و سودای صدراعظم نیز مرض رشوت بود»، از خودی و بیگانه رشوه می‌خواست و بصراحت می‌گفت: «مردم ایران مثل زمین کشتزارند. بی رشوه حاصل نمی‌دهند. قبل از بدست آوردن محصول باید مایه گذاشت» (۳۷۵-۳۷۷). در دیگر بلاد شرق از جمله در استانبول نیز گفته می‌شد «هر که را زر در ترازوست زور در بازوست و هر که را زر در دست است حق در دست است» (۳۴۹).

بسیاری از این انتقادها بر می‌گردد به عیوب حکومت آن روزگار و مأموران ناصالح و سودجوی و نظام فاسد اداری، موضوعی که نظر سر هارفورد جونز و دیگران را نیز به خود جلب کرده است. وقتی مردم مثل گاوی شیرده تلقی می‌شدند همه از صدر تاذیل سعی می‌کردند آنان را بدوشند. نسق چی نیز که مواجب نداشت ناگزیر خرجش را از پهلوی مردم در می‌آورد (۱۶۱). رقابت‌ها و دشمنی‌ها و به هر وسیله پیش رفتند و رقیان را کنارزدند، مرکز حکومت را کانون توطئه‌ها و دسیسه‌ها می‌کرد چنان که صدراعظم در برانداختن میرزا فیروز ایلچی، خواهرزاده و داماد خویش نیز می‌کوشید (۳۸۲ - ۳۸۳). دروغ و گزافه‌گویی در همه جا مشهود می‌شد حتی در کارهای رسمی و مهم دیوانی، مثل گزارش حاجی بابا در باب کمیت و کیفیت سپاه روس به سردار نسق چی باشی (۱۹۲) و نیز گزارش وی از جنگ با روسها به صدراعظم و تفسیرها و اظهارنظر صدراعظم در این موضوع (۲۰۲) و حاضر جوابی میرزا فیروز ایلچی در باب همه مسائل جهان در حضور سلطان قاجار، حتی اگر از آنها اطلاعی نداشت (۳۷۰).

موارد ضعف اداری که در کتاب نموده می‌شد گاه از ایران تجاوز کرده دیگر ممالک شرق را هم در بر می‌گیرد ازان جمله است عقاید منشی رئیس‌الکتاب، یعنی وزیر امور خارجه عثمانی، در مقایسه قدرت عمل پادشاه انگلستان با یکی از دره بیگان عثمانی و یا در باره مجالس انگلیس که در نظر او «تیمارخانه‌ای است پر از دیوانه که نیمی از سال در

آن جا جمع می‌شوند و بر سر هر مسأله پر و پوچ تو سرو کله هم می‌زنند و کشمکش و بگو و نگومی کنند» (۳۶۳).

قسمتی از انتقادهای نویسنده مربوط می‌شود به تعصبات مردم. ابرام و تأکید او در هر فرصت، در این باب، و مقایسه‌هایی که گاه میان رفتار ایرانیان مسلمان و مسیحیان کرده و نیز توجه به دیگر آثار وی که در آنها نیز چنین سخن می‌گوید، برخی از منتقدان را به این نتیجه رسانده که وی نسبت به مسلمانان نوعی خصومت می‌ورزیده است. تعصبات عامه مردم در محیط ایران آن روزگار و تنگ‌مشربی‌ها که راه را بر هر نوع تجدّد و اصلاحی می‌بست، و میرزا حبیب و برخی از همفکران او را نیز از ایران بیرون رانده بود، بعضی از انتقادات نویسنده را در نظر مترجم تا حدی مطلوب می‌نمود. در توصیف محیط شهرها (۲۲۱) و عقاید و افکار رایج در آنها (۲۲۴ – ۲۲۵)، داوریهای ناروا (۲۴۹ – ۲۵۶ – ۲۵۷) و نیز در خلال بلواهی عامی که راه افتاد (۲۷۹ – ۲۸۰) نمونه‌هایی از این‌گونه انتقادات را می‌توان دید. اما آنچه در این زمینه بیش از هر چیز انتقاد می‌شود و درخور ایراد نیز بوده است ریاکاری است. از این قبیل است شراب نوشی دلی خان (۱۸۹)، زهد ساختگی سیاست پیشگان (۲۳۴ – ۲۳۵)....

مردم عوام نیز گروهی بودند که «عقلشان در چشمشان بود و چشمشان را پرده نفهمی تنگ پوشانده بود» (۴۶). به ستمدیدگی خو. کرده بودند و به «این نیز بگذرد» خود را دلخوش می‌داشتند (۴۳) و به برکت جهل ایشان، مفت‌خواران خوش می‌چریدند و می‌خواندند «بود تا ابله اندر دهر مفلس و ائمی ماند» (۶۸).

در سرگذشت حاجی بابا انواع ظلم مشهودست و بنوعی مستقیم یا غیرمستقیم انتقاد می‌شود چندان که می‌توان این کتاب خاصه ترجمه فارسی آن را فریادنامه‌ای دانست برضه هرگونه بیداد در آن عصر منتهی بصورتی طعن‌آمیز نه پرخاشگرانه. کافی است فقط اشاره‌ای کنم به رفتار

شیرعلی نسق‌چی با کدخداد و روستاییان قاج سوار در طلب سورسات و گزارش او به مخدومش که «بستیم، زدیم، فحش دادیم، ترساندیم و از زندان و غل و زنجیر حرفها زدیم... به آنها فهماندیم که خان اهل ترحم و مرحمت نیست و اگر زیردستش بیفتید دمار از روزگارتان برمی‌آورد و خلاصی نخواهید داشت» (۱۶۲ - ۱۷۲).

در چنین جامعه‌ای معاایب در همه جا جلوه‌گر بود از جمله در خلقیات مردم خاصه در محیط حکام و اشراف که مؤلف بیشتر ازان سخن‌می‌گوید. خوش آمدگویی و تملق مرضی بود اجتماعی و گاه همگانی، به تعبیر مترجم «در ایران هر کس در سری کاری بود بفراخور مقام چاپلوسها بی داشت» (۹۳). عجب نیست که ملک الشعرا وقت، پس از رهایی از چنگ ترکمانان، در نامه‌ای به ناظرش سفارش می‌کرد که در غیبت او هر روز خدمت صدراعظم برود و از جانب او در خوش آمدگویی کوتاهی نکند (۸۰). جلوه‌ای دیگر از بی‌صفتی و فقر معنی، رفتار میرزا فضولی شاعرست که در اسارت ملک الشعرا، لقبش را به او وعده داده بودند و اینک از جمله نخستین دیدارکنندگان و خوش آمدگویان بود که به خانه شاعر آمده بود (۹۱). مددوحان نیز بتصور مرگ مدیحه‌سرای دیرین، پیش از پیدا شدنش، اموال او را مصادره کرده بودند و زنش هم با لله پسرش عروسی کرده بود (۸۳). رجزهای حاکم ایروان، ملقب به سردار، و نسق‌چی باشی، با همه بزدلیشان، نموداری دیگر از این ضعف روحی و اخلاقی است. عجب نیست که هموطنان حاجی بابا در استانبول — همانها که او را قبل‌آ دشنام داده بودند (۳۴۰ - ۳۴۹) — پس از ترقی وی در دستگاه ایلچی ایران همه او را می‌ستایند و زبان به چاپلوسی می‌گشايند. چندان که «اگر کسی این حرکات و این عبارات و سخنان را می‌شنید هیچ باورنمی‌کرد که از دهان همان مردمان بدکشش و بددهان دو ماه پیش باشد» (۳۶۶ - ۳۶۷). نمونه بارز این تلوّن و بی‌صفتی و نامردمی شخص حاجی بابا قهرمان داستان است که از هیچ گونه چاره‌گری و فربیب برای پیشرفت مقاصد خود روگردان نیست منتهی چون راوی داستان است همه

را اقرار می‌کند و گویی بدين وسیله از سنگینی بار گناه خود می‌کاهد. مؤلف همه اینها را بقلم می‌آورد و این معايب را به عموم مردم حتی به توده ساده و بی‌گناه نيز تعليم می‌دهد بی آن که از موجبات اين تباهاها ياد کند، يا اندک اشاره‌ای نماید به اشاعه فساد بتوسط همان فرنگیان متمدن، در مشرق زمین.

*

يکی از خصائص بارز اين کتاب جنبه طنزآميز آن است. محال است کسی بتواند شیرینی و لطف داستان را از اين نظر منکر شود. نويسنده بسياری از استقادات خود را بصورت طعن و طنز عرضه داشته و مترجم در کمال هنرمندی آنها را به فارسي درآورده است و بمراتب زبياتر از اصل.

نخست آن که در نام گذاري برخى از قهرمانان داستان، نيز ريشخندی نهفته است، مانند ميرزا احمق حكيم باشى، نامردخان نسق چى باشى، خراب قلى ميرزا از مشاهير تهران. کسی که اشخاص واقعه را چنین می‌نامد معلوم می‌شود ذوق لطيفه پردازی و بذلك گویی دارد و بعيد نیست يکی از جهات انتخاب نام « حاجى بابا » برای قهرمان اصلی، چنان که گذشت، اين بوده که ترکيب اين اسم در نظر مصنف خنده‌انگيز می‌نموده است. اما موريه در اين کار مبتکر نیست بلکه از لوساز متأثر است که او نيز گاه قهرمانان خود را بدين شيوه ناميده است.

از اين گذشته روح شوخى و طنز در همه مظاهر داستان بچشم می‌خورد. بيشرىن اين طنزها شامل طبقات مختلف جامعه است نظير شاعران مدحجه سرا و تشبيهات بى مزه و تعبيرات فريپ آميز آنها به شعر و نثر (۳۹، ۷۹، ۹۲، ۱۴۲ - ۱۵۴) و ناداني برخى از مددوحان (۳۸)، طبيب نمایان بى سواد (۱۰۴)، کشيش (۶۱)، مجلسيان سلطان قاجار (۱۰۵) - (۱۰۶، ۱۳۹ - ۱۴۰)، اميرزاده قاجاري (۴۲) و طبقات مختلف مردم (۲۲۱). يك جلوه گاه ديگر طنز لطيف كتاب، شوخ طبعى و طعنى است که از عبارات مى‌تراود. مثلاً در مقدمه مى‌خوانیم که طبيب نمای ايataliyi

«اسمش چندان دراز بود که در یک سطر نمی‌گنجید» و همومی‌گوید: «بدون هیچ دغدغه‌ای جوازنامه مسافرت به دیار آخرت را به دست بیماران... می‌دهم». عثمان آغا که بدروغ ادعای سیادت می‌کرد (۱۱). جای دیگر می‌خوانیم: «از دست نواب اشرف والا اشرفی زرد بیرون آوردن حکم دسته قصیل سبز از دهان قطر بیرون آوردن را داشت» (۴۵).

حاجی بابا پدر دلاک خود را نیز چنین معرفی کرده است: «پدرم مردی بود توانگر و مقتدر که بیشتر از یک قبیله وهابی سرها از زیرتیغ برآنش گذشت، چه ریشهای که به دستش کنده نشد و چه دندانها که از ریشه بدرنیامد. سرها همه در اختیارش بودند و برق تیغش هر چشمی را خیره می‌ساخت» (۳۳۰)؛ و این است وصف عثمان آغا در کاروان‌سرای تهران: «ناگاه بینی بزرگی و قوزکلانی و شکم بغایت عظیمی در مقابل نظرم جلوه گر گردید» (۲۷۴). از این قبیل است توصیف شوخ طبعانه وی از لباس مردم عثمانی (۳۱۷).

عادات خرافه‌آمیز مردم نیز مورد استهزا می‌شود مثل توجه به روز و ساعات مبارک و نحس (۱۷)، ارواح خبیثه (۹۶)، مرده‌پرستی عامه (۶۱) یا برخی از آداب و رسوم نظری فتحنامه نوشتن (۲۰۳ – ۲۰۴)، بدیهه‌سرایی شاعران (۹۲)، صله دادن به آنان (۱۴۲ – ۱۴۳)، نازش نابجا به افتخارات موهم و چاپلوسیهای حاشیه نشینان (۱۰۶، ۱۰۷).

بعضی از وقایع خود نیز خنده‌انگیزست مانند لاف زدنها و رجزخوانیهای چاوش قافله و ناپدید شدن در برابر ترکمانان (۱۱–۱۲). طنزهای شیرین اجتماعی و نکته‌آموز که همه کتاب را فرا گرفته است و نیز خصلت شوختی پسند و رند و قلندروش میرزا حبیب اصفهانی — که همه بدان اشاره کرده‌اند — نشان می‌دهد چرا وی سرگذشت حاجی بابا را باب طبع خود یافته و ترجمة آن را وجهه همت خویش قرار داده و چگونه در کمال هنرمندی از عهده برآمده چندان که در طنزنویسی بر مصنف برتری یافته و ترجمه او شیرین‌تر از متن فرنگی از آب-درآمده است.

اما مهمترین سهم میرزا حبیب در این کتاب نشر بسیار شیوا و لطیف اوست که در ترجمه جلوه‌گرست. ترجمه‌وی چنان زیبا و شیرین است و نمک فارسی و روح ایرانی دارد که اگر این ترجمه نمی‌بود کتاب سرگذشت حاجی بابا در فارسی چنین خواندنی نمی‌نمود. فضیلت بارز مترجم آن است که از یک طرف فارسی را بسیار خوب می‌دانسته و از معارف ایرانی نیز آگاه بود و از طرف دیگر برزبان و فرهنگ و تعبیرات عاده کاملاً تسلط داشته است. بعلاوه بهمداد استعداد هنری و قریحة لطیف خود توانسته است از مجموع اینها ترکیبی بدیع و تحسین انگیز بیافریند بدین صورت که نوشته او استواری و درخشندگی نثر فصحا را دارد همراه با روح عصر خویش، زنده و گرم و حساس. زبان او از یک سواز گذشته ادبی نثر فارسی و میراث ادبی پیشینیان مایه می‌گیرد و از سویی از زبان باطرافت و پوینده مردم کوچه و بازار در آن روزگار. تلفیق این دو خصیصه هنری است ظریف که میرزا حبیب از عهده آن برآمده و شادروان بهار را چنان به اعجاب و تحسین واداشته که می‌نویسد: نثر حاجی بابا از شاهکارهای قرن سیزدهم هجری است و در «سلامت و انسجام و لطافت و پختگی» به گلستان سعدی می‌ماند و در «مجسم ساختن داستانها و تحریک نفوس و ایجاد هیجان در خواننده» به نشاهای فرنگستان^{۴۲}. دکتر پرویز خانلری نیز معتقدست که در آن عصر « فقط مترجم حاجی بابا توانسته است راز فصاحت را دریابد» و «بهترین نمونه نثر جدید فارسی» را از این راه پدید آورد و از این رو «قدر این ترجمه از بسیاری تألیفات بیشترست». دیگران نیز قدرت میرزا حبیب را در هم آهنگ کردن تعبیرات ادبی و شاعرانه با زبان عامیانه و نیز شهامت او را در این کار ستوده‌اند که نثر فارسی را غنی تر کرده و برای بیان عواطف و افکار نوآمده ساخته و در نویسنده‌گی جدید تأثیر داشته است.

نشر فارسی کتاب، وسعت دامنه معلومات و فرهنگ غنی نویسنده را نشان می‌دهد که گرانیارست، هم از اشعار بلند فارسی، آیات، احادیث،

کلمات قصار و ضرب المثلها و هم از مصطلحات و واژه‌های مربوط به طبقات مختلف و مطالب گوناگون. در زمینه موضوع اول شاید برخی از دیگر دانشمندان عصر به او شباخت می‌توانستند داشت اما کار دوم از همه کس ساخته نبود. مثلاً کافی است اشاره کنم به پاره‌ای از آنچه در این باب از قلم او تراویده مثل مصطلحات مشتمال‌چی‌ها (۴، ۹۰)، سقایان مشهد (۴۶ – ۴۷)، غلیان‌فروشان، درویشان، صوفیان (۵۰ – ۵۱، ۲۲۷) – (۲۳۱)، طب عوام (۵۸، ۷۴)، معركه گیران و قصه گویان (۷۴، ۶۷)، مترسلان روزگار قاجاری (۷۹)، اصطلاحات طبی (۹۵، ۱۰۵)، مالیاتی (۱۶۱) و نظامی (۱۷۴). از این قبیل است آشنایی او با موضوعات زیر و واژه‌های خاص آنها: اسلحه‌های رایج زمان (۷)، عیوب اسب (۸۱)، لوازم آشپزخانه (۱۳۷ – ۱۳۸)، انواع پلوها و غذاها و دیگر محتویات سفره (۱۴۴ – ۱۴۵)، لباس سپاهیان و سواران و اهل علم (از جمله رک: ۲۵۷)، متعاهدات شهرهای مختلف و بازار مناسب آنها (۳۲۰، ۳۲۱) و تعارفات ترکی رایج در استانبول (۳۲۵ – ۳۲۶). مجموعه لغات نویسنده از این حیث چندان توانگرفت که از روایت فارسی کتاب می‌توان واژه‌نامه مفصلی ترتیب داد، بسیار جالب توجه و سودمند.

بعلاوه، چنان که گفت، تسلط فراوان میرزا حبیب بر زبان و تعبیرات عامه درخور توجه است بخصوص که با بجا بکاربردن آنها شیرینی و ملاحت خاصی به نثر خود بخشیده، با نوعی طراوت و سرشاری از روح و حیات. چندان که هیچ بیانی نمی‌تواند جای این گونه واژه‌ها و تعبیرات را بگیرد و چنین دقیق و رسا و ساده و نشیوا باشد. اجازه فرماید مثالی چند عرض کنم:

«خبررسیده بود که بازار پوست بره بسیار شیرین است» (۹)

«گلوی دختر زنبورک چی باشی در پیش گیر کرد و پاسزو خاطرخواهم گردید» (۵۶):

«خود را مصدق رسم صولت و افندي پيزى مى ديدم» (۲۵).

«در استانبول آن قدر طبیب زیاد بود که تو سرسگ مى زدی طبیب

قی می‌کرد» (مقدمه مؤلف).

« حاجی کهنه اصفهانی است و جایی نمی‌خوابد که آب زیرش برود» (۱۷۳).

«در خرج کف دستش بسته بود و ارزن از لای انگشتهاش نمی‌ریخت» (۲۴۹).

کسی که زبان ساده مردم را به این خوبی می‌دانسته و بلطف تمام بکاربرده، قدرت خود را بر دیگر انواع نشر نیز نشان داده است از آن جمله وقتی که باقتضای مقام و بطبعن نمونه‌ای از نشر منشیانه و فریب‌آمیز شاعر را در نامه‌ای به مددوح بقلم آورده است (۷۹)، یا در فتحنامه‌ای به قلم یکی از میرزايان صدراعظم (۲۰۳ - ۲۰۴) و وصف بهار به اسلوب میرزا مهدی خان نادری (۱۰).

گاهی توجه به تناسب الفاظ مزه‌ای مطبوع و لطفی خاص به نثر او بخشیده مثلاً در جمله‌هایی از این قبیل: «سر تراشی من در حقیقت نوعی از سرخراشی بود» (۴)، «آب کاریز با رود سیل خیز نمی‌تواند مقابله نماید» (۱۵۲)، «ملا نادان روسیاه که عموماً سلس القول داشت به سلس البوی گرفتار گردید» (۲۸۲).

اما در برخی از موارد تبحر در نثر متسلان و دیبران عنان اختیار را از دست میرزا حبیب ربوده و نابجا تکلف و تصنتع بخرج داده و گرفتار عبارت پردازیهای زائد شده، مثل وصف یوسف ارمی از زبان مردم به نثری مصنوع (۱۸۰)، یا پرحرفی حاجی بابا در باره جمال زنها (۲۶۹)، تصورات وی در باب وصال نامتنظر شکرلب (۳۲۹)، توصیف بهار (۲۳)، افسانه عاشق شدن شاهزاده ختا به دختر پادشاه ختن (۶۷) و امثال آن. این حالت گاه عایقی در جریان طبیعی بیان نویسنده پدید آورده که نظر برخی از منتقدان را نیز به خود معطوف داشته منتهی در قیاس با محاسن کتاب اندک است و چشم پوشیدنی.

در نثر میرزا حبیب ترکیبات و تعبیرات زیبا نیز فراوان است. برخی از آنها ترکیباتی است فصیح و ادبی مانند «مسی‌بینم شما بسیار کنجه‌کاو و

خرده پژوهید» (مقدمه مؤلف)، «ما بیچارگان چه قدر باید شکم این گرسنه چشمها لفمه رنای بی چشم و رو را سیر کنیم» (۱۱۰)؛ بعضی دیگر طعن آمیزست از قبیل «سرکار تقلب مدار» (۸۴)، «اطب طبیان» (۱۰۷)، «عسرت آباد و بیتالطف» (=خانه نامردخان نسق چی که مردی عیاش بود) (۱۵۶) در این میان افعال و مصدرهای قیاسی نیز هست که مترجم بر ساخته و بکار برده است و لطفی خاص دارد مثل: «شیادی است که... مردم را می‌فریبد و می‌طبیبد و می‌دوشد» (مقدمه مؤلف)، «اگر در آن جا ماند گار شده بودم... سرانجام به... تلخی زاویه نشینی تن می‌دادم و همانجا می‌ترشیدم و می‌تلخیدم» (۲۳۷).

لطف بیان میرزا حبیب به جمله‌های او نمکی خاص داده است: مثلاً اثر شهرت حاجی بابا را در میان ترکمانان به ستراشی، چنین انگاشته: «هر کس سری داشت برداشت و دوان دوان برای تراشیدن آورد» (۱۶) یا پس از پوشیدن لباسهایی که دلالی به چرب‌زبانی بر او پوشانده می‌گوید: «وقتی از خمرة چاپلوسی دلال چون طاووس علیین نونوار و مجلل بیرون آمد» (۸۹).

از جلوه‌های زیبا و شاعرانه نثر میرزا حبیب تصاویر بدیعی است که در خلال جمله‌ها آفریده. از این راه هم مقصود او به بهترین صورتی ادا شده و هم حسن ذوق و لطف تخيیلش جلوه کرده است. مثلاً رفتن ذختر از سر بام، به ندای بانویش، چنین تصویر شده: «نگارینم از عقب آن آواز از بام پرواز کرد» (۱۱۳). حاجی بابا نیمشبی در خوابگاه خود «صدای مرمرزنی» را می‌شنود (۲۹۰) و در استانبول از دشنامهای شکرلب حیرت- می‌کند که «آن سخنان درشت در آن دهان کوچک چگونه می‌گنجید!» (۳۴۱). کاروانیان بیم زده در هجوم ترکمانان «مانند گنجشکان بازدیده بنظر می‌آیند» (۱۲). وقتی قلم میرزا حبیب به طنز می‌گراید تصویرها ظریف ترست. چنان که لندلند و فرقه تند و تیز زن حکیم باشی «از زور تنده و تیزی در و دیوار را سوراخ می‌کند» (۱۱۵). زنان رشت روی «با نشان دادن صورت خود، چنان رعد و برق خنده بر روی حاجی بابا

طوفانیدند که کم مانده بود پرتاب شود» (۲۶۹). عثمان آغا نیز پس از مدت‌ها شتر چرانی هر چیز را شترگونه می‌بیند از جمله در مورد زنی می‌گوید: «رویش بیشتر از گردن شتر چین و چروک داشت» (۲۷۷) و امثال آن.

سرگذشت حاجی بابای اصفهانی به قلم میرزا حبیب اصفهانی باقع یکی از بهترین نشرهای فارسی در قرن اخیر است. قدرت تعبیر و شیرینی بیان و لحن طعن آمیز و شوخ و شنگ وی زیبایی خاصی به کتاب ارزانی داشته که با وجود همه انتقادها نسبت به جامعه ایرانی در آن روزگار همه را مجدوب می‌کند و خواننده را به جهانی می‌کشد، آمیخته از شوخی و جد. مطالعه این کتاب استنباط برخی از نویسنده‌گان قرن نوزدهم مغرب زمین را در باب شرق و جوامع شرقی نیز آشکار می‌سازد بخصوص که سالها این گونه کتابها ضابطه شناخت مردم آسیا در اروپا بوده است. از طرفی دیگر می‌توان دریافت که روشنفکران ایرانی در سالهای نزدیک به انقلاب مشروطیت چگونه می‌اندیشیده، چه در دلایلی داشته، آنها را به چه صورتهايی بيان می‌کرده و برای بیداری هموطنانشان چه تدبیرهایی می‌اندیشیده‌اند. افزون بر همه اینها از خلال سطور این کتاب سیماهای میرزا حبیب اصفهانی بتدریج آشکار می‌شود، بصورت مترجم و نویسنده‌ای توانا و هنرمند و منتقدی طریف که نثر جادویش تا دیرزمان خواندنی و دلنشیز خواهد ماند.

یادداشتها

H. Kamshad, *Modern Persian Prose Literature*, -۱
Cambridge University Press, 1966, pp. 17, 26.

The Adventures of Hajji Baba of Ispahan. -۲

-۳ ۲۸ ذوالحجۃ ۱۲۲۳ تا ۲۲ ربیع الاول؛ جمادی الآخری ۱۲۲۵ تا ۱۲۳۰ ذوالقعدۃ.

۴- عباس اقبال، «کتاب حاجی بابا»، یادگار، ج ۱، ش ۵ (دی ۱۳۲۳)، ۳۹-۳۶؛ مجتبی مینوی، پانزده گفتار (چاپ دوم)، از انتشارات دانشگاه تهران، ۲۹۴-۲۸۹، ۱۳۴۶.

A Journey through Persia, Atmenia, and Asia Minor, — to Constantinople, in the years 1808 and 1809., London 1812.

A Second Journey through Persia, ... between the years 1810 and 1816., London 1818.

۶- از قبیل: *The Hostage; The Adventures of Hajji Baba in England Misselmah, a Persian Tale; Ayesha, the Maid of Kars; Zohrab; An Oriental Tale; The Mirza*, ۳ vols. ۳۰۹. به نقل از: پانزده گفتار سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، در سلسله انتشارات Thomas Hope, *Anastasius*, London 1819 —

۷- استوارت C. W. Stewart سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، در سلسله انتشارات: *The World's Classics*, Oxford University Press, 1959, P.X.

۸- C. W. Stewart, P. X. به نقل Picaresque Literature.—

۹- H. Kamshad, 21 حسن جوادی، «بحثی درباره سرگذشت حاجی بابای اصفهانی و نویسنده آن جیمز موریه»، وحید، ج ۳، ش ۱۲ (آذر ۱۳۴۵)، ۱۰۲۸؛ هما ناطق، «حاجی موریه و قصه استعمار»، الفبا، ش ۴ (۱۳۵۳)، ۳۴.

۱۰- Alaine René Lesage, *Histoire de Gil Blas de Santillane*. —

۱۱- A. Gobineau, *Nouvelles Asiatiques*, ed. Jean Gaulier, (Garnier Frères), Paris 1965, p.3.

۱۲- C. W. Stewart, X-۱۱ ه. ناطق.

۱۳- C.W.Stewart, X-XI جوادی، وحید ۱۰۲۹/۳-۱۰۳۰؛ یحسی

۱۴- آرین پور، از صبا تانیما، تهران ۱۳۵۰، ۱/۳۹۷؛ ه. ناطق ۳۲-۳۳. ه. ناطق ۳۵.

۱۵- H. Kamshad, 21: ۲۹۹، ۲۹۷-۲۸۷، ۲۹۸، ۲۹۵، ۲۹۷-۲۹۵، ۲۹۸-۲۸۷، ۲۹۹، ۲۹۷ دائرۃ المعارف فارسی، به سر پرسنی دکتر غلامحسین مصاحب تهران ۱۳۴۵، ذیل «حاجی بابا».

۱۶- جمالزاده، سرگذشت حاجی بابای اصفهانی، تهران ۱۳۴۸، دیباچه، هفت — پانزده هزاربیشه، تهران ۱۳۲۶، ۸۶-۸۹ — ۲۴۵؛ جوادی، وحید

- ۱۷/۴؛ نیز در باب اشخاص و وقایع حقیقی در داستان حاجی بابا، رک: علی مشیری، وحید، ج ۲، ش ۱ (دی ۱۳۴۳)، ۶۸-۶۷؛ از صبا تا نیما، ۱/۳۹۸.
- ۱۶- در باب حاجی بابا، رک: اقبال، یادگار ۱/۵-۳۱-۳۵؛ مجتبی مینوی، تاریخ و فرهنگ، تهران، ۱۳۵۲، ۳۸۵-۳۸۹؛ پانزده گفتار ۲۹۱-۲۹۳، ۲۹۷-۲۹۸؛ جوادی، وحید ۴/۲۴-۲۵.
- ۱۷- از صبا تا نیما، ۱/۳۹۹؛ نیز رک: جوادی، وحید ۴/۱۹، ۴ ح؛ اقبال، یادگار ۱/۵-۴۱. عباس اقبال از میرزا بابای دیگری هم یاد کرده که میرزای هیأت نمایندگی انگلیس در ایران بوده، ص ۴۹.

Col. Stuart, Journal of a Residence in Northern Persia and the... London 1854, p. 169.

- رک: اقبال، یادگار ۱/۵-۳۵؛ پانزده گفتار ۳۰۹؛ جوادی، وحید ۴/۲۵-۲۶.
- ۱۹- از جمله رک: اقبال، یادگار ۱/۵-۴۵.

Encyclopaedia Britanica, London 1961, XV, 308-۲۰

- گفتار ۳۰۷، ۳۰۰؛ جوادی، وحید ۴/۱۹: هـ. ناطق ۲۷.

- .۳۹۹؛ از صبا تا نیما ۱/۳۹۸-۳۹۹. H. Kamshad, ۲۱-۲۱
-۲۲ هـ. ناطق ۳۲، ۳۵، ۳۸.

C.W.Stewart, IX-۲۳

- ۲۴- جمال زاده، دیباچه، هفت بـ. هشت.
-۲۵- مقدمه مصنف.

- ۲۶- جوادی، وحید ۴/۲۰-۲۱.

Gobineau, 3-4-۲۷

E. G. Browne, The Persian Revolution, London 1966, p. 339. -۲۸

- ۲۹- مقدمه ادوارد براون بر چاپ ۱۸۹۵ حاجی بابا، ص XII، به نقل از جوادی، وحید ۴/۱۹.
- ۳۰- اقبال، یادگار ۱/۵-۵۰.
- .۳۱- پانزده گفتار ۳۰۸-۳۰۹-۳۲ هـ. ناطق ۴۹-۳۹.
- .۳۲- ۳۴- ایضاً .۳۸-۳۷ هـ. ایضاً .۳۳
- .۳۵- با عنوان سوانح عمری حاجی بابای اصفهانی، چاپ سنگی، بمبنی ۵۱۳۲۳ ق.، به نقل از: پانزده گفتار ۳۱۱.

- ۳۶- فریدون آدمیت، اندیشه‌های میرزا آفخان کرمانی، تهران ۱۳۴۶، ۹-۱۰.
- ۳۷- سفرنامه حاجی پیرزاده، به کوشش حافظ فرمانفرما بیان، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۲- ۱۳۴۳، ۹۸-۹۷/۲.

۳۸- در همین نامه روحی نوشته است: میرزا حبیب «خواست در اسلامبول آن کتاب را طبع کند سانسور اذن و رخصت نداد». برخی از معاصران به این نتیجه رسیده‌اند که چون در عصر قاجاری نشر آثاری که جنبه انتقادی داشت مصفان را با خطرهایی روپرور می‌کرد پنهان داشتن نام مؤلف تا حدی صاحب اثر را در امان نگه می‌داشت. ازان جمله است رساله «رؤیای صادقه» منسوب به سید جمال الدین واعظ اصفهانی و میرزا نصرالله ملک المتكلمين (چاپ سنت پطرزبورگ). همین مجھول المؤاف بودن را سبب انتساب ترجمة حاجی بابا به شیخ احمد روحی دانسته‌اند؛ رک:

Hamid Algar, *Mirza Malkum Khān*, University of California Press, 1973, pp. 275-276. نیز در باب سرگذشت نسخه ترجمه میرزا حبیب و احتمال سپردنش به روحی کرمانی و رسیدن نسخه، جزء دیگر یادداشتهای روحی پس از کشته شدن وی، به دست خانواده‌اش و چاپ و نشر آن بتوسط کلیل فیلات کنسول انگلیس در کرمان، رک: H.Kamshad, 22-23.

۳۹- در باب سرگذشت و احوال و آثار میرزا حبیب اصفهانی، رک: سفرنامه حاجی پیرزاده ۹۵-۹۸/۲؛ خان ملک ساسانی، «میرزا حبیب اصفهانی»، ارمغان، ۱۰، ش-۲، ۳-۴ (اردیبهشت - خرداد، تیر ۱۳۰۸)، ۱۱۰- ۱۲۰، ۲۶۸- ۲۷۲؛ محمد محیط طباطبائی، مجموعه آثار میرزا ملکم خان، تهران ۱۳۲۷، ص «ط»؛ «میرزا حبیب اصفهانی»، یغما ۱۳ (۱۳۲۹)، ۴۹۱- ۴۹۷؛ «آثار میرزا حبیب اصفهانی»، یغما ۱۶ (۱۳۴۲)، ۸۰- ۸۲؛ صباح الدین شمس، یغما ۱۴ (۱۳۴۰)، ۱۹۰- ۱۹۲؛ H. Kamshad, 22-24؛ خان ملک ساسانی، یادبودهای سفارت استانبول، تهران ۱۳۴۵، ص ۱۶۲؛ جمال زاده، دیباچه، پانزده - بیست؛ از صبا تانیما ۳۹۵/۱- ۳۹۶؛ هما ناطق ۲۸- ۲۹؛ لفت نامه دهدزاده؛ دائرة المعارف فارسی. R.H.Kamshad - ۴۰.

۴۱- مقدمه حاجی بابادرانگلستان، ص ۲۵، به نقل جوادی، وحید ۲۵/۴- ۲۶.

۴۲- سبک شناسی ۳۶۷/۳.

همراز آینه

این منم یا آفتابی از فلک سربرزده
خنده از تابندگی برماه و براختر زده...
اندر این آینه آن تصویر ایمان سوزکیست؟
بانگاهی گرم راه مؤمن و کافرزده
آسمانی پیکری در آسمانی جامه ای است
یا گلی سرخ است سراز جام نیلوفر زده...
این نگاه مست، این چشم خمارانگیز چیست؟
نرگسی در مشک خفته، آهویی ساغرزده...
گر کسی بلور دست اشار خواهد گویی
با زوانی بر بلور آبگون تسخرزده
سرپراز آن شوهری کاین آرزوی دیریاب
تا سحرگاهان بود بر گردنش چنبر زده...
شانه ام در زیر گیسو چون حریری موجدار
بر رخ اهل نظر چشمک زصد منظر زده...
گردن چون عاج من بر شانه چون آب من
هست خود فواره ای از عاج بر کوثر زده...
پیکرم آبی است روشن، دلربایی کودکی است
غوطه ها مستانه در این آب جان پرور زده...

سینه ام نوری زایمان داده بر خورشید چرخ
دامنم آبی ز پاکی برع گوهر زده
نامه تقوای من در دست وجدان من است

مهر بر این نامه دست خالق اکبر زده

در شعر فارسی معاصر وقتی از زنان شاعر سخن می‌رود پیش از همه از پروین اعتضامی یاد می‌شود و در نسل جدید از فروع فرخ زاد. اما شاعره‌ای لطیف طبع و هنرمند نیز در این دوره می‌زیسته که این اشعار پر طراوت و دل‌انگیز از اوست ولی باندازه استحقاق خویش شناخته نشده و حال آن که هم خود شاعری ارجمند بوده و هم فرزندی شاعر و نامور داشته است به نام حسین پژمان بختیاری. این بانوی سخنور عالمتاج قائم مقامی است متخلص به «ژاله» که تا چند سال پیش اهل شعر و ادب از آثار طبع او بی‌خبر مانده بودند اما همان اشعار کمی که از اوی باقی مانده است نمودار قریحه‌ای است تابناک و فطرتی شاعرانه و حساس و هنری شگفت‌انگیز. شناخت این گوهر درخششی و گرانبهای شعر فارسی کاری است بجا و سودمند. از این رو نویسنده به نقد و ارزیابی شعر او می‌پردازد و امیدوارست زنان ایرانی وقتی از مفاخر و مأثر خود سخن می‌گویند او را نیز از یاد نبرند. بخصوص که سرگذشت وی و اشعار شورانگیزش که از زندگی او مایه گرفته، سرگذشت گروهی از زنان ایرانی است و بسیاری از مسائلی که در جامعه با آن روبرو بوده‌اند. جمعی از زنان در طول حیات رنج برده و خاموش مانده‌اند و معدودی مانند ژاله توانسته‌اند ناله‌های دل دردمندشان را در اشعارشان سر دهند و در تنها توان فرمای خویش، سروده‌هاشان را پنهانی زمزمه کنند. در هر حال شعر ژاله نیز نموداری است از عوالم انسان، آرزوها، عواطف، رنجها و یأسهای او و به همین سبب شناختنی است.

عالمتاج قائم مقامی قریب یک قرن پیش به دنیا آمده یعنی در ۱۳۰۱ ه. ق. و در ۱۳۲۵ش. وفات یافته است. پدرش میرزا فتح الله، نبیره

میرزا ابوالقاسم قائم مقام وزیر معروف و شاعر و نویسنده دوره قاجاری بود و مادرش مریم خانم دختر معین‌الملک^۱. در خانواده متعین او، دختران را به مکتب می‌سپردند. او نیز در پنج سالگی در خانه به درس خواندن پرداخت. کم کم فارسی و عربی را فراگرفت و چون استعداد و حافظه‌ای توانا نیز داشت در آموختن صرف و نحو و معانی و بیان و منطق و نقد شعر و مقدمات حکمت و تا حدی هیأت و نجوم توفيق یافت. تا پانزده سالگی در قصبه فراهان و املاک پدری می‌زیست و به آموختن سرگرم بود. ازان پس نیز علاقه دانش‌اندوزی و مطالعه تا پایان عمر در او باقی بود. دیوان شاعران، کتابهای ادبی، حکمت، نجوم، هیأت، کف‌بینی و قیافه‌شناسی را با شوق و ذوق می‌خواند. در خلال اشعارش اشاراتی دارد به آموخته‌ها و مطالعاتش^۲. بعلاوه تأثیر او از سبک شعر پیشینیان مانند منوچهری^۳، ناصرخسرو، خاقانی^۴ و مولوی^۵ و یا تضمین شعر آنان و نیز درج آیات قرآن کریم^۶ در شعرش همه حکایت دارد از غور او در کتب و مایه‌اش از فرهنگ و ادب ایران. اما بارزترین جلوه هنر و قدرت طبع و ذوق ادبی ژاله، شعر اوست که آنچه را شاعر حس کرده و با تخیل خود پرورده با بیانی شیوا به ما القاء می‌کند و این حالت یعنی کامیابی هنرمند در کار خویش.

عالماج هنوز شانزده سال داشت که حادثه‌ای مهم در زندگی او روی داد و آن ازدواج این دختر نوجوان و درس خوانده بود با مردی چهل و چند ساله و نسبه بی‌سواب به نام علی مرادخان میر پنج از رؤسای خوانین بختیاری، سفرکرده و درشت‌اندام و شجاع و اهل شکار و جنگ، اما از ذوق و ادب بیگانه^۷.

گرفتاریهای خانوادگی و مالی میرزا فتح‌الله موجب این پیوند نامناسب، یا به تعبیر ژاله «وصلت سیاسی»، شده بود. دو تن با دو روح و دو فکر و سلیمانی متفاوت می‌خواستند عمری با هم بسر برند! پژمان بختیاری، فرزند این پیوند، زندگی ناسازگار پدر و مادر را چنین بقلم آورده است: «مادرم در آغماز جوانی بود و پدرم در پایان جوانی، مادرم اهل شعرو

بحث و کتاب بود و پدرم مرد جنگ و جدال و کشمکش، مادرم به ارزش پول واقف نبود و پدرم برعکس پول دوست و تا حدی ممسک بود، مادرم از مکتب به خانه شوهر رفته و پدرم از میدانهای جنگ و خونریزی به کانون خانوادگی قدم گذارده بود. آن از این توقع عشق و علاقه و کرم و همنوایی با فراط داشت. و این ازان منتظر حد اعلای خانه داری و شوهرستایی و صرفه جویی و فرمانبرداری بود. افسوس هر دویه خطای می‌رفتند. »(یازده — دوازده)«.^۸

طبع حساس شاعرانه و روح عشق جوی ژاله در زندگی با ناکامی سختی روبرو شد که در سراسر حیات مایه غمی دیر پای در اشعار او شده است. وی زندگی را در هاله‌ای از زیبایی و عشق و دلنوایی تصویر می‌کرد^۹ و با کسی می‌زیست که از این عوالم خبری نداشت. از این رو به قول پژمان «ناله‌هایش از فقد معنویات و نقصان روحی مایه می‌گرفته است» (ده). پژمان در مقدمه خود بر دیوان ژاله کوشیده است بیان کند که مادرش در این شکوه‌ها حق داشته اما اونیز زیاد پابند دل و خیال شده و همسر وی تا این حد در خور نکوهش نبوده است (نه — ده). این بحثی است دیگر. آنچه پیش روی ماست اشعاری است از دل برخاسته و دلنشیں که بازتاب رنجها و تنهایی شاعرست و در دل و جان ما سخت اثر می‌کند.

پس از ازدواج آلام دیگری نیز زندگی ژاله را درهم آشافت. در همان سال زناشویی نخست مادرش درگذشت و سی و نه روز بعد، پدرش. ازان پس وی در خانواده بایستی از برادری اطاعت می‌کرد و که او نیز به بنگ و باده دل سپرده و دست بیاد بود. از نخستین سال تولد فرزند، اختلاف ژاله و همسرش شروع شد و کم کم افزونی گرفت تا از هم جدا شدند. ژاله شوهر را رها کرد و «به خانه پدری رفت بدون آن که جدایی از شوهر را قطعی سازد»^{۱۰}. همسر او نیز اجازه نمی‌داد ژاله پرسش را — که در خانه پدر مانده بود — ببیند.^{۱۱}

ژاله بیشتر در فراهان با برادرش می‌زیست. سالی یک دوبار به تهران می‌آمد اما از دیدار فرزند همچنان محروم بود. پسر ژاله نه ساله

شده بود که علی مرادخان هم درگذشت. پس از مرگ وی، خویشاوندان نیز به مال او طمع کردند و به وی زیانها رساندند (۸۳-۸۴). و برخی از او توقعاتی دیگر داشتند (۱۰۱، ۷۷-۷۶). ژاله سخت تنها مانده بود (۸۵). مشکلی دیگر برای او دوری از فرزند بود که زیر نظر پسر عمه اش حاج علیقلی خان سردار اسعد و پس از او جعفر قلی خان سردار اسعد بسرمی برد و بعد از بیست سال وقتی بیست و هفت ساله شده بود مادر او را دید و از این پس با هم زندگی کردند.

این مصائب و محرومیت از محبت شوهر و دیدار فرزند و دیگر بی سرانجامیها و مهمتر از همه ناکامی و آزردگی روح شاعر، دل او را درهم می‌فرشد و تأثیراتش از طبع وی بصورت شعر می‌تراوید. شعر تنها پناهگاه او شده بود. اما محیط وی شهرت زنی را به شاعری برنمی‌تافت. شاید به این سبب از انتساب به شعر و شاعری نیز تبری می‌جست و دیوان غزلهایش را به آتش سپرده بود (چهارده، شانزده، ۷۵). آنچه از اشعار او باقی است، اوراق پراکنده‌ای بوده است که پس از مرگ وی فرزندش برحسب تصادف در لابلای کتابها و یادداشتها بتدریج یافته و گرد آورده است (پانزده). مع‌هذا همین دیوان کوچک نهصد و هفده بیتی (بیست و یک) نمونه‌ای از آثار شاعری قادر را در بردارد که نه تنها در میان زنان بلکه در بین مردان سخنور نیز مقامی والا تواند داشت.

پیمان درست نوشته است که «ژاله شاعر درون خود و رنجها و ناکامیهای خود بود» (پانزده). از قضا این یکی از ویژگیهای خوب شعر اوست یعنی بدین سبب هم شعرش از اصالت و صداقتی خاص بهره‌ورست و هم در تحلیل احوال درونی خویش و آنچه احساس کرده قدرت بخرج داده و خوب از عهده برآمده است. رنج درون ژاله در شعر او آشکارا منعکس است. زنی جوان، زیبا، با ذوق، شاعر و هنرمند و اهل مطالعه وقتی همسر مردی سالخورده و خشن باشد و جزء ابزارخانه بشمار آید، در گوشة تنهایی خویش معلوم است چه حالی دارد! ناگزیر جان مهرجوی

او فریاد برمی‌آورد:

گم شد جوانیم همه در آرزوی عشق اما رهی نیافتم آخر به کوی عشق (۴۱)

ماية عشقى شر رانگيز در دل هست ليك
خنده مي گيرد مرا كاين عشق رامعشوقيست؟

عشق با جان باختن آيد بدست اي دوست ليك
بيسوازن را بجزتن باختن در دست چيست؟ (۲۹)

به همين سبب است که با آينه و شانه و چرخ خياطي و سماور
دمساز و همراز است و با آنها به درد دل مي پردازد و احوال دل دردمند خود را
در هر چيز منعکس مي بینند، مثلاً خطاب به سماور مي گويد:

در سينه تو است آذر من	سوzi عجیب گرفته گویی
مانا تو منی برابر من	در دیده سر شک و در دل آتش
چشم تو ز دیده تر من (۳۹)	آموخته رسم اشکباری

زنی چنین حساس، با قریحه شعری که داشته توانسته است
حالات مختلفی را که بر او گذشته در اشعاری گویا و پرتا ثیر ترسیم کند.
مشلاً آن جا که از رنج همبستری با مردی نادلخواه یاد می‌کند
چنین می‌گوید:

همدمی آدمی سلب دارم...	شوهري سخت بوالعجب دارم
همسری دوزخی حسب دارم...	دو درنگ است و شعلهور گویی
آيت شهوت و غضب دارم...	هر شب اندر کنار اشک آسود
حالت مادر و هب دارم	سر خود را به سینه ام چون نهد
نقش حماله الحطب دارم	دست بر گردئم کند گویی
بوسه ها بر دهان و لب دارم	نيمشب زان دهان خوش دندان!
گر رضا داده و رشتب دارم	هم چو اسباب خانه آن ویم
زرهی ز آهنین عصب دارم	پرنیانی برم مبین که در او

وین سیاست زمام و اب دارم
راستی راستی عجب دارم!...
من از این غول نیمشب دارم
(۸۲-۸۱)

وصلتم وصلت سیاست بود
آخر این لُر کجا و من به کجا
وحشتنی کودکانه در دل خویش

اما وقتی همین مرد می‌میرد و ژاله مانند هر زن دیگری در آن عصر
خود را بی‌کس و گرفتار مصائب می‌بیند بر مرگ او موبیه می‌کند و گوشه‌ای
دیگر از احوال خود را بشعر درمی‌آورد:

گر آسوده گردم شود بخت یارم
تن رنج فرسود و جان نزارم
چوبیند که پاک است والامدارم
چرا من به دل رنج بسیار دارم؟...
شارار غم از جان امیدوارم
به سر سایه‌ای بود از کردگارم
گرازدید گان اشک خونین ببارم (۸۳)

به خود گفتم از دست این بختیاری
گر از او جدا گردم آسوده گردد
مدار جهان جز به کامم نباشد
جمالم خریسدار بسیار دارد
کنون او به خاک میه خفت و خیزد
گرانمایه مردی، جوانمرد شویی
نداشتمش قدر واکنون چه حاصل؟

همین تجزیه و تحلیل احوال درونی در دیگر اشعار او نیز
جلوه گرست، نظری آنچه در باب عشق ناممکن مجستن (۹۰، ۹۱) یا
روحیات زن بیوه و زنان دیگر و مردان نسبت به او گفته (۵۶-۵۴) و یا در
سبب گرایش برخی زنان به نیرنگ (۵۲)، یا آن جا که غذای روح زن را
جمال روی او شمرده (۶۲) و گاه خطاب به مرد سروده است:

خواهشی دارد که گاهش رهزن است
نه تنش از روی و دل از آهن است
کاین شراب زن ربا مردادفکن است
گر جویت از خون مردان در تن است

زن هم آخر چون تو ای ز انصاف دور
چون تو او هم پوستی بر گوشتنی است
چند کوشد با هوس مرتاض وش؟
لگه بر دامان پاک زن منه

اما عفت اخلاقی او وی را برمی‌انگیزد که بی‌درنگ بگوید:
تا نپنداری که میلی در من است
گر سخن کردم ز خواهشها زن

آنچه با یادم نیاید این فن است
می روم در خاک و پا کم دامن است
روی اشک آلودی از جنس زن است
گرنوایم وا و شورم شیون است (۹۳)
غرض آن که ژاله در توصیف آنچه در درون او موج می زده توفیقی تمام
یافته و از این حیث شاعری تواناست.

یکی از ویژگیهای شعر ژاله لحن بیان زنانه اوست که آب و
رنگ و لطافتی خاص به آن بخشیده است. بدیهی است شعر او به اقتضای
مقام و موضوع بایست چنین بوده باشد. اما رعایت این نکته که زبان شعر و
طرز بیان شاعر با مضمون سخن متناسب درآید در عین بدیهی بودن کاری
ساده نیست. مگر نه این است که نظامی گنجوی با همه استادی در
مثنویهای عاشقانه، در اسکندرنامه نتوانسته است از لحن غنائی^{*} فارغ
بماند و این یکی از موارد نقص این منظومه است؟ در شعر ژاله این
هم آهنگی بسیار محسوس است. به پیروی از سرشنی گاه از فرق
مرد و زن سخن می گوید (۱۳)، گاه از سفره عقد (۵۹)، شوهر شایسته
فرزنده بدنیا نیامده خویش (۱۶) یا در مرگ فرزند (۱۷)، نکوهش
شوهر (۱۸) و احوال زن بیوه (۵۴). معتقدست: «جنس زن را صبر از نان
هست و از آینه نیست» (۹)، به این سبب در دل با آینه، این همد
همیشگی زن، در دیوان او بسیارست (۹-۸، ۲۷، ۵۸) و شعرهایی دارد با
ردیف «آینه». بی‌گمان گفتگو با چرخ خیاطی (۳۰)، گله از شانه (۳۵)،
در دل با سماور (۳۹)، وصف نیم تنہ ای زنانه که یادگار عهد
شوهرداری بوده (۵۷)، فر گیسو (۹۴) و شعری با عنوان «چه می شد؟»
همه از این قبیل است و رنگی زنانه دارد.

اما این کیفیت در شعر او وقتی درخشنده‌گی پیدا می‌کند که به
توصیف حالات خود می‌پردازد. مثلاً از ازدواج مرد پیر و دختر جوان
(۷۰) و باردار شدن خویش (۲۳) سخن می‌راند یا می‌خواهد وحشت شب

نهایی را در گفتگو با آینه از یاد ببرد (۲۷-۲۸). آن جا نیز که بندرت طنزی در شعر ژاله دیده می‌شود باز رنگ زنانه دارد، مثل طعنی که در وصف شوهر «منیر» بکار برده (۵۰) یا در توصیف همسر خویش:

آن که آن جا خفته وزخرطوم فیل آسای خویش
صور اسرافیل را بیفاره بر خر خرزده
دیوسیما شوهری کزروی نامیمون خویش
آب وحشت صبحدم بروی همبستر زده
همسری عشق آشنا بخواهم نه ببری گرسنه
پنجه و دندان در این عشق آفرین پیکر زده
چشم شهوت ران کجا، ادراک زیبایی کجا؟
او زند راهی که هر حیوان بی مشعر زده
وصلت ما وصلت یغماگر و یغماشده است
اوست مردی زن گرفته، من زنی شوهر زده (۶۶-۶۷)

شاید این رنگ زنانه در شعر او در نظر خواننده زمینه‌ای مشترک و مکرر بنماید اما اگر سخن معروف سعدی را بیاد آوریم که «زن جوان را اگر تیری در پهلو نشینند به که پیری» آنگاه ژاله را در این شکوه‌ها معذور خواهیم داشت.

با این سابقه ذهنی بدیهی است بیشتر افکار و عقاید در دیوان ژاله متوجه است به موضوعاتی از قبیل: مظلومیت زن و دفاع از حقوق او (۲۰)، انتقاد بر جهل و عقب‌ماندگی زنان و تحلیل موجبات آن، تکیه بر این که در نظر مردم قید عقت، قید سنت و قید عرف فقط برای زن است نه از برای مرد، آینده روشن دختر فردا و نصیحت به زنان:

تیرگیها روشنیها دارد اند پی از آنک
نور می‌بارد ز گردون بر شب یلدای من
خیز ای موسی و چشم تیزبین را باز کن
کاتشی نوسر کشید از سینه سینای من...

نور چشما، دختراء، آینده اندر دست توانست
قدر نعمت را بدان اى گوهر یکتای من
پاکدامان باش و ز آزادی بجز عزت مخواه
راه تاریکان مرو ای زهره زهراي من (۸۸-۸۹)

صراحت ژاله در بیان احوال و روحیات و نیازهای روحی و جسمی
و سلیقه زن چشم گیرست و در زمان او کم نظر. اما این صراحت،
گستاخانه و بسی آزرم نیست بلکه در همه جا تکیه او بر لزوم پاکدامانی
زن است و تقوای اخلاقی او. حتی به زعم وی، عفتنی که ناشی از ترس
باشد ارزشی ندارد بلکه دل باید پاک و عفیف باشد.^{۱۲}.

در عصر وی، در نظر او، زن بازیچه‌ای می‌نمود در دست مرد و
چون خود گرفتار چنین سرنوشتی شده بود مرد در چشمش چهره‌ای
تاریک داشت و «فراهم‌ساز ناخوش لقمه‌ای، آمیخته با اشک و با خون
. عیال»^(۱۱) بخصوص که زندگی بسی امید عشق را زندگی حقیقی
نمی‌دانست.

بسی امید عشق نتوان زیستن...
داستانش مرگ و عنوان زیستن...
فرق دارد زیستن بازیستن
بود و هست از زیستن تا زیستن
هیچ حقی نیست الا زیستن
گربه‌وش با پیر و برننا زیستن
قصه کوته با دو صد «ها» زیستن
(۱۴-۱۵)

این گونه اندیشه‌ها و سخنان در اشعار ژاله موج می‌زند. زن را
«خضوع مجسم» می‌بیند و مرد را «غورو مصور»^(۲۰). مرد را در بدرفتاری
با زن سخت نکوهش می‌کند. مکرر می‌گوید: در آینین میان اسلام اثری از
پروانه بیداد مرد به زن نیست^(۲۵). ناله و شکوه وی از این که زن در
روزگار او از حقوق انسانی برخوردار نبوده است، دل را بدرد می‌آورد. اینک

زندگی بسی عشق شاید کرد لیک
پس حیات من غم آگین دفتری است
گفتگو از زیستن کردم ولی
جان خواهر اختلافی بس بزرگ
مر زنان را بهر عشرتهای مرد
سگ صفت با زشت و زیبا ساختن
زیستن با قیدها، با شرطها

نمونه‌ای ازان شعرهای دردآکود و آرزوی فردایی بهتر:

در تیره شام وجود افسرده شد شرم
در نیمه راه حیات درمانده شد فرسم
بس سربلند کسم اما به جرم زنی
در خاندان بشر گویی که هیچکم
آن سوی محبس من شهری و غلغله‌ای است
ویحک به شهرم و شهر بیرون زدسترسم
ازاد پر مگسا بر روی شهر بچم
مسکین منا که به دهر عاجز تراز مگسم
سر تا قدم شرفم اما چوکچ روشن
هم بسته قفسم، هم خسته عسیم
بانگ جرس رسدت در گوش وغافل از انک
من چون زبانه زنگ در سینه جرسم
(۲۱-۲۲)

برای رفع این مشکلات است که ژاله دختران را به همدستی و اتحاد فرامی‌خواند. بمنظور ساختن فردایی بهتر. شاعر پاکدامنی را به آنان سفارش می‌کند و آزادی زن را در عزت اومی داند (۸۹، ۹۷) و در نشر این گونه افکار برای خود وظیفه‌ای قائل است.^{۱۳}

اما رنگ غم و بدینی تلخ نیز در اشعار ژاله هست. کسی که خود زندگی‌شی چنین ناکامیاب داشته طبیعی است که دنیا را تاریک ببیند. قصیده «تصویر هستی» او مایه‌ای از ژرف‌اندیشی دارد و اندیشه‌های خیامی:

زندگانی چیست؟ نقشی با خیال آمیخته
راحتی با رنج و شوری با ملال آمیخته...
پرتو لرزان امید، این چراغ زندگی
شعله‌ای زیباست با باد محال آمیخته

اصل امکان چیست وین انسان کبراندوز کیست؟

قصه‌ای از هر طرف با صد سؤال آمیخته

آن بلنداخته سپهر و این تبه گوهر زمین

هیچ در هیچ و خیال اnder خیال آمیخته...

مرگ دانی چیست؟ درسی با هراس آموخته

یا سکوتی جاودان با قیل و قال آمیخته...

الفرض گرنقش هستی رانکوبیند کسی

یک جهان‌زشتی است باقداری جمال آمیخته (۱۰، ۱۲)

این است که گاه با تلخکامی به ناآمدگان بخصوص به زنان می‌گوید نیستی بهتر از هستی است (۹۵ - ۹۶، ۹۷) یا چون خود را در تغییر آنچه هست ناتوان می‌یابد به سرنوشت اعتقاد پیدا می‌کند (۴۸) هر چند ازان دلخوش نیست حتی گاه می‌خواهد با آن بستیزد یعنی فلک را سقف بشکافد و طرحی نو دراندازد (۷۸ - ۷۹). این گونه پرخاشها در شعر او فراوان نیست ناله روح او را بیشتر می‌شنویم. وقتی به فرزندی که در شکم دارد می‌گوید بهتر آن است که پای به جهان ننهد و در تیره روزی مادر شریک نشود، به یادمان می‌آید که دهها سال پیش ازان که اوریانا فالاچی کتاب خود را به نام به کودکی که هرگز زاده نشد بنویسد بانوی شاعر از این سرمیں نظری این گونه عاطف و احساسات را داشته و در شعری در کمال ایجاز بیان کرده است (۱۶). روح رنج کشیده ژاله گاه اورا چنان از حصول سعادت بر زمین مأیوس می‌سازد که آرزوی مرگ در دل می‌پرورد و با شک و تردید سعادت را در آن سوی فنا می‌جوید:

آن سوی فنا گر ز سعادت خبری هست

ما را به رسن بسته بدان سوبکشانید (۴۴)



اما آنچه ما را با لطف قریحه ژاله آشنا می‌سازد نقد و ارزیابی شعر اوست. از تأمل در شعر ژاله به قدرت تخیل وی می‌توان پی برد.

تیز پروازی خیال از یک طرف در اشعار او مضمونهای بکر آفریده و از سوی دیگر تصویرهای بدیع و گوناگون. ژاله از شیوه شعر پیشینیان مایه گرفته و بخصوص به سبک خراسانی گرایش دارد و قصیده و قطعه و غزل، اما تازگی مضمون و صور خیال و نیز زیبایی بافت سخن و واژه‌ها و ترکیبهای نوپدید و موزونش طراوت و جلاثی خاص به شعر او بخشیده است. شعرش به شیوه ستی است با روح و حال و کیفیتی نو و ویژه خویش. هنر او در شاعری در شعر «تصویری در قاب طلابی» (۶۴) — که در آغاز سخن آوردم — آشکارست یا در «تصویر هستی» (۱۰) و مادرشدن به اکراه (۲۳). گفتگوها و درددهای او با آینه (۲۷، ۵۸، ۴۲) نیز از تازگی ویژه‌ای برخوردارست و توصیف او از چرخ خیاطی (۳۰) — اگر چه چندان حال شعری ندارد — حاوی مضمونهایی بسیاری است^{۱۴} و ازان چشم گیرتر گله اوست از شانه گمشده خویش (۳۵) و درد دلش با سماور (۳۹)، فر گیسو (۹۴) یا با صدره (نیم تنه) یادگار عهد شوهرداری (۵۷). آن جا نیز که می‌خواهد از معنی مردانگی سخن گوید، چنین مضمون‌اندیشی کرده:

مردی و نامآوری در جنگ و در بسیداد نیست
هر خرسوسی راهم، ای جان، تاج مردی برسست (۷۱)

یا در نمایش سرنوشت تیره خویش گفته است:
من لقمه‌ای جویده و بیرون فکنده ام

این لقمه دلپسند و طبیعت پذیر نیست (۵۰)

گمان می‌کنم این چندبیت از یک غزل او نمونه‌ای از مضامین تازه
وی را در شعر بدست دهد:

چون شعله زپاتا برم می‌لرزد
در چشم ستاره شمرم می‌لرزد...
تصویر تو در چشم ترم می‌لرزد...
این طرفه که نخجیر گرم می‌لرزد

از عشق رخت دل به برم می‌لرزد
شب تابه سحر ستاره عشق و امید
هر سو گذردنگاه اشک آلودم
من صیدم ولرزم طبیعی است ولی

با دست خیال شمعی افروخته ام
وز آتش او بمال و پرم می لرزد
در مهر توهمند چوشانه ثابت قدم
با آن که چوڑاله پیکرم می لرزد (۷۴)

نیروی تصویر آفرینی — که آن را نشانه شاخص شعر و شاعر
شمرده‌اند^{۱۵} — در شعر ژاله بنحو بارزی می‌درخشد، از جمله در برخی از
ابیاتی که تاکنون نقل کرده‌ام. اکثر اشعار ژاله نشان می‌دهد چگونه هر
موضوعی در خیال او به صورتها بدبیع جلوه گرمی شود. آینه — که همد
اوست — با هر نگاه خنده امید را بر دهان و لب زن می‌نهاد و چشمک
شیرین و لبخند دل‌ویژش، زیبایی وی رامی‌ستاید^{۱۶}. زن در نظر شاعر
«آتشی سوزنده در اشک فریب افروخته» است (۱۱) که در پیوندی
اجباری، شمع سفره عقد هم بر احوال او گریان است.^{۱۷} پس عجب
نیست که در انزوای وی خانه شوهر در نظرش چنین آید:

خانه وحشت‌زا و شب تاریک ولرزان سور شمع
حجره چون چاه است و من در کام چاه‌ای آینه (۲۸)

با فرزند بدنیا نیامده نیز در عالم خیال چنین در سخن است:

با گلی شاداب، خاری خشک لب پیوند ساخت
شاخ پیوندش تویی، ای بینوا فرزند من...
با خیالت از میان خیل غم آشفته وار
می‌رساند خویش را بروی من، لبخند من (۱۶)

برخی از بدیع‌ترین تصویرهای شعری ژاله در توصیف او از شوهر
پدید آمده که در عین حال نمودار شدت نفرت و رنج اوست:

شوهر نه که بر رفتہ آذری است	هم صحبت من طرفه شوهری است
در دیده من چون صنویری است	باریک و سیاه و بلند و سخت
چون در شب تاریک اختیری است	در روی سیاهش دو چشم تیز
بر گونه تاریک لاغری است	انگیخته ریشی سیه سپید
در مردمک دیده نشتری است	ریشش به بنا گوشم آن چنانک

پیوسته ازان دست چنبری است
چون در کف شاهین کبوتری است...
وصفش چه کنم؟ وحشت آوری است!
یا از ملک الموت مظہری است
نه زالفت سامان در اوسری است
گر در نظرش نقش دلبری است...
زن راسخن از نوع دیگری است
فرزندی و عشقی و همسری است...
بر جان و دل خسته خنجری است...
زن ملعبۀ خاک بر سری است...
زن رانه پناهی نه داوری است
بر مرد و به زن نام درخواهی است
(۱۸) - ۲۰ نیز ۶۶ - ۶۷

بر گردن من چون طناب دار
در پنجۀ او جسم کوچکم
با ریش حنابسته نیمشب،
گویی ملک الموت عالم است
نه علقة فرزند وزن در او
اسب است و تفنگ است و پول و پول
گر گوییمش ای مرد من زنم
آسایش روح لطیف زن
خندد به من آنسان که خنده اش
آری بود او مرد و من زنم
دردا که در این بوم ظلمناک
گرنام وجود و عدم نهند

در هر حال تصویرهای رنگ ژاله از آنچه در ذهن دارد
سبب می‌شود که در اشعار او با جهانی رو برومی‌شویم که وی آن را
بصورتی تازه و جالب توجه فرانموده است.

*

این که ژاله می‌تواند احساسات و اندیشه‌های خود را چنین خوب
به ما القاء کند، بی‌گمان تاحد زیادی ناشی از هنر بیان اوست. غالباً
آهنگ شعر او مناسب است با مضمون و موضوع سخن. مثلاً در قصیده‌ای
که زنان را به شور و حرکت برمی‌انگیزد، شعر آهنگی محکم به خود-
می‌گیرد و ردیف «من» نیز این کیفیت را نیرو می‌بخشد (۸۹ - ۸۶)، یا
تکیه‌ها و تأکیدها و سکوتها و پاره‌های کوتاه بیت زیر نمونه‌ای است دیگر
برای تناسب آهنگ و مضمون:

دست و پایی، همتی، شوری، قیامی، کوششی
شهر هستی، جان من، جز عرصۀ ناورد نیست (۵)

همو قادرست جای دیگر لحن محاوره اختیار کند و چنین صمیمانه با مادر خویش سخن گوید:

چه می شد آخرای مادر، اگر شوهر نمی کرد
گرفتار بیلا خود را، چه می شد گر نمی کرد؟...

مگر باری گران بودیم و مشت استخوان ما

پدر را پشت خم می کرد اگر شوهر نمی کرد؟
برآن گسترده خوان گویی چه بودم؟ گربه ای کوچک

که غیر از لقمه ای نان خواهش دیگر نمی کرد (۶)

به مدد همین قدرت بیان است که او می تواند تصمیمه ای هنرمندانه با ردیف «ای آینه» بپردازد (۲۷) یا افکار و روحیات شوهر خود را در کمال خوبی توصیف کند (۱۹-۱۸) و تضاد لطافت طبع خویش و خشنوت وی را نمایش دهد (۲۰).

زبان شعری ژاله گرم و زنده و در عین حال استوار و فصیح و استادانه است. یکی از جلوه های آفرینندگی طبع هر شاعری سهمی است که او می تواند در غنی ساختن زبان شعر داشته باشد. ژاله در عین بهره وری از میراث ادبی زبان فارسی، به برگت ذوق خلاق خود و با تکیه به مایه ادبیش، واژه ها و ترکیبیهای زیبا و فصیحی در اشعار خود آورده که نمودار قریحه ای است پرورده و زاینده. اینک نمونه ای از این گونه واژه ها و ترکیبات در شعر ژاله: ظفر مند (۱۷)، تن باختن (۲۹)، غیرت ور (۲۴)، معجزور (۳۱)، بینش ور (۳۴)، بختور (۳۶)، نیروور (۷۱)، حمایتگر (۳۴)، زمزمه گر (۴۰)، نخجیرگر (۷۴)، برهانگر (۷۹)، ناپاکوار (۸۴)، انسان کبراندوز (۱۰)، غم آگین دفتر (۱۴)، ایمان ناشناس (۳)، دیر پوی، دیر خیز (۱۱)، شرع رنگ (۱۲)، محبس مرد آفریده (۱۳)، سختی بران: سختی کشان، سپهر اندیشه (۱۵)، خنده پرور: مضحك (۱۸)، به زر آورده: زر خرید (۱۹)، بوم ظلمناک (۲۰)، آتش نگاه، وحشی نگاه، افکار دودانگیز (۲۷)، روی ثواب آموز (۲۸)، گدازشی

بخت (۲۹)، پای سنگین پویه (۳۱)، نکوبی نگر، زشتی تراش، بهتر بهتران (۳۴)، یار چوبین تن: شانه (۳۵)، دل خرده سنج، خاطرنشین (۴۱)، هوس آموز (۴۳)، شعر جنون مایه (۴۴)، اشک ناله پرور (۴۷)، فکر کج نورد (۴۸)، نظرفریب، زن شکن (۵۰)، گوشه جوی (۵۲)، بدپوش (۵۳)، زن اوبار نگاه (۵۵)، غم جامه، دوشیزه نسپرده سال (۵۷)، سفره‌ای دختر رُبا (۵۹)، مسکین گداز (۶۰)، تصویر ایمان سوز، لب خوش-بوسه، چشم خمارانگیز (۶۴)، شوهرزده، عقل سبک لنگر، و هم آشنا (۶۷)، خاکستر زده (۶۸)، یاوه پو (۷۳)، کرکس وش، بخت آور (۷۶)، سخن کش: سخن نیوش (۷۷)، جام آرزو پرور، رستم آینه (۷۸)، ننگ-آزما (۷۹)، گردون گرا (۸۴)، سنگیشه بار، ندیم کج نوا (۸۵)، ایام دولت-ریز (۸۸)، مرتاض وش، شراب زن رُبا (۹۳)، اشک خطاشوی (۹۴)، مرد نفس پرور (۹۵).

بدیهی است لطف این ترکیبات وقتی بهتر معلوم می‌شود که آنها را در بافت شعر ژاله ببینیم و بچشیم، نظیر برخی از ابیاتی که نقل کردم. استفاده شاعر از ابزار سخن و پیشوندها و پسوندها نشان می‌دهد با آثار استادان شعر فارسی مانند فردوسی و سعدی و حافظ انسی تمام داشته. بعلاوه وفور این گونه ترکیبها در ابیات اندکی که از او در دست است، طبع کلمه آفرین خاقانی و نظامی را بیاد می‌آورد منتهی آفریده‌های ذوق ژاله نرم تر و مأنوس تر و گوش نوازست و زودفهم.

کیفیت دیگری که شعر ژاله دارد تأثیر از زبان گفتارست. در خلال ابیات او واژه‌ها و تعبیرات محاوره‌ای دیده می‌شود، نظیر: نانخور (۵۲)، بی بَرَک (۵۳)، هwoo، دخمه (۵۶)، قوقول قو (۵۵)، نرم گردد َذَنْدِ من (۱۶)، در خانه ماندن بی از بی چادری (۶۹)، داخل آدم نبودن (۹۸). بعلاوه زبان او از لغات و ترکیبات نجیب و فصیح ادبی نیز بارورست. حتی آرایش‌های لفظی و معنوی^{۱۸} هم در شعر او دیده می‌شود. سه قصیده اش با ردیف «آینه» و «ای آینه» (۸، ۲۷، ۵۸) و شعرهای دیگر با ردیفهای «آمیخته» (۱۰)، «زده» (۶۴)، «از من» (۷۵) نموداری است از تسلط و

قدرت تعبیر ژاله در زبان و شعر فارسی. اما هنر برجسته او در این است که توانسته است به مدد قریحة خود میراث زبان ادبی گذشته را با زبان گفتار و ترکیبات آفریده ذوق خویش هنرمندانه تلفیق کند و از این همه به زبانی در شعر دست یابد چنین زدوده و خوش تراش و بلیغ، و در عین حال زنده و توانا و پرتأثیر. بدین سبب سخن او را در استواری بر شعر بسیاری از مردان می‌توان ترجیح داد و این داوری مبالغه آمیز نیست. تأمل در اشعار او اکثر سخن سنجان را به همین نتیجه می‌رساند. اینک نمونه‌ای دیگر از شعر ژاله:

در ددل با سماور

ای یار من، ای سماور من
اجزای لطیف ساغر من
در سینه تو است آذر من
مانا تو منی برابر من
چشم توز دیده تز من
بودم من و بود مادر من
زانگشت ظریف خواهر من
بابای خجسته اختر من
سیری به کتاب و دفتر من
بر چرخ و شکسته شد پر من
هم خواهر و هم برادر من
من مانده ام و تو در بر من
خاکی که نشته بر سر من
زین غمکده جسم لا غر من
شد شسته ز چشم و منظر من
نقش همگان ز خاطر من
بنشین به کنار بستر من

ای همدم مهر پرور من
از زمزمه تو شد می‌آلد
سوی عجبت گرفته گویی
در دیده سرشک و در دل آتش
آموخته رسم اشکباری
بس روز و شب که در کنارت
می‌خواست تنوره تو انگشت
قرآن خواندی، دعا نمودی
از بعد نماز صبح می‌کرد
آن هر دو فرشته پر کشیدند
زان پس رهفتگان گرفتند
در این کهن آشیانه اکنون
دستی نه که بر فشاند از مهر
پایی نه که بر فلک گراید
آن جاه و مقام و عشق و الفت
چون نقش قدم سترده شد آه
ای نغمه سرای قصه پرداز

آبی بفشنان بر آذر من
ای همدم شادی آور من
چون اول قصه آخر من
آبی است گذشته از سر من
ای زمزمه گر، سماور من (۴۰-۳۹)

با زمزمه‌ای ظریف و آرام
تا با تونشتهام غم نیست
دانم که نمی‌شود بتحقیق
آینده نیامده است و رفته
پس شاد نشین و شادیم ده



بر شعر ژاله، با همه زیبایی و لطافت، گاه می‌توان انگشت نهاد و
کدام شاعرست که همه شعرهای او یکدست و بی نقص باشد؟ یک ایراد
که شاید بر شعر وی وارد آید تکرار برخی موضوعات است از قبیل بیان
اندوه و گله از زندگی و شوهر ناموفق که بر حیات و شعر او سایه-
افکنده است. این حالت محصول طبیعی سرگذشت رنجبار اوست. شاید
اگر دیگر اشعار وی باقی بود تنوع بیشتری در دیوانش می‌یافتیم اما در این
نهصد و چند بیت چنین تکراری محسوس است.

برخی از اشعارش نیز گاهی لحن استدلال عقلانی بخود می‌گیرد و
خشک می‌نماید، مثل قصيدة «حقوق زن و مرد» (۲۶-۲۴) که چون و
چرای در موضوع، از طراوت شعر کاسته و نظیر شعرهای تعلیمی
ناصرخسرو، اقاع و استدلال منطقی بر آن غلبه یافته است.

بندرت بعضی کلمات و ترکیبات ثقيل در شعر ژاله راه جسته که
چشم گیرست و با شیوه او چندان سازگار نیست، مثل «قبح الله وجهک»
در این بیت:

آسمانی صورتی را کز در لطف و صفات
با کدامین دشمنی کردی تباه ای آینه؟

قبح الله وجهک این روی ثواب آموزرا
از چه کردی تیره چون رنگ گناه ای آینه؟ (۲۸)

در مواردی محدود کلماتی وزن پُر کن نیز در شعر او می‌بینیم که از
شاعری تواناً چون او این حشو انتظار نمی‌رود، نظیر این بیت:

عیب من با شخص من گفتی ولی با غیرنہ
ای رفیق، ای بسی ریا، ای با صفا، ای آینه (۵۸)

شعری نیز دارد طنزآمیز با قافیه «پُخ، پُجخ، پاسخ» و امثال آن که
ناخوش آهنگ است و مهجور (۱۰۱). شاید انتقاد و طنز در اختیار چنین
قافیه ای بی اثر نبوده است.

این گونه ترک اولیهای در دیوان ژاله چند مورد بیش نیست. تأمل در
شعر او مارا نه تنها با یکی از شاعران بلندطبع زبان فارسی بلکه با انسانی
حساس و رنجدیده نیز آشنایی کند که با شعر خود از صمیم جان هزاران زن
سخن گفته است. چه هنری ارجمندتر ازان که شعر کسی زبان حال افراد
انسان در عصر او باشد؟

یادداشتها

- ۱- در مورد نسب وی، رک: حسین پژمان بختیاری، خاشاک، تهران
(امیرکبیر) ۱۳۳۵، مقدمه، «ط».
- ۲- دیوان ژاله «بانو عالمتاج قائم مقامی»، به کوشش حسین پژمان بختیاری،
تهران (ابن سينا) ۱۳۴۵، ص ۴۵، ۸۲.
- ۳- مانند این شعر:

در توبه بازست تا آفتاب
برآردسر از دامن خاوران (۳۴)

- منوچهř: برآمدز کوه ابر مازندران
چومارشکنچی و مازندران
- (دیوان منوچهř، به کوشش دکتر محمد دبیر سیاقی، تهران ۱۳۲۶، ص ۶۰)
- ۴- نظری این شعر که یادآور تفکر ناصرخسرو و سبک سخن خاقانی است:
زندگانی چیست؟ نقشی با خیال آمیخته
راحتی بارنج و شوری باملال آمیخته (۱۰)

۵- در این آیات:

کار مردان را قیاس از خویشتن ای زن مگیر
در نوشتن شیر شیر و در نیستان اژدهاست (۲۴)
مولوی: کار پاکان را قیاس از خود مگیر
گرچه باشد در نوشتن شیر شیر

ژاله: زاتحاد جان زنهای خدا گفتار نیست
بس سخنها زاتحاد جان مردان خداست (۲۵)
مولوی: جان گرگان و سگان از هم جداست
متحد جانهای شیران خداست

۶- در این بیت:

آیت «مشنی ثلاث» ارج است و «ان خفتم» ز پی
آیت «لن تستطیعوا» نیز فرمان خداست (۲۶)
اشاره است به آیات شریفه: فانکعوا ماطاب لكم من النساء مشنی و ثلث و رباع فان
خفتم الا تعذلوا فواحدة، سوره نساء (۴) آيه ۳. ولن تستطیعوا ان تعذلوا بين النساء ولو
حرصتم، سوره نساء (۴) آيه ۱۲۹.

۷- حسین پژمان بختیاری سرگذشت پدر خویش و همکاری او را با سران
بختیاری و مشروطه طلبان و نیز برخی از خلقیات وی را در مقدمه خود بر کویر اندیشه،
تهران (ابن سینا) ۱۳۴۸، ص «هـ» ببعد شرح داده است.

۸- شماره های میان دو هلال در متن مقاله و یادداشتها مربوط است به
صفحات دیوان ژاله، رک: ۲۴.

۹- از جمله در این آیات:

من عاشق عشق بسود افسوس
بسی عشق حیات من تبه شد
در دل شریری ز آزو بسد
کان هم ز سرشک غم سیه شد (۸۵)

۱۰- حسین پژمان بختیاری، کویر اندیشه، مقدمه، «و».

۱۱- در بیتی گوید:
رنجی که من از دوری فرزند کشم
یعقوب ازان حال خبر دارد و بس (۱۰۰)

۱۲- از جمله گوید:

گرتوقوی راهنردانی زهی غفلت که تقوی
 جزو وظیفت نیست انسان را مگر جا هل نشیند...
 عصمتی کز ترس برخیزد سرافرازی ندارد
 بی بی از بی چادری البته در منزل نشیند (۶۹)

۱۳- نظری این بیت:

نوحه بادان سفمه ام گرجز نوای مهر زن
 پرده ای دیگر سرایم یا رهی دیگر زنم (۸۰)

۱۴- ازان جمله است:

چون به دست افشاری افتی پای سنگین پویه را
 با هزاران ناز بار دوش دیسا می کنی (۳۱)

Elizabeth Drew, *Poetry: A Modern Guide to 91s: Understanding and Enjoyment* (U.S.A.: Laurel Editions, 8th print., 1968), pp. 51, 52.

۱۶- اشاره است به این آیات:

می گذارد خنده امید را با هرنگاه
 برده ان پیر و بر لبه ای برنا آینه (۹)

•

چشمک ت Shirin ول بخند دلا و بیزت بلطف
 خواند زیباتر در آن محفل مرا ای آینه (۵۹)

۱۷- اشاره است به این بیت:

اوز سرمی مسخت من سرتا بپا ای آینه (۵۹)
 شمع سفره عقد هم سوزان و گربان بود لیک

۱۸- از جمله، رک: ص ۳۷ س ۱۸، ص ۳۹ س ۸، ص ۵۷ س ۴، ص ۵۱ س ۱۴ و ۱۳ دیوان.

پیوند دو هنر*

حافظ، چه طرفه شاخ نباتی است گلک تو
کش مبوده دلپذیرتر از شهد و شگرست!

«ای حافظ، سخن تو چون ابدیت باعظمت است زیرا آن را آغاز و
انجامی نیست. کلام تو چون گند آسمان تنها به خود وابسته است و میان نیمه
غزل توبا مطلع و مقطعش فرقی نمی‌توان نهاد، چه همه آن در حد کمال و جمال
است...»

ای حافظ، خود را با توبرابر نهادن حقاً که دیوانگی محض است! تو آن
کشتی مغورو و سرفرازی هستی که باد در بادبان افکنده‌ای و سینه دریا را
می‌شکافی و پا بر سر امواج می‌نهی، ومن تخته پاره‌ای بیش نیستم که از خود
بی خبر منیلی خور امواج اقیانوس. در دل سخن شورانگیز تو گاه موجی از پس
موج دیگر می‌زاید و گاه دریایی از آتش در تلاطم است. اما مرا این موج آتشین
در کام خویش می‌کشد و فرومی‌برد. با این همه هنوز در خود جرأتی
اندک می‌یابم که خویشتن را یکی از مریدان توبیشمار آورم زیرا من نیز چون تو
در سرزمین غرق نور زندگی کردم و عشق ورزیدم.»

این جملات از گوته، بزرگترین شاعر آلمان و یکی از نامدارترین شاعران
جهان است که در ستایش حافظ و شعر او چنین شیفته وار سخن گفته است!
وقتی شاعری از سرزمین باختر و بازبان و فرهنگی دیگر از این سخن آفرین

* مقدمه بر کتاب صد و بیست و یک غزل حافظ، به خط استاد مرتضی عبدالرسولی.

شرقی و هنرور چنین بیزگی یاد کند، درجه دل بستگی سخن‌شناسان فارسی زبان به حافظ، خود بارز و نمایان است. شعر حافظ از لحاظ بلندی اندیشه، پرواز تخیل، تصویرگری، هنر بیان، لطف ترکیب سخن، جادوی موسیقی کلام، نمونه‌ای کامل و تمام است و نیز از نظر افکار لطیف عارفانه، لحن ظریف رندانه، نقدهای هوشمندانه و بسیاری جهات دیگر، جاودانه و در اوج است. هریک از این جلوه‌های گوناگون، موضوع بحثهای دلکش و درازدامن تواند بود. اما این جا سخن بر مسر مجتمعه حاضرست که یکی از مجذوبان شعر حافظ با شوق و عشقی خاص فراهم آورده و به دوستداران فرهنگ و هنر و ادب سپرده است.

مرتضی عبدالرسولی، نویسنده این خطوط چشم نواز و دلربا، خود در خوش نویسی و موسیقی هنرمندی استادست و بلندپایه. بعلاوه از معارف و ادب مایه و اندوخته دارد و مردمی است خدابرست و بایمان و برخوردار از فضائل اخلاقی و عرفان و دارای محاسن فراوان. شگفت نیست که چنین کسی به شعر حافظ دل بیازد و همواره به او پردازد و هر زمان داستان این شیفتگی را بنوعی دیگر آغازد.

نوشته‌اند که ابن عمید، ادیب و وزیر معروف عصر آل بویه، ذوق هر کس را با این میزان می‌سنجید که آثار جاخط و شهر بغداد را دوست می‌دارد یا نه، و اگر می‌دید جاخط و بغداد را دوست می‌دارد با آن شخص دوست می‌شد. شادروان علامه محمد قزوینی نیز می‌گفت من پیش خودم یکی از میزانهای عقل سلیم و ذوق مستقیم را هواخواهی و مفتون بودن به اشعار حافظ شمرده‌ام. استاد مرتضی عبدالرسولی در این باب به نکته‌ای دیگر نیز می‌اندیشد و هنر حافظ را یکی از پدیده‌های شگفت‌انگیز آفرینش و از تجلیات لطف صنع خداوند بشمار می‌آورد و همین گونه اندیشه‌ها سبب می‌شود که همیشه از عظمت آفریدگار با خضوع و خشوعی خاص یاد کند و هم‌صدا با حافظ بگوید:

خیزتا بر کلک آن نقاش، جان افشاران کنیم

کاین همه نقش عجب در گردش پرگار داشت

بديهی است هر هنرمندی عوالم درونی خويش و دريافتها و افکار و عواطفی را که دارد به شیوه هنری خاص خود ابراز می‌کند: شاعر و نویسنده با کلمات، موسیقی دان با ترکیب موزون اصوات و نقاش با استفاده هنرمندانه از رنگها. عبدالرسولی به شعر حافظ براستی عشق می‌ورزد و در اين مجموعه خواسته است همه آن احساسات و حالات را که در برابر سخن حافظ در درون او موج می‌زند با پیچ و تاب دل فریب و حرکات مطبوع خط زیبای خويش، در نگارش کلمات و ابيات افسونگر خواجه شيراز نشان دهد. از اين رو در خطوط اين دفتر هنرنماييه و ظرافتها بکار برده تا در خلال اوج و فرود و رقص و کرشمه حروف و کلمات و سطور، و حسن ترکيبي که در هر صفحه از خطوط گوناگون پديد آورده آن حالات لطيف و گريزنده و بيان ناپذير را که شعر حافظ به او القاء می‌کند، در حد توان ثبت نماید. صاحب نظران می‌دانند که بين شعر و موسيقى و خط و دیگر هنرها هم آهنگی و همزبانی و تناسبی لطيف وجود دارد و با توجه و تأمل می‌توانند اين همنوایی را در آنها تشخيص دهند. از اين رو بر بنده خرده نخواهند گرفت اگر عرض کنم خط عبدالرسولی نيز خود نوعی شعرست: موزون، مقاچ، روان، سرشار از روح و حرکت و ظرافت وي که موسیقی دانی ارجمند است و هر چه بقلم می‌آورد غالباً با سمع آهنگهای دلنواز و شورانگیز، همراه و همگام است، به برکت قریحة خداداد و ذوق جمال شناس خود گویی روحی از شعر و موسيقى در خط خويش دمیده که آن را چنین زيبا و جاندار و گرم و حساس آفریده است، بخصوص که اين سطور دل انگيز از سحر شعر حافظ نيز بهره ورست.

دل نواز و لطيف و جان پرور
جلوه‌اي از کمال فيض خدا
دل اهل نظر کند تسخیر
در باغ بهشت بازگشاد
همچنان دلبران به رقص اندر
همچو گلها میان باغ و چمن

كلک او گرم پوي و افسونگر
خط او مشکريزو هوش رُبا
چشم از ديدنش نگردد سير
تا قلم را به روی صفحه نهاد
سطرها در کنار يكديگر
روی در روی و دست در گردن

موج و اندام حرفه‌اموزون جلوه‌هاشان لطیف و گوناگون
 صفحه خط او به زیبایی منایه حیثت و تماشایی

نگارنده هنرمند این دفتر، با همه انس دیرین که خود با شعر حافظ دارد، کار دشوار فراهم آوردن گزیده‌ای از غزلهای خواجه را از سه تن از دوستان خویش خواسته است، آنگاه حاصل بهگرینی آنان را خود به یکصد و بیست و یک غزل (۱۲۱ = یاعلی (ع)) وسانده تا عدد غزلهای این کتاب با این سخن خجسته، برابر باشد.

بنده هر وقت بر این کتاب نفیس و گران‌قدر نگریسته‌ام از یک طرف آفتاب سخن حافظ جان و دلم را گرمی و نشاط بخشیده و از سوی دیگر رفتار و خرام خامه چالاک و نگارگر عبدالرسولی مجدوبم کرده است؛ و چون از نخستین کسانی بوده‌ام که به دیدار این صفحات نایبل آمده‌اند از بنده خواسته شده است سطري چند بعنوان مقدمه بر آن بنویسم اما حقیقت آن است که در این مقام چیزی نمی‌توانم گفت جز دعوت از خوانندگان به سیر و تماشا در این باغ دلگشا: جلوه‌گاه پیوند دو هنر شعر و خط.

تهران، فروردین ۱۳۶۴

جوانمرد

«برای من قهرمانان کسانی نیستند که با اندیشه با
با زور خود پیروز می‌شوند. برای من قهرمانان تنها
کسانی هستند که روح و قلب بزرگ داشته‌اند.»

رولن رولان

یکی از خصائص بارز ادبیات فارسی معاصر، روآوردن به توده مردم است و انعکاس احوال و افکار و روحیات و مظاهر زندگانی آنها در داستانها و شعر و نثر. مردمی فراموش شده که گرچه به قول میشله گردانندگان واقعی چرخ تاریخند^۱، پیش ازان در گمنامی می‌زیستند و ادبیات و هنر غالباً از آنها فاصله می‌گرفت. صادق هدایت از کسانی است که آثار خود را تا حد زیادی متوجه این طبقه کرده و با آنها همدلی و همدردی صمیمانه بخراج داده‌اند. در برخی آثار او شفقت و محبت خاصی نسبت به عامة مردم خاصه رنجیدگان از هر دسته دیده می‌شود، حتی هرگاه بر موارد ضعف آنان نیز انگشت می‌نهد از سر دل سوزی و تأسف است و بمنظور راهنمایی و آگاهی^۲. در میان آنان چه بسا اشخاصی دیده می‌شوند دارای فضائلی چشم گیر و ستودنی، تغیر قهرمان یکی از داستانهای کوتاه وی که نمایش سیمای او موضوع این فصل است و رفقار جوانمردانه اش، اهل فوت و بزرگواری پوریای ولی^۳ و گوشه‌هایی از احوال جوانمرد قضاب^۴ و سمک عیار^۵ و رابین هود^۶ را به خاطر می‌آورد. وی

مردی بود از جماعت داش و لوطی، از مردم شیراز، اهل عیش و قمه کشیدن و شبگردی و قرق کردن چارسو و نعره برآوردن. اما اینک ببینید قلم نویسنده قیافه و رفتار اورا چگونه ترسیم کرده است. با او آشنا شویم تا بعد وی را بهتر بشناسیم.

«داش آکل مردی سی و پنج ساله، تنومند ولی بدسيما بود. هرگز دفعه اول او را می دید قیافه اش توی ذوق می زد اما اگر یک مجلس پای صحبت او می نشستند یا حکایتهایی که از دوره زندگی او ورد زبانها بود می شنیدند، آدم را شیفته او می کرد. هرگاه زخمهای چپ اندر راست قمه که به صورت او خورده بود ندیده می گرفتند، داش آکل قیافه نجیب و گیرنده ای داشت: چشمها میشی، ابروهای سیاه پر پشت، گونه های فراخ، بینی باریک با ریش و سیبل سیاه. ولی زخمها کار او را خراب کرده بود. روی گونه ها و پیشانی او جای زخمها قداره بود که بد جوش خورده بود... داش آکل را همه اهل شیراز دوست داشتند. چه او در همان حال که محله سرذک را قرق می کرد، کاری به کارزنها و بچه ها نداشت بلکه بر عکس با مردم بهره بانی رفتار می کرد و اگر اجل برگشته ای با زنی شوختی می کرد یا به کسی زور می گفت، دیگر جان سلامت از دست داش آکل بدر نمی برد. اغلب دیده می شد که داش آکل از مردم دستگیری می کرد، بخشش می نمود و اگر دنگش می گرفت با مردم را به خانه شان می رساند... داش آکل پشت گوش فراخ و گشاد باز بود، به پول و مال دنیا ارزشی نمی گذاشت، زندگیش را بمردانگی و آزادی و بخشش و بزرگ منشی می گذرانید. هیچ دل بستگی دیگری در زندگانیش نداشت و همه دارایی خودش را به مردم ندار و تنگdest بذل و بخشش می کرد...»^۷

داشهای شهر با او رقابت می ورزیدند و بیش از همه کاکارستم از او کینه به دل داشت. «چون دوبار از دست او زخم خورده بود و سه چهار بار هم روی سینه اش نشسته بود». اما هیچ یک از آنها «مرد میدان و حریف داش آکل» نبودند و «هیچ لوطی پیدا نمی شد که ضرب شستش را

نچشیده باشد». کاکارستم زبانش می‌گرفت. «روزی سه مشقال تریاک می‌کشید و هزار جور بامبول می‌زد» و از ناجوانمردی نیز پرهیز نداشت.

به قول داش آکل، اهل «بی غیرت بازی و دونبازی» بود، «خودش را زده بود به لاتی... هر شبۀ خدا جلو راه مردم را می‌گرفت» و آنهارا تلکه می‌کرد که به نظر داش آکل این هم یک جور گدایی بود. طبیعی است که نامردمی کاکارستم و موارد نقص او در برخوردها مورد طعن داش آکل واقع می‌شد و این خود بر کینه کاکارستم می‌افزود. چنان که روزی در قهوه خانه دومیل، بگومگویی بین آنان روی داد و از برای یکدیگر خط و نشان کشیدند.

اما آن روز حادثه‌ای دیگر نیز اتفاق افتاد که زندگی داش آکل را دگرگون کرد و آن این که در همان قهوه خانه بود که از برای او خبر آوردند حاجی صمد، از متعینین شیراز، درگذشته و داش سرشناس شهر را در اداره املاک و امور خانواده، وکیل و وصی و قیمت فرزندان خود معین کرده است. داش آکل از این که توی دغمسه افتاده بود گرفته خاطر شد اما احساس وظیفه و مسؤولیت اورا به خانه حاجی صمد کشانید. وی آزادی خود را از هر چیز بیشتر دوست می‌داشت ولی حالازیر دین مرده رفته بود و ناگزیر بود اجرای وصیت حاجی را بپذیرد. حاجی صمدی که، به قول همسرش، همیشه می‌گفت: «اگر یک نفر مرد هست فلانی است». از این رو وقتی به همسر حاجی سرسلامتی داد و از موضوع باخبر شد، قسم خورد که در این باب کوتاهی نخواهد کرد.

«از روز بعد مشغول رسیدگی به کارهای حاجی شد». با کمک یک منشی و دو سه تن دیگر «همه چیزها را با دقیق ثبت و سیاهه برداشت. آنچه زیادی بود در انبار گذاشت... آنچه فروختی بود فروخت... طلبهاش را وصول کرد و بدھکاریهاش را پرداخت. همه این کارها در دو روز و دو شب رو براه شد...»

داش آکل سنگینی بار مسؤولیت را نسبت به خانواده حاجی صمد

بر روی دوش خویش احساس می‌کرد. کسی که در میراث پدر و «توی مال خودش توب بسته بود و از لاابالیگری مقداری از دارایی خودش را آتش-زده بود، هر روز از صبح زود که بلند می‌شد به فکر این بود که درآمد املاک حاجی را زیادتر بکند. زن و بچه‌های او را در خانه‌ای کوچکتر برد، خانه شخصی آنها را کرايه داد، برای بچه‌هایش معلم سرخانه آورد، دارایی او را بحریان انداخت و از صبح تا شام مشغول دوندگی و سرکشی یه علاقه و املاک حاجی بود».

عجب آن که این داش مشهور، دیگر از شبگردی و فرق کردن چارسو دست کشیده بود و چون با دوستان قدیم جوششی نداشت همه برایش لغاز می‌خواندند، در قهوه خانه‌ها توی کوک او می‌رفتند، بخصوص کاکارستم که با وی کینه دیرینه داشت.

آنچه این داش قمه کش و شبگرد را به راهی دیگر کشانده بود در درجه اول امانت‌داری و اشتغال حواس وی به روبراه کردن کار خانواده حاجی مرحوم بود. او که از خود زن و بچه‌ای نداشت اینک بیش از هر پدری به فکر زن و بچه دوست درگذشته خود بود. آخر مگر نه این که حاجی، از بین بسیاری از معتمدان محل و داعیه‌داران، او را به امانت انتخاب کرده بود؟ داش آکل نیز، در مصیبی که برای خانواده دوستش پیش آمده بود، پای به میدان گذاشته بی چون و چرا همه وجود خود را وقف سر پرستی کس و کار او می‌کرد، مصدق دوستان مخلص بود در بیت معروف آن شاعر عرب.^۸

امانت گزاری داش آکل یادآور مردانی بود که در قدیم به فتوت و جوانمردی و عیاری مشهور بودند و آداب و رسوم و تربیت خاصی داشتند و رگه‌هایی ازان تربیت و سنتها در رفتار او دیده می‌شد. براساس دستور قرآن کریم^۹ و تعلیمات پیغمبر اکرم^{۱۰} امانت‌داری یکی از اركان عقاید ایشان بود. مگر نه این که پیغمبر خود نیز به این صفت نامبردار بود و محمد امین نامیده می‌شد؟ در روایت حضرت امام جعفر صادق(ع) از قول پیغمبر اسلام نیز از جمله ده علامت جوانمردان، راستگویی و وفای به عهد و ادائی

امانت... بود^{۱۱}. علی بن ابی طالب(ع) را نمونه کامل و سرمشق جوانمردی می‌دانستند. هر کس از فتوت بوسی برده بود به هر کاری اشتغال می‌ورزید، باز این اصول در رفتارش تأثیر می‌نمود. در کتاب قابوس نامه از طرّاری (جیب‌بری) با امانت سخن می‌رود که صد دینار زری را که مردی در تاریکی سحرگاه بر در گرمابه، به خیال آن که به دوستی می‌دهد، باشتاباه نزد وی امانت نهاده بود، به صاحب آن بازمی‌گرداند و در مقابل شگفتی وی که با همه طرّاری زر را نبرده است، می‌گوید: تو زر را با امانت به من دادی، «زینه‌دار نباید که زینه‌ارخوار باشد که امانت برهن جوانمردی نیست»^{۱۲}. ایثار و وفای به عهد از «اشرف خصائص» جوانمردان بود^{۱۳}.

آثاری از فضائل جوانمردان — که بخشندگی و کارسازی و دستگیری از مردم بود — در بین داشتها، یعنی جماعتی از جوانان عوام‌الناس، تا دوره قاجاری دوام داشت، از ان جمله مردانگی و حق‌طلبی و فداکاری و بی‌پرواپی و ضعیف‌نوازی^{۱۴}. داش آکل نیز یکی از گروه اخیر بود که از بچگی با چنین ستنهای خوگر شده و پرورش یافته بود. شگفتان این گونه مروت و نیک‌منشی و راست‌کرداری از کسانی دیده می‌شد که به هیچ مدرسه‌ای نرفته بودند و غالباً سواد نیز نداشتند!

در هر حال این گونه وظایف را داش آکل از عهده بر می‌آمد اما در قبول و صایت حاجی صمد، وی با آزمایش و مشکل بزرگی رو برو شده بود که کشمکش^{۱۵} عمدۀ داستان و نیز بروز شخصیت و فضیلت اخلاقی و مردانگی وی بر سر همین مسأله است. واقعه در همان نخستین روز ورود داش آکل به خانه حاجی صمد روی داد: در آن روز پس ازان که داش آکل با همسر حاجی سخن گفت و قسم خورد که حق دوستی و دین مرده را ادا خواهد کرد، «همین طور که سرش را برگردانید، از لای پرده... دختری را با چهره برافروخته و چشمها گیرنده سیاه دید. یک دقیقه نکشید که در چشمها یکدیگر نگاه کردند ولی آن دختر مثل این که خجالت کشید، پرده را انداخت و عقب رفت. آیا این دختر خوشگل بود؟

شاید، ولی در هر صورت چشم‌های گیرنده او کار خودش را کرد و حال داش آکل را دگرگون نمود، او سر را پایین انداخت و سرخ شد».

آری، داش دست و دل پاک و قیم فرزندان حاجی صمد، ناخواسته و بی اختیار عاشق مرجان دختر حاجی شده بود. آزان پس «همه هوش و حواسش متوجه مرجان بود، هر چه می‌خواست صورت او را از جلو چشمش دور بکند بیشتر و سخت‌تر در نظرش مجسم می‌شد... تاکنون موضوع عشق و عاشقی در زندگی او رخنه نکرده بود».

موجب عتمده عزلت‌جویی داش آکل این عشق ویرانگر بود. دیگر آن شور سابق را نداشت. به قهوه‌خانه نمی‌رفت و معاشران سابق را ترک- گفته بود. داشهای شهر— که با او همچشمی داشتند— پشت سرش متلک می‌گفتند. «کاکارستم با عقده‌ای که در دل داشت... می‌گفت: سر پیری معرکه گیری! یارو عاشق دختر حاجی صمد شده! گزیل‌کش را غلاف- کرد!... کتره‌ای چو انداخت تا وکیل حاجی شد و همه املاکش را بالا کشید. خدا بخت بدهد... دیگر حنای داش آکل پیش کسی رنگ- نداشت و برایش تره هم خورد نمی‌کردند». عجبا آن آبرو‌طلبی و نامجویی و شجاعت داش شهر به کجا رفه بود؟! چه طور به روی خودش نمی‌آورد؟ واقع این است که عشق این گونه مردان نیز پر جوش و عمیق و عافیت سوز است. «عشق مرجان بطوری در رگ و پی او ریشه دوانیده بود که فکر و ذکری جز او نداشت».

پس چرا پا پیش نمی‌نهاد و به خواستگاری دختر نمی‌رفت؟ بخصوص که اگر اظهاری می‌کرد «مادرش مرجان را به روی دست به او می‌داد». اما در اینجا بود که یک جنبه دیگر از شخصیت و مردانگی داش آکل بروز می‌نمود. وی گذشته ازان که می‌خواست آزاد بماند و پابند زن و بچه نباشد، «پیش خود گمان می‌کرد هرگاه دختری را که به او سپرده شده بزنی بگیرد، نمک بحرامی خواهد بود». آخر از قدیم می‌گفتند اگر می‌خواهی جوانمرد باشی «با حفاظ باش و سه چیز مدام بسته دار: چشم و دست و زبان، از نادیدنی و ناکردنی و ناگفتنی»^{۱۶} و پاکی و

پاکدامنی پیش گیر^{۱۷}. حتی حکایاتی از چشم پاکی جوانمردان نقل کرده‌اند که شکفت انگیز و عبرت آموزست. گویند وقتی در بغداد، شیخ چنید با مردی صاحب فتوت رویروشد که یک چشمش نابینا بود و چون شیخ پرمید که نابینایی آن مادرزاد است یا بر اثر واقعه‌ای است، جوانمرد گفت: «بنده را تربیه‌ای (شاگردی) بود نیک‌سیرت، بغیر اختیار قرضی بر او افتاد. در آن عاجز شد و از شهر برفت و عیال را در دست قرض داران رها کرد — که هیچ خلق خدا به رنج قرض گرفتار مباد. قرض داران رحمت عیالش می‌دادند. بنده غیرت کردم و آن قرض بر خویش گرفتم و هر روز خویشن نفقة عیالش در خانه می‌بردم و از در خانه به عیالش می‌دادم. روزی دختری در خانه بیشتر باز کرد. نظر من بر دختر آمد، شیطان وسوسه در خاطر من انداخت. حالی غیرت فتوت درآمد، و گفت با دختر خویش بخيانت می‌نگری؟! انگشت بزدم و اين چشم بدر کردم. حکایت چشم من چنین است.»^{۱۸}

بعلاوه داش آکل چهره زخم خورده خود را که شب در آینه می‌دید و تفاوت سن خویش را با مرجان در نظر می‌آورد، می‌اندیشید که شاید او شوهر جوان و خوشگل پیدا کند؛ و هر نوع اقدامی در این زمینه را دور از مردانگی می‌شمرد. حتی اگر شبی دختر را به خواب می‌دید و به او اظهار عشق می‌نمود، «هنگامی که از خواب می‌پرید به خودش دشنام می‌داد و به زندگی نفرین می‌فرستاد... برای سرگرمی خودش یک طوطی خریده بود. شبها جلو قفس می‌نشست و با طوطی درذل می‌کرد»...

به این ترتیب مدت هفت سال تمام داش آکل در مبارزه و مجاهده با نفس روزگار گذرانید. می‌کوشید با مردانگی و نهایت پاکی و پاک نظری وظيفة سرپرستی خود را انجام دهد. «از پرستاری و جان‌فشاری در باره زن و بچه حاجی ذره‌ای فروگذاری نکرد، حتی اگر یکی از بچه‌های حاجی ناخوش می‌شد شب و روز مانند یک مادر دل‌سوز بپای او شب زنده‌داری می‌کرد و به آنها دل‌بستگی پیدا کرده بود». اما با کمال کف نفس عشق خویش را پنهان می‌داشت. «در این مدت همه

بچه‌های حاجی صمد از آب و گل در آمده بودند.» در تمام این هفت سال نیز هر چه خرج خانواده حاجی شده بود همه را داش آکل از جیب خود پرداخته بود. مرد دریادلی مانند او چه توجهی به مال دنیا داشت؟ وی از کسانی نبود که، به تعبیر ابوسیمان منطقی سجستانی، دانگها (پول) راه مرقت را بر ایشان سه می‌کند و از آنچه لازمه فتوت است بازشان می‌دارد.^{۱۹} بعلاوه از دیرباز سخاوت را یکی از ارکان جوانمردی بشمارمی‌آوردند.^{۲۰}

گردنش روزگار امتحانی دیگر از برای داش آکل پیش آورد تا جوانمردی او را بیشتر بیازماید: «برای مرجان شوهر پیداشد، آن هم شوهری که هم پیرتر و هم بدگل‌تر از داش آکل بود». اما داش بلند همت، در برابر این حادثه مردانگی دیگر از خود نشان داد. خویشتن داری و انسان منشی و بزرگواری او دیدنی بود. از این واقعه خم به ابروی خود نیاورد «بلکه برعکس با نهایت خرسندی مشغول تهیه جهاز دخترشد و برای شب عقد کنان جشن شایانی آماده کرد. زن و بچه حاجی را دوباره به خانه شخصی خودشان برد و اطاق بزرگ اُرسی دار را برای پذیرایی مهمانهای مردانه معین کرد. همه کله گنده‌ها، تاجرها و بزرگان شهر شیراز در این جشن دعوت داشتند» و همه مخارج جشن را نیز داش آکل از کیسه فتوت خود داد.

عصر روز عقد کنان مرجان، داش آکل در حضور مهمانان حساب و کتاب دارایی حاجی صمد را آورد و به امام جمعه تحويل داد و با چشمهاش اشک آلود از خانه بیرون رفت. اندوه درون سخت بر او فشار آورده بود. «حس کرد که آزاد شده و بار مسؤولیت از روی دوشش برداشته شده، ولی دل او شکسته و مجرح بود. گامهای بلند و لا بالی برمی‌داشت»... بی هدف راه می‌رفت و صورت مرجان از نظرش محونمی شد... خاطرات زندگی گذشته را بیاد می‌آورد. دیگر «سرتاسر زندگی برایش کوچک و پوج و بسی معنی شده بود». زیر لب اشعاری زمزمه می‌کرد تا به میدانگاه محله سردزک رسید. در تاریکی هوا، بی اراده روی سکوی سنگی جلو در

خانه‌ای نشست.

کمی بعد، در تاریکی شب سایه‌ای پدیدار شد. کاکارستم بود که به او طعنه می‌زد و پیش می‌آمد و از جمله می‌گفت: امشب خانه حاجی عقد کنان است، مگر تورا راه نداده‌اند؟ داش آکل از کنایه‌های او خشمگین شد، قمه خود را به زمین کوبید و گفت اگر کاکارستم جرات دارد آن را از زمین بیرون بیاورد؛ ولی وی با قمه خود به داش آکل حمله کرد. با یک ضربه داش آکل قمه از دست کاکارستم بیرون پرید. هر دو گلاویز شدند. پس از نیمساعت که روی زمین می‌غلطیدند، از قضا سر داش آکل بختی بر روی سنگ فرش خود و نزدیک بود از حال برود. در همین موقع کاکارستم ناجوانمردانه دست به قمه برد و آن را به پهلوی داش آکل فرو برد...

تماشاچیان داش آکل را از زمین بلند کردند. «دستش را روی زخم گذاشت و چند قدم خودش را کنار دیوار کشانید ولی دوباره بزمین خورد.» اورا به خانه‌اش رسانندند. فردا صبح که این خبر در شهر منتشر شد، ولی خان پسر بزرگ حاجی صمد خود را به بالین داش آکل رسانید. داش جوانمرد در حالت اغما او را شناخت و گفت: «در دنیا... همین طوطی... داشتم... جان شما... جان طوطی... او را بسپرید... به...» و یک ساعت بعد مرد عجب آن که در دم آخر یا نتوانست و یا باز هم نخواست که نام مرجان را بر زبان بیاورد.

پس از مرگ داش آکل نه فقط ولی خان بلکه «همه اهل شیراز برایش گریه کردند». عصر آن روز، وقتی مرجان در خانه قفس طوطی را جلوش گذاشته به رنگ آمیزی پر و بال او خیره شده بود «ناگاه طوطی با لحن داشی — با لحن خراشیده‌ای گفت: مرجان... مرجان... تو مرا کشتنی... به که بگوییم... مرجان... عشق تو... مرا کشت». بر اثر این پیام جان سوز بود که «اشک از چشمهای مرجان سرازیر شد».

داش آکل انسانی شایسته بود. از سواد و معلومات ظاهر بهره‌ای نداشت اما در مدرس مسدانگی و انسانیت را خوب آموخته بود. از این رو

جوانمردانه زیست. بتھوون چه خوب گفته است که «من برای برتری و بزرگی هیچ نشانی جز خوبی نمی‌شناسم». سیمای داش آکل نه تنها در شیراز آن روز محبوب بود بلکه هنوز نیز بیاد ماندنی است. سرگذشت او و فداکاریش، پایان کار «برمان» قهرمان داستان «آخرین برگ»، اثر مشهور ا. هنری^{۲۱} را به خاطر می‌آورد که نقاشی سالخورد بود و روحی پاک و دلی سرشار از محبت داشت. چهل سال بود که برمان می‌خواست اثری بی‌مانند و شاهکاری پایدار بوجود آورد ولی هنوز آن را شروع نکرده بود تا این که شبی برای رهانیدن جان دختر جوان و بیمار همسایه — که بر اثر افسردگی روحی، ادامه زندگی خود را مشروط به باقی ماندن آخرین برگ بوته پیچک دیوار مقابل حیاط می‌پنداشت — تمام شب را در زیر برف و بوران گذرانید و در نور یک فانوس دستی، تصویر برگی را بر روی دیوار سفید آجری، در کنار بوته پیچک نقاشی کرد تا با دیدن برگ، امید زندگی در دخترک بیمار نمیرد. اما با پدید آوردن این اثر بی‌نظیر، مبتلى به ذات الایه شد و چنان خود را بر سر این کار گذاشت.

راه و روش و سیرت جوانمردان همیشه انسان را به ستایش شرف و مردانگی برمی‌انگیزد، چه در شرح احوال عبدالحمید بن یحییٰ کاتب^{۲۲} و عبدالله بن مقفع^{۲۳}، ادبی و نویسنده‌گان مشهور و فداکاری آنان نسبت به یکدیگر باشد^{۲۴}، چه در داستان سمک عیار — که قصه‌گویان در مجامع عمومی برای مردم حکایت می‌کرده‌اند — و یا در سرگذشت مردی پاکباز چون داش آکل. چه قدر تفاوت است بین تربیتی حاصل از این گونه عبرتها و انگیزه‌ها، با آنچه مثلاً در خلال سینمای امروز مغرب زمین از مفاسد و تعذیتها و آدم‌کشیهای «کانگستر»‌ها و قاچاقچیان و دزدان مسلح و تبهکاران بعنوان اعمال قهرمانی به بشر تلقین می‌شود؟!

داستان داش آکل در ادبیات فارسی معاصر تصویر زندگی جوانمردی است اهل ایشاره و انسانیت، از توده مردم، مردی که وقتی با او آشنا شویم سیمای مردانه اش را نمی‌توان فراموش کرد.

بادداشتها

- ۱ - **Jules Michelet** مورخ و نویسنده فرانسوی، رک: ژان پل سارتر، ادبیات چیست؟، ترجمه ابوالحسن نجفی، مصطفی رحیمی، تهران (زمان)، بی تاریخ، ص ۱۷۳، ۳۴.
- ۲ - رک: دیداری با اهل قلم، نوشته غلامحسین یوسفی، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۸/۲/۳۰ بعد.
- ۳ - پهلوان محمود خوارزمی معروف به پوریای ولی، پهلوانی جوانمرد و شاعر که او را از مردم گنجه شمرده و قصه‌هایی از مردانگی او نقل کرده‌اند، رک: لفت نامه دهدخدا؛ کاظم کاظمینی، داستانهایی شگفت‌انگیز از تاریخ پهلوانی ایران، تهران، بی تاریخ، ص ۹۳-۶۹.
- ۴ - جوانمرد قصاب قهرمانی داستانی است که او را پیر قصابان و از اولیای عهد خویش بشمار آورده‌اند و برطبق برخی روایات در روزگار خلافت امیر المؤمنین علی (ع) می‌زیسته است؛ رک: دائرة المعارف فارسی، به سر پرستی دکتر غلامحسین مصاحب، تهران ۱۳۴۵ - ...
- ۵ - قهرمان داستانی معروف از ادبیات قدیم فارسی؛ در باره او، رک: دیداری با اهل قلم، ۱/۲۱۷ بعد.
- ۶ - **Rabin Hood** قهرمان بسیاری از اشعار موردنیست مردم انگلستان از قرن چهارده میلادی ببعد. گویند وی در قرون وسطی با همدستان خود در جنگل شروع شد و اموال توانگران را می‌ربود و به بینوایان می‌داد؛ رک: دائرة المعارف فارسی.
- ۷ - داستان داش آکل در مجموعه سه قطره خون نخست در سال ۱۳۱۱ در تهران انتشار یافته. در اینجا از چاپ هشتم این کتاب، تهران (امیرکبیر) ۱۳۴۴، استفاده شده است.
- ۸ - منظور این بیت است از قریط بن ائیف عنبری تعییمی، شاعر چاهلی، در ستایش بنی مازن:
- لایسألون اخاهم حين يندبهم فی الناثبات علی ما قال برهاناً .
- ۹ - آن الله يأمركم ان تؤذوا الامانات الى اهلها...، سوره نساء (۴) آية ۵۸.
- ۱۰ - رذوا الامانات الى اهلها.

- ۱۱— رک: ابن‌المعمار، کتاب الفتوة، تحقیق دکتر مصطفی جواد، دکتر محمد تقی‌الدین‌الهلالی، دکتر عبدالحليم‌النجار، احمد ناجی‌القیسی، بغداد ۱۹۶۰، ص ۱۳۲-۱۳۳.
- ۱۲— رک: قابوس نامه ۱۰۸ - ۱۰۹.
- ۱۳— رک: عبدالرازاق کاشانی سمرقندی، تحفه الاخوان فی خصائص الفنیان، در کتاب: رسائل جوانمردان، تصحیح مرتضی صراف، تهران (انستیتوی ایران و فرانسه) ۱۳۵۲، ص ۲۲-۲۴؛ شمس‌الدین محمد بن محمود آملی، رسالت فتویه از نفائس الفنون فی عرائی‌العيون، همان کتاب ۷۹. در باب اهل فوت و جوانمردان و آیین عیاری تحقیقات مفصلی به زبانهای اروپایی، عربی، ترکی و نیز به فارسی صورت گرفته است که اشاره به آنها اینک مورد نظر نیست، از جمله، رک: دکتر محمد جعفر محجوب، مقدمه بر فوت نامه سلطانی، تأليف حسین واعظ کاشفی، تهران (بنیاد فرهنگ ایران) ۱۳۵۰؛ دکتر پرویز نائل خانلری، «آیین عیاری»، سخن، دوره هجدهم و نوزدهم (۱۳۴۸)؛ دکتر محمد جعفر محجوب، «آیین عیاری»، سخن، دوره نوزدهم و بیستم (۱۳۴۹).
- ۱۴— رک: دائرة المعارف فارسی، ذیل «لوطی».
- conflict-۱۵
- ۱۶— قابوس نامه ۲۶۰.
- ۱۷— شهاب‌الدین عمر سهروردی، فوت نامه، رسائل جوانمردان ۱۱۶.
- ۱۸— نجم‌الدین ابی‌بکر زرکوب، فوت نامه، رسائل جوانمردان ۱۷۱-۱۷۰.
- ۱۹— به نقل از: ابوحیان توحیدی، الصدیق والصداقه، رک: محمد کرد علی، امراء البيان، قاهره ۱۳۵۵ھ. ق. ۲/۵۱۷.
- ۲۰— سهروردی، فوت نامه، رسائل جوانمردان ۹۶.
- ۲۱— O.Henry نام مستعار ویلیام سیدنی پورتر William Sydney Porter داستان‌نویس امریکایی که از ۱۸۶۲ تا ۱۹۱۰ زیسته است.
- ۲۲— نویسنده معروف ایرانی‌الاصل در زبان عربی و استاد بلاغت، دبیر مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی که با وجود سفارش مروان مبنی بر ترک او و پیوستان به عباسیان از این کار خودداری کرد و با او به سال ۱۳۲هـ. ق. کشته شد.

۲۳— نویسنده مشهور ایرانی در زبان عربی و از مترجمان بزرگ کتب از زبان پهلوی به عربی، از جمله کلیله و دمنه، که به سال ۱۴۲، ۱۴۳ یا ۱۴۵ ق.ق. کشته شد.

۲۴— روایت کرده‌اند که در سقوط خلافت مروان، عبدالحمید بن یحیی نزد دوست خود عبدالله بن ميقع پنهان شد. وقتی مأموران دشمن در طلب وی برآمدند وارد خانه شدند چون آنان را شخصاً نمی‌شناختند، پرسیدند کدام یک از شما عبدالحمید بن یحیی است؟ هر یک ازان دو به ملاحظه آن که مبادا دیگری گرفتار شود، گفت: منم. و اگر عبدالحمید بسخن درنیامده بود نزدیک بود ابن ميقع را بکشند، ولی وی گفت: هر یک از ما علامات مشخصه‌ای دارد. بعضی از افراد خود را بر ما بگمارید و برخی به سراغ کسی که شما را فرستاده است بروید و آن نشانها را بپرسید. چنین کردند و باز پس آمدند و عبدالحمید را گرفتند؛ امراء البيان

.۴۸-

روزها «سرگذشت»

نوشته دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن*

دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن در ضمن خاطرات دوران کودکی خویش می‌نویسد: «در خیال پروریهای خود... الگوی انسان آرمانی که در برابر رویم بود، نه امیر بود و نه وزیر؛ قدرت و ثروت و برو بیا در کار نبود، آنچه در آرزویم بود آن بود که روزی بتوانم کتابی بنویسم که «سرآمد کتابها» باشد. نمی‌دانستم چه کتابی، به شعر یا به نثر، آنچه در تخيّل می‌گنجید آن بود که جواب سوالهای انسانی در آن یافته شود. گرچه این آرزو برآورده نشد، در سراسر زندگی، حتی یک لحظه از تبیّن برگرد آن غافل نماندم.»

دکتر اسلامی در راه رسیدن به این آرزو سخت کوشیده است. در زمینه‌های گوناگون: مقاله‌نویسی، سفرنامه‌نویسی، ادبیات و نقد ادبی، داستان و نمایشنامه‌نویسی، شعر و ترجمه قلم زده و اکثر آثار او بارها طبع شده و بزنخی از آنها به چاپهای هشتم و نهم نیز رسیده است. و اینک به تجربه‌ای دیگر دست یازیده و آن نگارش کتاب روزهاست که حسب-حال اوست و این گونه نوشهای خود یکی دیگر از انواع ادبی است. نابجا نیست اگر بگوییم وی در راه حصول آرزوی خویش گامهای استواری برداشته و امروز یکی از نویسندهای کان شناخته زبان فارسی در دوره

معاصرست، چندان که صرف نظر از عنوانهایی نظیر استاد دانشگاه، پژوهنده، منتقد ادبی باید گفت کسوت نویسنده‌گی برا او بیش از هر چیزی برازنده است، بخصوص با اندیشه پویا و نثر شیوه‌ای که دارد.

کتاب روزها شرح حال نویسنده را از چهار تا چهارده سالگی (۱۳۰۸ - ۱۳۱۸ش.) در برمی‌گیرد و بی‌گمان قسمتهای دیگری در پی خواهد داشت که امیدست نوشته و منتشر شود. بدیهی است نگارش حسب حال و بیاد خاطرات و روزهای گذشته برای هر کس بازسازی و بازنگری و احیاناً تأمل در ایام بی‌بازگشت عمر و چه بسا دلنواز خواهد بود؛ اما نویسنده این کتاب برای این کار خود دلیلی خاص نیز دارد و می‌گوید: «من و همه همسنای من - چندسال کوچکتر یا چند سال بزرگتر - ... پیام آور قرون هستیم، نسلی هستیم که گذشته‌های دور در وجود ما به دوران جدید پیوند خورده است، سری به گذشته داشته‌ایم و سری به آینده. هیچ نسلی - نه پیش از ما و نه بعد از ما - این امتیاز بسی بدیل را نیافته است و نیاید که آنچه ما دیده ایم ببینند. آنچه ما از اکنون دیدیم، گذشتگان ما ندیده بودند، و آنچه از گذشته دیدیم کسانی که چندی بعد از ما آمده‌اند امکان دیدنش را نیافته‌اند... این پنجاه سال میانه قرن بیستم سنتیغ زمانه است، چه‌ها که در آن نبوده؟ جنبش ملتها و قومهای محروم، دو جنگ بزرگ جهانی، اوج و حضیض مکتبها و مرامها، برخورد نفرتها و ایشارها و آنگاه شکست تمدن صنعتی... امتزاج شوریدگی و عقل، بزرگترین شوریدگیها و بزرگترین هوشمندیها... در چه زمانی این همه برخورد اندیشه بود؟ ... در چه زمانی این همه آینده بشر لرزان بود؟»

نویسنده که با خیام و نگرانیهای آن مرد اندیشه و راز مرگ و زندگی کاملاً آشناست به نکته‌ای دیگر نیز اشاره می‌کند: «از همه اینها که بگذریم آیا این نوشتنهای، بیادآوردنها، بر سر مزار روزها بازگشتنها نشانه آن نیست که آرام آرام مرگ بر در می‌کوید، و آیا همه اینها یکی از همان ترفندهای نیست برای آن که ندای او را با بیم کمتر بشنویم، خود را با گذشته‌ها مست کنیم؛ و اگر روپرتو دورنمای دیوار مرگ است، خود را بر

پهنه گذشته بگسترانیم؟...»

در هر حال روزها حاصل این اندیشه‌ها و یادآوریهاست که نوشته شده است و اینک در دسترس ما قرار دارد. نویسنده در مقدمه کتاب خویش وعده می‌دهد که «دیده‌ها و خوانده‌ها و شنیده‌های خود را با خلوص و خضوع» بقلم آورد. انصاف آن است که در نوشتن این حسب-حال صمیمیت بخراج داده و آنچه را مربوط به خود و خانواده و محیط پرورش خویش گفتنی می‌دیده با صداقت نوشته است، بدون حقیقت پوشی یا خودنمایی و لاف و گزافهای ناخوش آیند. این حالت حتی کم کم بین او و خواننده پیوستگی و صفاتی ایجاد می‌کند که آنچه را وی گفته براحتی می‌پنداشد.

نخستین فایده‌ای که از خواندن این کتاب حاصل می‌شود اطلاع بر چگونگی زندگانی در دهی دورافتاده از خطۀ یزد، با دو هزار تن جمعیت، در نیم قرن پیش است. تصویری که نویسنده از زندگانی مردم و جنبه‌های گوناگون آن بدست می‌دهد بسیار زنده و گویا و متنوع و نکته آموزست. شاید بتوان گفت هر چیزی در روستای کبوده (نُدوشن) قابل توجه و درخور ذکر بوده نویسنده آن را گفته و تصویر کرده است: از حدود آبادی و جمعیت و آب و آبیاری و کشت و محصولات ده گرفته تا وضع معیشت مردم؛ دارا، نادار، خانه‌ها، لباسها، غذاها، ظرفها، ابزارها، دواها، پیشه‌ها، معاملات، اوزان، صنایع دستی، آداب و رسوم، افکار و معتقدات ساکنان ده، جنبه‌های مختلف خوب و بد زندگانی اجتماعی، روابط ساکنان ده با یکدیگر، با مأموران حکومت، برخورد آنان با مظاهر زندگی جدید، مکتب و مدرسه، ترانه‌های محلی و برخی اصطلاحات و بسیاری موضوعات خواندنی دیگر.

این خصیصه نمودار نظر نکته‌باب نویسنده و توجه خاص وی به جلوه‌های مختلف زندگانی اجتماعی است. بعلاوه وصفهای جاندار او از مناظر و اشخاص و موضوعات، سبب می‌شود که خواننده تصویر آنچه را می‌خواند پیش چشم مجسم می‌بیند، از این قبیل است: وصف جوی آب

ده، آلدگی آن، حتماً ده، آهنگری و نعلبندی، خانه مسکونی خانواده، صبح روزتا، بیابان و دنیای شبانی، نوای نی چوپان، طرز تلّم زدن دوغ و بسیاری دیگر.

دکتر اسلامی چند سال پیش سرآغاز یکی از کتابهای خود، صفیر سیمغ، را — که بیشتر شامل سفرنامه‌های او به کشورهای دیگر بود — با این جمله آراسته بود: «به ایران، با کویرها و کوهسارها و خرابه‌هایش». منشأ این دل‌بستگی به این دیار و مردمش، بخصوص به ده بیابان و کویر و پهنه طبیعت در سراسر کتاب روزها دیده می‌شود. یک جا می‌نویسد: «از همین روزها و همین پایه بود که بیابان در ژرفنای زندگیم راه یافت و بعد ازان دیگر هیچ منظره‌ای هر چند غنی، هر چند سرشار از گل و سبزه و درخت، نتوانست در نظرم باندازه بیابان پرمعنی و رباپنده باشد؛ مانند یک گورستان پهناور، دیار بی‌انتهای رفتگان، که در سینه برهنه خاموش خود، هزاران هزار روح، عشق، تپندگی و آواهای گنگ را پنهان داشته باشد؛ مانند دنیای عارفان، هم خاکسار و هم کیوان شکوه.» «من این چند روزه در بیابان با مظاهر خالص و بی‌آزار طبیعت آمیخته می‌شدم، با حیوان و گیاه و خاک؛ تلطیف می‌شدم، هر چند آن زمان به این چگونگی آگاهی نداشتم و قدر آن را نمی‌دانستم.» به همین سبب است که وی مثل همه آشنایان با کویر و بیابان قدر آب را می‌داند و می‌نویسد: «از زنده‌ترین ماده آب بود. ارزش اشک چشم داشت. می‌بایست در بکار رفتن، قطره قطره اندازه گرفته شود... در واقع زنده‌ترین نقطه ده آن‌جا بود که طشت تقسیم آب [را] گذارده بودند و آبیاری می‌کردند. آب که روی زمین خشک جاری می‌گشت، حیات را در رگهای آن می‌دواند. زمینی که تازه مشروب شده بود زندگی و نشاط ازان متساطع بود. بر عکس، زمینی که از موعد آب خوردنش گذشته بود، حالت رقت‌آوری داشت، گویی زیان داشت و التماس می‌کرد.»

دکتر اسلامی در گزینش و تصویر و نمایش اشخاص قابل ملاحظه، قریحه یک داستان نویس را از خود نشان می‌دهد. به این معنی که

اشخاص را بصورتی چنان با روح و ملموس وصف می‌کند که می‌توان آنان را در نظر خویش تصور کرد، از این گونه است آقای بطحائی معلم مدرسه ده، یهودی پارچه‌فروش دوره‌گردد، بخشدار شاعر، سلطان بشیر و دیگران. در این کتاب نویسنده از پدر، مادر، خواهر، دایی، خاله و دیگر پیوستگان خویش بمناسبت سخن می‌گوید و احوال و افکار و منش هر یک و تأثیر آنان را در اندیشه و رفتار خویشتن بیان می‌کند. در این میان ایمان و روح توکل و اعتقادی که از وجود مادر می‌دید گرمی و توان خاصی دارد. نویسنده در بیان اثرات این اعتقاد استوار در مردم آن ایام چنین می‌گوید: «از بحرانهای عصیانی که امروز رایج است و تحفه برخورد فرهنگ شرق با غرب است، در آن زمان خبری نبود. هر عصب و فکر به منبع بی‌شایسته ایمان وصل بود که خوب و بد را بعنوان مشیت الهی می‌پذیرفت. به این زندگی گذرا آن قدرها دل نمی‌بست که پیش آمدهای ناگوار را فاجعه‌ای بینگارد؛ و در نظرش اگر یک روی زندگی رشت می‌شد، روی دیگری بود که بشود به آن پناه برد...». «دلهره و ترس از فدا بهیچ وجه مانند اکسون شناخته نبود. توکل بود و این اعتقاد بی‌خدش که «هر آن کس که دندان دهد نان دهد». می‌باشد جنبید و کوشش کرد، ولی هیچ کس به مغز خویش آنقدر رحمت نمی‌داد که خود را ضامن ثمره این کوشش بشناسد، تا اگر نتیجه مطلوب نرسید دل شکسته شود. بقیه را به خدا واگذار می‌کردند. خود را از خدا طلبکار نمی‌دانستند که هر چیزی را افزون بطلبند...». بر اثر همین روحیه است که وقتی نویسنده را برای ادامه تحصیل از ده به شارستان فرستند مادر بر آن «توکل آهنین خود تکیه کرده» می‌گوید: «مادر برو تو را به خدا سپردم». این «تورا به خدا سپردم» بی‌اندازه محکم و اطمینان آمیز بود. مانند آن که کسی سنگی را به کوهی بسپارد. در برابر چنین مادری است که نوجوان کبوده سر فرود می‌آورد و زانوی او را می‌بوسد. چه تواضع شریفی!

جای جای که نویسنده بمناسبت از ایمان استوار مردم و یا

تجربه‌های روحانی خویش سخن می‌گوید از مواردی است که نوشته او حالت و تأثیر خاصی پیدا می‌کند و در دل ناقدست: «من به مادرم وعده داده بودم که در این سه روز [۱۹ تا ۲۱ رمضان] روزه بگیرم، یا لااقل در یکی از این سه روز. روز ۲۱ رمضان که مقدس‌ترین روز بود به وعده خود وفا کردم. گرچه سخت، ولی تجربه شورانگیزی بود. خود را سبک‌تر می‌دیدم و احساس می‌کردم که به خدا و آسمان نزدیک تر شده‌ام... آزمایش اراده و آزمایش ظرفیت تحمل بود. طلب ثواب به آن معناست که خیال انسان راحت باشد که در ضعف انسانی خود، زبونی وجود ناچیز خود، هر چه از دستش برآمده و از او خواسته‌اند کرده...». در مراسم عزاداری محروم «همه چشمها از کوچک و بزرگ، اشک‌آلود و دلها شکسته بود. چه انسانهای خوبی بودند و چه انسانهای بدی... ساعتی در این امر اشتراک پیدا کرده بودند که خالصانه در عزای «سرور شهیدان» شرکت جویند... همه به پای خود آمده بودند که ثواب و تبرکی ببرند، خود را بگشایند و سبک کنند. هر کس در هر مقام و قدرت و ثروتی بود... خود را خاکسار می‌دید... و به همین سبب آنچه می‌کرد با خلوص و صدق همراه بود. بشر را که نیاز به «خوب بودن» دارد ولی غالباً در عمل بد می‌شود، ساعتی تلطیف می‌کرد.»

وقتی نویسنده از شنیده‌های خود در کودکی سخن می‌گوید و از سرگذشت ابراهیم(ع) و نمرود، اسماعیل(ع)، موسی(ع)، ایوب، یوسف(ع)، سلیمان و بلقیس یاد می‌کند، معلوم می‌دارد چگونه از خردسالی ذهن کودکان با قسمتی از عالم روحانی و اخلاقی مأнос می‌شده است و تحت تأثیر آنها قرار می‌گرفته.

اما داستان آشنایی او با آثار ادبی فارسی — که اینک خود یکی از شیفتگان آنهاست — شنیدنی است و هم از ایام طفلى او سرچشمه می‌گیرد. از خردسالی مجدوب داستانهای فردوسی مانند کیخسرو و گیو و امثال آن می‌شود و از همان ایام «ایران ذره ذره در وجودش نشست می‌کند، مانند باران نرم که تا معز استخوان زمین را می‌خیساند».

بتدربیح احساس ذوق ادبی می‌کند. بعد بتوسط خالهٔ خویش با آثار سعدی آشنا می‌شود و دربارهٔ او می‌نویسد: «سعدی که انعطاف جادوگرانه‌ای دارد، آن قدر خود را خم می‌کرد که به حد فهم ناچیز کودکانه من برسد... این تنها خصوصیت سعدی است که سخن‌ش به سخن همه شبیه باشد و به هیچ کس شبیه نباشد. در زبان فارسی احمدی نتوانسته است مانند او حرف بزند، در عین حال نظیر حرف‌زدن او را هر روز در هر کوچه و بازار می‌شنویم. این صافی سخوار اوست که سخن را می‌پالاید و در یک چشم برهمن زدن — که ما نمی‌توانیم به شگردهش پی ببریم — آن را از عادی بودن به «فوق العاده» و «فوق طاقت» ارتقاء می‌دهد: «سگی پای صحرانشینی گزید...»... «شنیدم که لقمان سیه فام بود...»، «یکی قطره باران ز ابری چکید...»... این حکایتها، باضافهٔ حکایتهاي گلستان... که همگي عصارة تجربیات قرون در کشور ما و در دنیای اسلام بودند، جوانه‌های تخیل مرا با نسیم بسیار جان‌بخشی بارور می‌کردند.»

محمدعلی اسلامی از همان ایام خردی بتدربیح مایهٔ فرهنگی کسب می‌کند. دیری نمی‌گذرد که به برکت مصاحبت دایی خویش، با مشتوفی مولوی و دامستانهای آن روپرتو می‌شود. برخی چون در مدرسه آنها را خوانده بود شناخته می‌نمود و برخی بکلی نامفهم بود. در این زمینه می‌نویسد: «مالها می‌بایست بگذرد تا بتوانم به پهناوری شگرف و هولناک این منبع پی ببرم که چشم در برابر شیوه‌های می‌رود. تنها نوع صخره‌های مانند و بسی پردازی چون او می‌توانست به تمام ظریف کاریها و صنعتگریهای شعری پشت پابزنده و کلام را بسادگی همان حرف زدن توی کوچه و بازار جاری سازد؛ با همان تمثیلهای، تشیه‌های روزمره؛ وبا این حال، شیرینی و لطافتی کمتر از اعجوبگیش نباشد.»

کم کم خود او نیز گهگاه شعر رثائی و غزل می‌سراید و گرایش به ادبیات و شعر، به او دلخوشی تازه‌ای می‌دهد. به دو کتاب دیگر نیز دسترسی پیدا می‌کند: *دیوان حافظ* و *دیوان فرقانی*.

احساس او در برابر شعر حافظ چنین بوده است: «غزلها به نظرم

عجبیب می‌آمد، نه می‌توانستم از آنها دل برکنم و نه معنی آنها را دریابم. ترکیب کلمات طوری بود که گویی از عالم دیگری سخن می‌گوید، عالمی که نه بتنهایی آسمانی است و نه بتنهایی زمینی... جهانی را بجلوه می‌آورد که هم در برابر ما بود و هم نبود. معشوق، در عین آن که می‌شد دست بر تنش سود و گیسویش را گرفت، مانند پریها ناگهان غیبیش می‌زد، از چنگ بدر می‌رفت. با آمیختگی بوها و رنگها و تلاوتها، غیبت و حضور.» اما در مورد قاآنی: «قصیده‌ها مطنطن و سنگین بود، صلابتی داشت. قدرت بیان و ذخیره سرشار لغتی او را تحسین می‌کرد، گرچه معنی بسیاری از کلمات برایم روشن نبود.» و سرانجام، آشنایی با شعر ملک الشعراه بهارست و دیگر شاعران.

اظهار علاقه و توجه نویسنده به تاریخ این سرزمین و مردم آن در خلال صفحات کتاب دیده می‌شود و نیز انگیزه این اندیشیدنها جای جای از قلم او می‌تراود.

بی‌گمان این خوگیری با شعر و ادب فارسی و فرهنگ و تاریخ ایران از روزهای کودکی، و بعد کسب معرفت بیشتر در این باب، قریحة روشن محمدعلی اسلامی را پرورش داده و او را به جایگاه امروزین رسانده است. بنابراین اگر در تعلیم و تربیت کودکان و نوجوانان در این زمینه‌ها، پیش از مدرسه و در مدرسه، کمبودی دیده شود موضوعی است مهم که باید درباره آن اندیشید و از خُردی که بهترین ایام آمادگی و فراگیری است، آنان را با آنچه آموختنی است آشنا کرد.

نویسنده روزها در گزارش و پرورش مطالب و صحنه‌ها و نمایش اشخاص و ادای مفاهیم از نکته‌اندیشی و نکته‌گویی و نقدهای ظریف و احیاناً طنزی لطیف فارغ نیست و به این طریق بر لطف و کشش کتاب افزوده است.

در آثار دکتر اسلامی ندوشن بی‌گمان شیوه انشای او درخور توجه است. نویسنده در این کتاب به اقتضای موضوع — که گزارش احوال و شرح حوادث زندگی روزانه است — نثری ساده و روان و نزدیک به

شیوه گفتار اختیار کرده است. حتی برخی کلمات محاوره‌ای (نظیر: می‌غُرُنْبِید، خُلُواره آتش) و بعضی کلمات و اصطلاحات محلی (مانند دُبُر: بزغاله نر دو ساله اخته شده، چُپُش: بزغاله نر یک ساله اخته شده) بمناسبت در نثر او دیده می‌شود که هر دو صفت بجاست و متناسب.

آن تعبیرات لطیف شاعرانه و کرشمه عطرآگینی که نثر دکتر اسلامی در دیگر آثارش به این صفت ممتاز و از آنها سرشار است، در این کتاب به آن حد مجال بروز نمی‌یابد زیرا موضوع سخن چنان حالتی را ایجاد نمی‌کند مگر در مواردی محدود بتناسب مقام، نظیر برخی صحنه‌پردازیهای گوناگون، وصف نوای نی چوپانان، بعضی قسمتها از سرگذشت کوکب — که شاید مفصل‌ترین بخش کتاب است — و هر جای دیگر که مطلب اقتضای آن دارد که کلمات و نثر کتاب به سوی افقی دورتر و بلندتر به پرسش درآیند و معانی ظرفیت‌تری را به خواننده القاء کنند. بعضی از این گونه موارد را بمناسبت در ضمن این نوشته آوردہ‌ام. اصل آن است که نویسنده بتواند مطلب خود را بصورتی متناسب با موضوع به خواننده‌گان ابلاغ و منتقل کند. نویسنده روزها در این کار کامیاب بوده است و صورت و نحوه بیان شایسته‌ای از برای نقل سرگذشت خویش برگزیده است.

در نشر کتاب گاه کلمات کمیاب و رسابی دیده می‌شود که مفتنم است مثل: «ترسالی، عصرگاه، غروبگاه، شبگاه، پرهیزانه، آب‌زا، ماستینه، خربان و...» برخی از آنها رنگ محلی دارد اما بعضی دیگر معلوم نیست حاصل مطالعه و پدیده ذهن و قلم نویسنده است یا از لهجه مردم ندوشن و یزد و اطراف آن.

در کتاب جای جای کلمات و اصطلاحات محلی دیده می‌شود با توضیح مختصری در حد لزوم و گاه محتاج توضیح (مانند «لَرْدَگاه»: میدان). بی آن که بتوان از نویسنده توقع داشت نوشته خود را بی سبب از واژه‌های محلی پُر کنند شاید موضوع کتاب در بعضی جاها بتواند پذیرای کلماتی بیشتر از این گونه باشد.

در مورد «چوب قط» (باریکه چوبی برای نگاهداشتن حساب نسیه مشتریان در نانواییها و قصابیها) — که ظاهراً تلفظ لهجه محل چنین بوده است و همان را در کتاب آورده‌اند — می‌توان افزود که در خراسان این کلمه «چوب خط» گفته می‌شود و در لغت‌نامه دهخدا نیز به همین صورت آمده است.

به نظر بنده بجای «مناسک^۱ سیزده بدر»، «مراسم سیزده بدر» و بجای «عطشان^۲ زدگی»، «عطش زدگی» مناسب‌ترست. ترکیب «سنگ تمام گذاردگی» در زبان فارسی کمی دراز می‌نماید. تعبیر «می‌باشد بقیة مخارج منزل را پوشاند» (=تأمین کند) — که ظاهراً نوعی تأثیر ترجمه است — با نثر فصیح و زیبای دکتر اسلامی ناسازگارست. شاید نویسنده تحت تأثیر لهجه محلی پسوند «—اک» را برای نوعی تصفییر یا تحبیب، مکرر بکار می‌برد که ناروا نیست و در زمرة سلیقه است. اما گاهی برخی از آنها در ترکیب کلمه بر اثر برخورد دو حرف صدادار با یکدیگر کمی ناهموار بلفظ درمی‌آید مثل «جوچه اکها، بزغاله اکها، دسته اک».

بعضی اشتباهات چاپی نیز بنظر رسید که صورت درست آنها را یادآور می‌شود: «يا محول الحول والاحوال»، «محفه» (مگر تلفظ محلی با ضم اول بوده باشد؟)، «أبْهَت» (با تشديدباء)، «هيكل سمين».

این نکته‌ها بسیار جزئی است که ضمن مطالعه بخارط رسید. بنده کتاب روزها را با علاقه خواندم و ازان بهره بردم. بی‌گمان این جاذبه و گیرایی ناشی از مطالب کتاب و نشر پرتوان و گویا و روان نویسنده آن است.

حسب حال نویسی — چنان که در جای دیگر بحث کردہ‌ام^۳ — خود یکی از انواع ادبی است و ممکن است بسیار خواندنی و دلکش و بخصوص از لحاظ اشتمال بر تجربه‌های ادبی نویسنده‌گان و شاعران و دیگر طبقات بسیار سودمند باشد. از این‌رو باید امیدوار بود که دیگر اهل قلم نیز در این زمینه هر چه بیشتر بنویسند و ادبیات فارسی از این نظر هم

غنى شود. با آرزوی تندرستى و بهروزى نویسنده گرامى دکتر محمد علی اسلامى خود را به مطالعه دیگر بخشهاى روزها نوید مى دهم.

یادداشتها

- ۱- مناسک جنبة دینی و عبادت دارد.
- ۲- عطشان خود صفت است بمعنی تشنه و آرزومند؛ معمولاً جزء اول این ترکیبها اسم است نظیر: غمزدگی، آفت زدگی، آفتاب زدگی، سرمآزادگی، حیرت زدگی....
- ۳- رک: دیداری با اهل قلم، دانشگاه مشهد ۱۳۵۸، ۳۶۱/۲-۳۶۴.

راز و نیاز*

دوست هنرمند من، استاد مرتضی عبدالرسولی، که صفا و شأن
شیوه او در نوشتن انواع خطوط چشم نوازست به پیروی از استادان پیشین
ستی دیرین را نیز در کتابت رعایت می‌کند و آن این که غالباً آیات شریفه
قرآن کریم، احادیث نبوی، جملاتی از نهج البلاغه، اشعار و کلمات
عارفان و بزرگان ادب فارسی و امثال آنها را موضوع نوشته‌ها و مرقمات خود
قرار می‌دهد. بدین ترتیب آنچه بقلم می‌آورد هم از لحاظ اندیشه و مضمون،
بلند و نظر و پرمغز است و هم با خط زیبا و موزون وی جلوه‌گر می‌شود و
خواننده و بیننده را از هر حیث مجدوب می‌کند.

استاد عبدالرسولی، به اقتضای ذوق لطیف و زیبای پسند خویش، در
اختیار این شیوه نکته‌ای دیگر را نیز همواره در نظر دارد و آن ابتکار و
تازگی در انتخاب مضامین نوشته‌ها و حسن ترکیب کلمات و انواع خطوط
است. از این رو قطعات خطوط وی از طراوت و ویژگی بارزی برخوردار است
که با نوشته دیگر استادان متفاوت است.

با توجه به این نکته در اوقاتی که از مصاحب دلپذیر ایشان
بهره‌مند بودم گاه پیشنهاد می‌کردم برخی قطعات از شعر و نثر بزرگان را که
به نظر بندۀ می‌رسید به زیور خط خوش بیارایند. استاد عبدالرسولی نیز این
پیشنهادها را با حسن قبول تمام انجام می‌دادند و حاصل آن کتاب
حاضرست که به نظر دوستداران معرفت و هنر خط می‌رسد.

* مقدمه بر کتاب راز و نیاز به خط استاد مرتضی عبدالرسولی.

عنوان کتاب، راز و نیاز، متأثر از عوالم روحانی و حالات عرفانی استاد عبدالرسولی است. وی که از سرچشمه ایمان و عرفان الهام می‌گیرد در نوشتن برخی از این قطعات خود را در راز و نیاز با آفرینشندۀ کارساز احساس می‌کرده از این رو با اختیار این عبارت خواسته است جذبه و وجود ناشی از احوال را بیاد آورد و یا در این صفحات منعکس کند.

خط فارسی در انواع جلوه‌های زیبای خود به آهنگ دل‌انگیز موسیقی می‌ماند. همان‌گونه که زیر و بم امواج اصوات جان و دل ما را به اهتزاز درمی‌آورد. صعود و نزول و دور و سطح و لطف مجاورت حروف و کلمات و پویش و رقص قلم در نگارش آنها گرم و با روح و دلکش است و بیننده صاحب نظر در توقیح آن ترتم و تغثی شعر را نیز احساس تواند کرد. آنچه از قلم استاد عبدالرسولی می‌تراود چون شعری از دل برخاسته با دل و روح وی پیوند دارد و بدین سبب نیز زنده و حساس و دلنشین است و صفحات این کتاب نموداری ازان است.

امید آن که خداوند بزرگ به لطف و عنایت خویش عمر پربرکت استاد مرتضی عبدالرسولی را هر چه بیشتر دوام بخشد تا از این نوع آثار بر گنجینه هنر و فرهنگ ایران بیفزاید و بخصوص به اتمام کتابت قرآن مجید که به خط ثلث در دست دارد نایل آید.

تهران، آذرماه ۱۳۶۸

نظریه درباره شعر

در دفتر کتابخانه دانشگاه برکلی (کالیفرنیا) هنگامی که به کتابهای تازه چاپ و نورسیده می‌نگریستم چشمم به کتابی افتاد تحت عنوان: نظریة الشعر عند الشعراء النقاد فى الادب العربي الحديث، تأليف دكتور منيف موسى، استاد ادبیات عربی معاصر در دانشگاه لبنان. موضوع کتاب مربوط می‌شد به آراء و نظریاتی که شاعران معاصر و سخن‌سنج عرب درباره شعر و جنبه‌های گوناگون آن اظهار داشته‌اند از خلیل مطران (۱۸۷۲ – ۱۹۴۹م.) – که آغازگر تجدُّد در شعر عربی معاصر است – تا بدر شاکر السیاب (۱۹۲۶ – ۱۹۶۴)، یعنی در نیمة اول قرن بیست.

نظری به فهرست مطالب کتاب و منابع و مراجع مربوط، مرا به خود جلب کرد، بخصوص که دیدم صفحه اول آن به سخن معروف ابن قتیبه در باره شعر مزین است که در کتاب *الشعر والشعراء* گفته است من به آنچه متعلق به قدیم است بسبب تقدم آن، به چشم بزرگی نگاه نکردم و به آثار متأخر بواسطه تأخیر آنها به استخفاف نظر نیفکندم، بلکه به هر یک از دو گروه با عدالت نگریستم و حق هر یک را ادا کردم. بی اختیار به یاد دوست ادیب و سخن‌شناس خود شادروان استاد حبیب یغمائی افتادم که در مجله گران‌قدر یغما، به آثار ارجمند ادبی از شعر و نثر و قدیم و جدید، با نظر انصاف و اعتدال می‌نگریست به نشر آثار خوب از هرگونه و از جمله به آثار معاصران توجهی خاص می‌نمود و به آنچه مربوط به شعر بود علاقه‌ای

بارز داشت. کتاب را بامانت گرفتم و به خانه آوردم. وقتی مطالعه آن را پس ایان رساندم به خاطرم گذشت شاید بی مناسبت نباشد معرفی این اثر را بصورت مقاله‌ای برای درج در یادنامه استاد یغمائی تقدیم کنم تا یک بار دیگر نیز به یاد آن بزرگمرد قلم زده باشم.

* * *

کتاب نظریة الشعر حاوی ۵۹۶ صفحه است و به سال ۱۹۸۴ میلادی جزء انتشارات دارالفکر اللبناني در بیروت بطبع رسیده است. فهرست منابع و مراجع آن (ص ۵۲۹-۵۹۱) که بالغ بر ۶۴۳ اثر شرقی (عربی)، ۸۷ مرجع غربی (بیشتر به زبان فرانسوی و تعدادی به زبان انگلیسی) و ۴۱ مجله عربی است نمودار وسعت دامنه تبعیع و مطالعه مؤلف است. در این فهرست نام هیچ اثری به فارسی دیده نمی‌شود (بديمهی است در زمینه کلیات موضوع، منظورست والا در آنچه به شعر عربی معاصر مربوط می‌شود مراجع عربی معتبرست). تأمل در فهرست منابع و مراجع یک کتاب برای خواننده فارسی زبان دو فایده عمده تواند داشت: یکی اطلاع از آنچه در باب نقد ادبی و ادبیات معاصر عرب به زبان عربی نوشته شده و نیز وقوف بر آثار شاعران معاصر عرب، دیگر آن که بر اثر آگاهی و کوشش ادبی عربی زبان، اکثر آثار خواندنی و ارجمند ادبیات جهان از قدیم و جدید دائم به زبان عربی ترجمه شده و می‌شود و در اختیار علاقه‌مندان است چنان که در همین کتاب تعداد این گونه آثار که مورد توجه مؤلف بوده ۷۶ تاست (ش ۵۵۳ - ۶۲۸). شاید این نکته هشداری تواند بود برای ما که در این زمینه بیش از پیش همت بخراج دهیم.

*

کتاب شامل یک مقدمه و چهار فصل و یک خاتمه است. مؤلف در هر فصل، نخست زمینه‌ای تحت عنوان «تمهید» بدمست می‌دهد از مطالبی که در آن فصل مطرح خواهد شد؛ در پایان فصل نیز خلاصه مباحث مربوط را بقلم می‌آورد. به این ترتیب خواننده پیش از شروع هر

قسمت، می‌داند با چه موضوعی رویرو خواهد شد و در خلاصه فصل نیز نتیجه دریافت و استنتاج مؤلف را از آراء و عقاید گوناگون قدیم و جدید پیش نظر دارد. خاتمه کتاب نیز همین فایده را نسبت به تمام کتاب حائزست یعنی، چنان که عنوان آن حکایت می‌کند، شامل نتایج و دست آوردهای همه مباحثی است که از تألیف کتاب حاصل شده است.

مؤلف هنگام طرح هر بحث و پدیده‌های ادبی سعی می‌کند زمینهٔ تاریخی و اجتماعی و عوامل مؤثر داخلی و خارجی مربوط را باختصار نشان دهد و چون کتاب دربارهٔ شعر معاصر عربی است ناگزیر آثار ادبیان و شاعران معاصر عرب و تحقیقات گوناگون در این زمینه و آراء و آثار شاعران و منتقدان غربی تا آن حد که تأثیر داشته‌اند مطرح می‌شود. اما چنان نیست که آثار پیشینیان و بنیانهای قدیم ادب عربی مورد غفلت قرار گیرد، و چون مؤلف معتقدست که بسیاری از تحولات شعر معاصر عربی پدیده‌ای بسی ریشه و اساس نیست و بر بنیاد شعر و ادب قدیم قرار دارد، از این‌رو در این کتاب در کنار آثار و آراء معاصران و ادباء و شعرای مغرب زمین، نقل قول‌های فراوان دیده می‌شود از مؤلفان کتب ادبی قدیم عرب و مقایسه عقاید آنان با معاصران؛ از این قبیل است مراجعی نظری: *المثل السائر في ادب الكاتب والشاعر* (ابن‌اثیر)، *جواهر الالفاظ*، *نقد الشعر* (*قدامة بن جعفر*)، *العلمة في محاسن الشعر وآدابه ونقده* (*ابن رشيق*)، *سر الفصاحة* (*ابن سنان الخفاجي*)، *عيار الشعر* (*ابن طباطبا العلوى*)، *العقد الفريد* (*ابن عبد ربہ*)، *البدیع في نقد الشعر* (*ابن منقذ*)، *ديوان العماسة* (*ابوتمام*)، *كتاب الصناعتين*، *محاسن النثر والنظم او الكتابة والشعر* (*ابوهلال عسکري*)، *كتاب القوافي* (*اخفشن*)، *الموازنة بين ابي تمام... والبحترى... (آمدى)*، *اعجاز القرآن* (*باقلانى*)، *كتاب القوافي* (*تشونخى*)، *البيان والتبيين* (*جاحظ*)، *اسرار البلاغة*، *دلائل الاعجاز* (*جرجانى*)، *طبقات الشعراء* (*محمد بن سلام الجعجمى*)، *زهر الآداب و ثمر الآلباب* (*حصرى قيروانى*)، *الشعر والشعراء* (*ابن قتيبة دینوری*)، *منهاج البلغاء و سراج الادباء* (*ابوالحسن حازم قرطاجنى*)، *معجم الشعراء* (*ابوعبید الله محمد مرزبانى*) و *ديوان شاعران پیشین* و بسیاری

کتب ارجمند دیگر.

خلاصه آن که کتاب هر چند یکسره مربوط به شعر معاصر عربی است، به ادب قدیم عرب و سنتهای مربوط به آن نیز توجه دارد.

در مقدمه کتاب (ص ۷-۱۳) مؤلف از اشیاع خود به شعرو بحث و تدریس و علاقه خویش به شعر قدیم و جدید بیاد می‌کند و شعر را، مانند ادبای قدیم (جاحظ، ابوهلال عسکری و دیگران)، فضیلت قوم عرب می‌داند. بدیهی است اهتمام او در این اثر بیشتر متوجه شعر معاصر عربی است. وی دگرگونی و تجدد را از مشخصات این روزگار (نیمه اول قرن بیستم) و حاصل برخورد ناگزیر با تمدن جدید می‌داند و این که باید این پدیده تازه را شناخت (ص ۹-۷).

به همین سبب کتاب به بحث درباره یک شاعر اختصاص یافته است زیرا به نظر او هر شاعر نمودار جنبه‌ای از شعر و محیطی خاص است و حال آن که شعر عربی نمودار فرهنگ مجتمع عربی است نه فرد. شاعرانی که در این کتاب بیشتر مورد نظرند و آراء و آثارشان مطرح می‌شود از این قوارنده: خلیل مطران، عبدالرحمن شکری، عباس محمود العقاد، ابراهیم عبدالقادر المازنی، امین الريحانی، جبران خلیل جبران، میخائيل نعیمة، احمد زکی ابوشادی، الیاس ابوشبلکه، نزار قبانی، سعید عقل، بشر فارس، جمیل صدقی الزهاوی، نازک الملائكة، بدر شاکر السیاب. زیرا مؤلف آنان را مظاہر بارز شعر جدید عربی و پایه گذار آن می‌داند. مپس لزوم تسبیب کتاب را براساس فصلهای چهارگانه و خاتمه، توجیه می‌کند و توجه خاص خود را به پیوستگی شعر قدیم و جدید و نیز به ارتباط شعر جدید عربی با دریافت از غرب یادآور می‌شود. وی معتقدست مباحثی نظری فصلهای کتاب حاضر، تا حدی که اطلاع دارد، صورت نگرفته و شبیه برخی ازان را فقط در قسمتی از نوشته شاعر سودانی تاج السر حسن می‌توان دید.^۱

در فصل اول کتاب (ص ۱۵ - ۴۲) بعد از طرح زمینه موضوع، چند اصطلاح مورد توجه مؤلف تعریف و تفسیر شده است، نظری: نهضت

ادبی mouvement (ص ۱۸)، نقد (ص ۲۰—۱۸)، بیانیه شعری (مانیفست) (ص ۳۱—۲۰). منظور مؤلف از اصطلاح اخیر، آثاری است که در طی آنها، ادبی، منتقدان، شاعران و یا بنیان‌گذاران و پیروان مکتبی ادبی آراء خود را در باره شعر اظهار داشته‌اند. مؤلف می‌نویسد این گونه بیانیه‌های شعری در ادب عربی قدیم سابقه ندارد و آغاز آن به تأثیر از شاعران مغرب زمین برمی‌گردد. از جمله بیانیه‌های شعری، مقدمه‌هایی رامثال می‌آورد که شاعران بر دیوانهای خود نوشته و یا در ضمن مقالات و سخنرانی‌هایشان سبک موردنظر پسند و عقیده خود را در باره جنبه‌های گوناگون شعر طرح کرده‌اند. نمونه آنها مقدمه والت ویتمن شاعر امریکایی است بر مجموعه اشعار خود به نام: *Leaves of Grass* و نظایر آن. اما آنچه از این گونه بیانیه‌های شاعران معاصر عرب، موردنظر مؤلف است و در کتاب حاضر از نظرگاههای مختلف مطرح می‌شود مقدمه‌های این شاعران است بر مجموعه‌های اشعار و دیوانهای خود و دیگر آثارشان، از این قبیل: خلیل مطران، «بیان موجز»، ۱۹۰۸؛ امین الريحانی، «الشعر المنشور»، ۱۹۱۰؛ عباس محمود العقاد، «فى الشعر و مزاياه»، ۱۹۱۳؛ عبد الرحمن شکری، «فى الشعر و مذاهبه»، ۱۹۱۶؛ ابراهیم عبدالقادر المازنی، «المقدمة»، ۱۹۱۷؛ جبران خلیل جبران، «لكم لفتكم ولی لفتی»، اوائل دهه دوم قرن پیش؛ میخائيل نعیمة، «الشعر والشعراء»، ۱۹۱۷؛ جميل صدقی الزهاوی، «نزعتی فی الشعر»، ۱۹۲۴؛ احمد زکی ابوشادی، «الشعر والشاعر، بحث فلسطینی» ۱۹۲۶—۱۹۲۷؛ سعید عقل، «كيف افهم الشعر»، ۱۹۳۷؛ شرقاوی، «توطئة»، ۱۹۳۸؛ الياس ابوشبكة، «فى حدیث الشعر»، ۱۹۳۸؛ نزار قباني، «فى الشعر»، ۱۹۴۷؛ نازك الملائكة، شطايا و رمضان، ۱۹۴۹؛ بدر شاکر السياب، «اساطير»، ۱۹۵۰. این آثار بارها مورد رجوع مؤلف واقع می‌شود و از آنها نقل قول می‌کند.

موضوع فصل دوم (ص ۴۳—۲۴۰) مفهوم شعر در بیانیه‌های شعری عربی معاصر است. مقدمه فصل شامل آراء قدماست که به شعر بیشتر

از لحاظ وزن و قافیه می‌نگریسته‌اند و به عناصر هنری آن کمتر توجه داشته‌اند. آراء کسانی نظریه‌آمده، ابن خلدون، قدامة بن جعفر، ابن رشيق، ابن منظور، ابن سلام جمحي، ابوالحسن جرجاني (۲۹۰—۵۳۶هـ.ق.)، مؤلف الوساطة بين المتنبي وخصومه، ابوالعلاء معري، ارسسطو، ابن سينا، حازم قرطاجني، مرزوقى بمناسبت ياد می‌شود (ص ۴۶—۵۳). بعد تعریف شعر در نظر یونانیان است (ص ۵۴—۶۰) و آراء یونانیان را با نظریه‌آنها در سخنان ادبی‌ای عرب مقایسه می‌کند. سپس تعریف شعر در روم قدیم و نظر هوراس (ص ۶۱—۶۰) مطرح می‌شود و تأثیر او از ارسسطو و ادب یونانی. آنگاه به مفهوم شعر در آراء اروپاییان می‌پردازد (ص ۶۵—۶۲) و عقیده بوازو درباره وزن و قافیه، و این که قافیه بمنزله کنیزی است و جز فرمانبرداری از شعر وظیفه‌ای ندارد (ص ۶۲)، و چگونگی برخورد ناقدان عرب با عقیده ارسسطو در باب محاذیکات (ص ۶۴). از مفهوم شعر در بین برخی از فلاسفه جهان اسلام نظریه فارابی (ص ۶۵)، ابن سينا (ص ۷۱—۷۲)، ابن رشد (ص ۷۲—۷۳) نیز سخن می‌رود و بیان این نکته که نقد عربی قدیم بیشتر تابع آراء اهل بلاغت و لغویان بوده است نه فلاسفه، و به این مناسبت آرام آمدی، ابوهلال عسکری، عبدالقاهر جرجاني، حازم قرطاجني مورد توجه واقع می‌گردد (ص ۸۴—۷۴) و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که شعر عربی تا آغاز قرن بیستم بیشتر حالت تقليیدي و تکرار اشکال و افکار پيشين بود تا اين که شاعران عصر نهضت به طبیعت پيرامون خويش نگريستند. بدیهی است همه اين مباحث شامل نکته‌های ظریف و درخور توجه و تأمل است که نقل آنها موجب اطناب خواهد بود.

مؤلف آغازگر تجدد در شعر عربی را خليل مطران می‌شمارد و پس از او در شعر عربی معاصر تقسيمات زير را قائل است: اصحاب ديوان^۲ (عبدالرحمن شكرى، ابراهيم عبدالقادر المازنى، عباس محمود العقاد)، گروه مهاجران (امين الريحاني، ميخائيل نعيمة، جبران خليل جبران)، گروه رمانتيكها (الياس ابوشبكه، احمد زكي ابوشادى، نزار قبانى)، گروه سمبوليستها (سعيد عقل، بشر فارس) و گروه متجددان (شعر آزاد) (جميل

صلقی الزهاوی، نازک الملائكة، بدر شاکر السیاب). از آن جا که وی این اشخاص را پیشروان نهضتها در شعر معاصر عربی می‌داند آراء آنان را طرح می‌کند، به این صورت که در هر فصل پس از شرح موضوع و توضیحاتی پیرامون آن، بترتیب به نقل و تفسیر یکایک مکتبها و آراء صاحب نظران مذکور، بترتیبی که گذشت، می‌پردازد و این نظم و شیوه را در همه فصلهای کتاب رعایت می‌کند.

در این کتاب خلیل مطران کانون نهضت جدید شعر عربی بشمار می‌آید و شعر او با مکتب نئوکلاسیک در فرانسه و رأی آندره شنیه (۱۷۶۲ – ۱۷۹۴م.) مقایسه می‌شود یعنی بیان افکار جدید در اشعار قدیم (ص. ۸۹). مطران به اصول استوار زبان عربی وفادارست؛ در عین حال از افراط و تغفیر می‌پرهیزد و نیز در باره مفهوم شعر می‌گوید شعر باید تصویر زمان خود باشد (ص. ۹۱). وی شعر تقلید‌آمیز و آنچه را نمودار احوال گوینده و عصر او نباشد شعر نمی‌داند و فخر می‌کند که شعر او نمودار عصر جدید و نخستین خشت بنای تجدّد در شعر عربی است. به عقیده او شاعر نه فقط با خود بلکه با دیگران هم باید حصاد بباشد. از این رو گفته است: «هذا شعری و فيه كل شعوري» (ص. ۹۴).

اصحاب دیوان (ص. ۹۷ – ۱۳۳) در دوره سلطه انگلیسیها بر مصر می‌زیسته و به اقتضای اوضاع اجتماعی عصر، بامسائل آن زمان از جمله برخورد با فرهنگ اروپا روبرو بوده‌اند. این گروه با روحی انقلابی بر ضدّ مظاهر زندگی قدیم برخاسته‌اند ازان جمله نسل پیشین و آراء شعری آنان را مورد طعن قرار می‌دادند و می‌گفتند شعرشان وحدت موضوع ندارد و فقط دارای وحدت وزن و قافیه است. اینان می‌خواستند که شعر تصویرگر عصر و روح شاعر جدید باشد (ص. ۱۰۰) و در آراء و حملات خود بر تقلید‌گران شدت بخرج می‌دادند، حتی بر آثار امیرالشعراء شوقی انگشت می‌نهادند (ص. ۱۰۱). از ادب غربی بخصوص انگلیسی متأثر بودند و در عین برخورداری از دریافت و ذهن شرقی، جهان را به سبک غربیها تمثیل می‌کردند. شکری، مازنی و عقاد به لزوم صداقت هنری، وصف طبیعت،

تعییر عواطف، نفوذ در مأواه محسوسات، توجه به مغز و درون هر چیز، وحدت عضوی (ارگانیک) در شعر، آزادی از قبود، صداقت و اصالت در تجربه شعری اعتقاد داشتند. مفهوم شعر در نظر اینان در این بیت عبدالرحمن شکری (از قصيدة «عصفور الجنة» در دیوان سوم او) که در صفحه اول مقدمه دیوان ضوء الفجر آمده، خلاصه شده است:

الای اطائیر الفردو س ان الشعرا وجدان (ص ۱۰۵)
 یعنی تعییر عمیق از درون روح شاعر، از دریافت‌ها و عواطف و احساسات او، پس شعر در نظر این گروه تعییر از نفس انسانی است. مقدمه‌های شکری، بخصوص مقدمه دیوان پنجم او (الخطرات) تحت عنوان «فی الشعر ومذاهبه»، خواندنی است. شعر در نظر او ضرورت است و از لوازم حیات، مثل نور و آب و هوا، و اساس زندگی شاعر است (ص ۱۰۶). مؤلف می‌نویسد شکری در بیان این که شعر تعییر نفس است از خلیل مطران و در توجه به طبیعت از شعرای رمانیک انگلیسی مثل وردزورث و کولریچ متأثر است (ص ۱۰۷ - ۱۰۸). در این قسمت از مفهوم شعر در نظر شکری، از جهات گوناگون، و نیز عقیده مازنی و عقاد در این باب و نفوذ ناقدان انگلیسی (بخصوص وردزورث، کیتس، هزلیت) در این گروه، و بسیاری موضوعات دیگر بتفصیل بحث می‌شود و هم از تأثیر آنان که راه را بر شاعران رمانیک عرب، در فاصله بین دو جنگ جهانی گشودند (ص ۱۰۹ - ۱۳۳).

قسمتی دیگر از این فصل به بیان مفهوم شعر در نظر گروه مهاجران اختصاص دارد (ص ۱۳۵ - ۱۵۹). منظور از مهاجران گروهی از ادباء و شاعران عرب هستند که از کشور خود به امریکای شمالی و جنوبی مهاجرت و در آن جا سکونت کرده‌اند و به فعالیتهای ادبی اشتغال داشته‌اند. این مکتب که ناگزیر از ادب غربی متأثر بود در ادبیات عربی معاصر تأثیر فراوان داشته و در این میان اهمیت جبران خلیل جبران، امین الرحیمانی و میخائل نعیمة بارز است. سلیقه این شاعران رمانیک —نظیر رمانیسم غربی که مخالف کلاسی سیسم بود — با تقلید از ادب

قدیم عربی مخالفت داشت و پیشوavn این گروه به هدفهای زیر نایل- آمدند: ۱- کمک به پدید آمدن ابداع در شعر عربی و آزاد شدن از اصول تقليدي، ۲- گشودن باب توپردازی در شعر که در اين زمينه ميخائيل نعيمه تندروترين شعراي اين مكتب در حمايت از توپردازی بود.

آنگاه نظر امين الريحاني (ص ۱۴۰ - ۱۴۲)، جبران خليل جبران (ص ۱۴۳ - ۱۴۹) و ميخائيل نعيمه (ص ۱۵۰ - ۱۵۹) درباره مفهوم شعر بطور جداگانه و بتفصيل عرضه می شود، ازان جمله است مقاله مهم جبران خليل جبران تحت عنوان «لکم لغتکم ولی لغتی» و حدود تأثير آن (ص ۱۴۳ - ۱۴۴) و نزديکی برخی از آراء او درباره شعر با عقیده ويليام بليک W.Blake شاعر انگليسی و اين که شعر در نظر جبران شبیه حالت وجود صوفيانه است و به همین جهت گفته است: «انا غريب فی هذا العالم»، اين حالت ابداع هنری است و نزديك به حال شوريدگی و بي خويشتني.

ميخائيل نعيمه تصویر شعر را در مكتب مهاجران روشن تر از ريحاني و جبران بدست می دهد و كتاب الغربال وي از اهم كتب نقد در اوائل اين قرن است و نيز ديگر مقالات او. وي مخالف اين است که گفته شود اين شعرست و آن نیست؛ به نظر او «شعر غلبه نور بر ظلمت، حق بر باطل است... آواي جويبار و غرش بعد، تبسم کودک و اشک مادر فرزندمرده همه اينها شعرست». معتقدست که شعر زبان اتحاد با عالم هستی است؛ به امور با نظر ماذی نمی نگرد بلکه نظرگاهش روحی و معنوی است. کسی را شاعر حقيقي می داند که جز آنچه را با حواس ظاهر خود درک می کند یا با روح خویش لمس می کند، توصیف نمی نماید و او را نظیر... فيلسوف و نقاش و موسیقیدان و کاهن می شمارد و از اين نظر يادآور قول ابن رشيق است که «انما سمي الشاعر شاعراً لأنه يشعر بما لا يشعر به غيره» (العمدة ۱/۱۶۶)... طرح شبهات بين عقاید ميخائيل نعيمه و گفته های حافظ و هومر و هوراس و رمانتيکهای غربي مثل آفرد دوموسه و نکاتی ديگر اين مبحث را بپایان می آورد.

بعد مؤلف می‌رسد به مفهوم شعر در نظر رماناتیکها (ص ۱۶۱ – ۱۸۷). از احمد زکی ابوشادی سخن می‌گوید (ص ۱۶۱ – ۱۷۱) و اوضاع اجتماعی روزگار او و موضوعات متتنوع زیر: پدید آمدن جمعیت و مجله آپولو با هدف اعتلای شعر عربی و امکان عضویت همه شاعران در آن، دعوت ابوشادی از همه شاعران و مجله را به دسته‌ای خاص اختصاص- ندادن، سبک رماناتیسم که بر مجله غالب بود، رهبری ابوشادی در جمعیت آپولو و روح تسامح او، اعتقاد به پیوستگی شرق و غرب و لزوم تجدّد و ابتکار، مقدمه‌ی وی بر دیوانش به نام: *الشفق الباقي*، دریافت او از شعر (همدلی بین انسان و طبیعت) که شبیه سخن رماناتیکها از جمله جان کیتس شاعر انگلیسی است، و اهمیت عنصر موسیقی در شعر، لزوم آن که زبان و اندیشه شاعر را مردم درک کنند و شاعر برای ابناء نوع خود سخن گوید نه فقط برای خویشن، شرط اصالت و صداقت در شعر و ابتکار و ابداع...

احمد زکی ابوشادی (ص ۱۶۱ – ۱۷۱) مظہر مکتب رماناتیسم در مصرست نظریر الياس ابوشبکة در لبنان (ص ۱۷۲ – ۱۸۰). در حقیقت موج رماناتیسم در لبنان با انتشار افاعی الفردوس اثر الياس ابوشبکة به سال ۱۹۳۸ بوجود آمد و مقدمه‌ی آن «فی حدیث الشعرا» که خود بیانیه شعری اوست. وی نیز شعر را موجودی زنده می‌داند که در او طبیعت و حیات جمع می‌شود و به قیاس و وزن درنمی‌آید. بعبارت دیگر شعر در نظر او زبان روح وجودان است، یعنی زبان عاطفه، زبان دل، و می‌گوید:

اجرح القلب و اسقِ شعرک منه فدم القلب، خمرة الاقلام

مؤلف این نظر را با سخن آفرید دوموسه برابر می‌نهد که گفته است:

Ah! frappe - toi le coeur, c'est là qui est le génie.

الياس ابوشبکة در بیان مفهوم شعر از موسه متأثراست و خود به آن اعتراض می‌کند. قول والری را که اگر شاعر به الهام ایمان آورد. ابداع را کشته است، رد می‌کند. اصالت را شرط اول الهام می‌شمارد و اصالت نبوغ را عطیه الهی می‌داند. اهمیت عنصر فکر را در شعر انکار نمی‌کند و معتقدست که شاعر باید با خودش و هنریش صداقت داشته باشد تا بتواند با

مردم صادق باشد، چنین صداقتی در دل مکنون است، یعنی در اعماق نفس بشری و می‌گوید:

مصدرالصدق فی الشعور هو القلب وفی القلب مهبط الالهام

مؤلف در بیان مفهوم شعر در نظر نزار قبانی (ص ۱۸۱ - ۱۸۷) می‌گوید: شعر در نظر وی بمنزلة آذرخش زیبایی است که کم دوام است و آن را «لحظهٔ شعری» می‌نامد که شاعر بر آنچه در درون او می‌جوشد سلطه و اختیاری ندارد، نظیر حالت الهام که یادآور قول ابن رشيق و ابن قتیبه و رمانیکها و سمبلولیستهای فرانسوی است و این سخن حافظ:

در اندرون من خسته‌دل ندانم کیست

که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

مفهوم شعر در نظر سمبلولیستها (ص ۱۸۹ - ۲۰۶) با مقدمه‌ای دربارهٔ فریفتگی جوانان لبنانی به سمبلولیسم و درخشندگی و موسیقی آن و اهمیت موسیقی کلام در شعر سمبلولیست و بحث از سمبلولیسم در فرانسه، آغاز می‌شود و معرفی سعید عقل (ص ۱۸۹ - ۱۹۸) که پیشرو این مکتب در لبنان است و نیز بیان این نکته که سمبلولیسم لبنانی تحت تأثیر مکتب فرانسوی بوجود آمده است نه بر اثر عقیده‌ای فلسفی در ادب و فکر و هنر. آنگاه از اعجاب و شیفتگی دکتر ادیب مظهر شاعر (۱۸۹۸ - ۱۹۲۸ م.) در برابر مجموعه‌ای از اشعار آلبرت سامن Albert Samain (۱۸۵۸ - ۱۹۰۰ م.) شاعر سمبلولیست فرانسوی یاد می‌شود و دو شعر ادیب مظهر که تحسیت تأثیر اوست و با این عنوانین است: «نشید السکون»، «نشید الخلود». سعید عقل علاوه بر شاعری، در نقد نیز اهمیت دارد و در مقدمه خود بر المجدلية - که بمنزلة بیانیة شعر سمبلولیسم در لبنان است - می‌گوید: شعر حالتی است در بی خویشتنی و ناگزیری، برتر از حد توصیف و جوهر آن موسیقی است، یعنی شعر بمنزلة الحان است و حالتی است نظیر شطحيات صوفیه. در این امر سعید عقل نظیر والری و دیگر رمانیکها قائل به الهام در شعرست، مانند عربهای قدیم که به شیطان شعر معتقد بودند.^۳ سعید عقل بر اهمیت کلمات و ایقاع و تداعیهای پدید آمده تأکید می‌ورزد.

هدف شعر را فقط ابلاغ فکر نمی‌داند، آگاهی، فکر، تصویر، عاطفه را از اختصاصات نشر می‌شمارد و چنین می‌اندیشد که عاطفه نیز وقتی فراوان شد شعر را فاسد می‌کند. بنابراین جز موسیقی چیزی در شعر نمی‌ماند (ص ۱۹۴ – ۱۹۶). مادهٔ شعر موسیقی است (نظیر عقیدهٔ مالارمه)، شعر حالت نفس در بی خویشتنی است یعنی شعر این حالت را صادقانه تعبیر می‌کند (۱۹۷).

سمبولیسم در مصر باشر فارس (ص ۱۱۹ – ۲۰۶) بهظور می‌رسد. از این رو از مفهوم شعر در نظر او سخن می‌رود. وی می‌گوید: شعر بیان نکته‌های پوشیده است و استنباط محسوسات ماوراء حس یعنی ابراز آنچه در اعماق نفس، مکنون است. شعر سمبولیست بنظم درمی‌آید نه برای آن که خواننده آن را بفهمد بلکه برای آن که خواننده بدون فهم آن، از شعر متاثر شود یعنی شاعر برای انتقال حالت شعری خود به خواننده از راه تأثیر آن می‌کوشد و صاحبان ذهن هوشیار آن را دزمی‌یابند. مفهوم شعر درنظر او، مفهومی تجربیدی، شبه متأفیزیکی و نزدیک به نظریه «هنر برای هنر» است.

سرانجام مؤلف به مفهوم شعر در نظر متجددان (ص ۲۰۷ – ۲۴۰) می‌پردازد و بعد از مقدماتی در چگونگی برخوردها بین آراء قدیم و جدید در- بارهٔ شعر در کشورهای عربی و موجبات آن، نخست از جمیل صدقی الزهاوی (ص ۲۱۰ – ۲۱۷) و آراء او یاد می‌کند. زهاوی از دعوتگران تجدد در شعر و طغیان در برابر تقليد از سبکهای قدیم بود و می‌گفت:

سُمْتَ كُلَّ قَدِيمٍ عَرَفْتَهُ فِي حَيَاتِي
إِنْ كَانَ عِنْدَكَ شَيْءٌ مِنَ الْجَدِيدِ فَهَاتِ
أَنَا لِلشِّعْرِ فِي الْعَرَاقِ اَدِيبٌ مُجَدِّدٌ
أَنَا فِي جَنْبِ دَجْلَةِ عَنْدَ لِبِيْبِ يَغْرَدُ
در نظر او شعر از ثمرات عاطفه و قائم بر شعور و قریحه است:
ما الشِّعْرُ إِلَّا شَعُورٌ الْمَرءِ يَعْرَضُهُ
عَلَى الْأَنَامِ بِلِفْظٍ غَيْرِ ذِي عَكْرٍ

تعریف او از شعر با آراء قدماً عرب فرق دارد ولی بروزن تکیه می‌کند و آن را عنصر مهم شعر می‌شمارد منتهی خود را به اوزان

خلیل بن احمد مقید نمی‌سازد. معتقدست شاعر آزاد است به هر وزنی بخواهد شعر بگوید. در شعر برای قافیه ضرورت قائل نیست. تقلید شاعر عرب را از شاعران غربی نمی‌پسندد بلکه برای هر قومی شعور و درک خاصی قائل است (مانند موسیقی). فقط تقلید از طبیعت را جایز می‌شمارد:

والشعر مرآة بها صور الطبيعة تظاهر

دعوت زهاوی به تجدّد در مصر نظیر دعوت خلیل مطران است در لبنان، اما مطران بر او مقدم بوده است. زهاوی می‌گوید:

ومازلت فى جو من الشعر طائراً ومن عادتى أن لا أطير مع السرب

به همین سبب مؤلف، زهاوی را از پیشوavn تجدّد ادبی در نیمة اول قرن بیستم می‌شمارد.

بدر شاکر السیاب (ص ۲۱۸ – ۲۲۶) از نسل جدیدی است که شعر نشوکلاسیک معاصر عربی را تغییر دادند و دگرگونیهای اصولی در آن پدید آوردن. سیاب در برابر گروه ادبی محافظه کار، از شاعران متجددست. وی از ادب انگلیسی متأثراست و شعرش بیشتر رنگ غربی دارد. سپس از دیوانهای مختلف او و چگونگی آنها سخن می‌رود و این که در شعر او «ولادت محتواهای جدید و تعبیر نو» دیده می‌شود. شعر او بُعد تازه‌ای پیدا می‌کند و روایای جدیدی است؛ اما گوینده آن با عدم فهم سخن خود روبروست. وی تعریف دقیقی از شعر بدست نمی‌دهد و مفهوم شعر در نظر او مبهم و مشوش می‌نماید. به عقیده او شعر انعکاس حیات است: حیات خاص شاعر و حیات اجتماعی. سیاب نظری رماناتیک دارد و در عین حال شیفتۀ ابتوتمام است. وی مبشر بروز شعر جدید بود.

نازک الملائكة (ص ۲۲۷ – ۲۳۵) که آراء خود را در مقدمه دیوانش شطايا و رماد (۱۹۴۹م.) بدست داده می‌گوید که شعر آزاد به سوی ارکان زیر رانده شده است و این اصول پنجگانه را بیان می‌کند: الف – پاسخ گفتن به حاجات روحی و فکری جامعه؛ ب – روی آوردن فرد به واقع و حقیقت و هدف ادبیات را تعبیر قرار دادن نه زیبایی لفظی و

عواطف، ج— رغبت شاعر جدید به آزاد شدن از تقلید گذشتگان؛ د— بیزاری شاعر معاصر از افکار کلیشه‌ای و هم‌آهنگی او با روح عصر؛ ه— ترجیح مضمون بر صورت.

نازک الملائكة در مقدمه دیوانش سخن برنارد شا را می‌آورد: «اللاقاعدة، هی القاعدة الذهبية» زیرا شعر پدیده زندگی است و زندگی قاعدة معینی ندارد. وی قواعد و احکام را منکر می‌شود (نظیر سخن الیاس ابوشیکه در ۱۹۳۸م. و سخن وردزورث) و تصریح می‌کند که شعر آزاد عربی از ادب غرب متأثرست و بعضی از اشعار خود او به اتفای اسلوب ادگار الن پوست. قواعد شعر قدیم و مفهوم عربی و قدیم شعر را مورد انتقاد قرار می‌دهد. عروض خلیل را رد می‌کند اما موسیقی در نظر او عنصر مهم شعرست. شعر را قائم بر حالت بی خویشتنی می‌داند و براساس الهام، زیرا نفس بشری عموماً پیچیده است و شعر متعلق به حالت ناخودآگاه است و شاعر هنرمندی است که این حالت را تعبیر می‌کند. در ضمن احتیاط می‌ورزد که طرفداران ناشایسته شعر آزاد آن را تباہ نکنند. معتقدست شعر به هر شکل باشد باید سرشار از صداقت باشد پس اصالت مطرح است. شعر آزاد را شکلی دیگر از شعر معاصر می‌شمارد که خارج از اصول شعر قدیم نیست و قافیه رکن مهم در موسیقی آن است.

موضوع فصل سوم کتاب، زبان شعر در بیانیه‌های شعری عربی جدید است (ص ۲۴۱—۴۵۸). این بحث شامل کلام (لفظ و معنی)، ساختمان شعر و موسیقی شعرست. در این فصل پس از تعریف زبان شعر (ص ۲۴۳—۲۵۰) مفهوم آن در آغاز تجدید شعر عربی (خلیل مطران) و نیز در نظر اصحاب دیوان (عقاد، عبدالرحمن شکری، مازنی)، گروه مهاجران (امین الريحاني، جبران خلیل جبران، میخائيل نعيمة)، رمانیکها (احمد زکی ابواشادی، الیاس ابوشیکه، نزار قبانی)، سمبولیستها (سعید عقل، بشر فارس)، متبددان (زهاوی، نازک الملائكة، بدراشا کرسیاب) بیان می‌شود. به همین ترتیب از ساختمان شعر در نظر گروههای مختلف سخن

می‌رود (ص ۳۳۷ – ۳۸۰) و سرانجام از موسیقی شعر و انواع شعر عربی معاصر (ص ۳۸۱ – ۴۵۴).

فصل چهارم نیز شامل بحث درباره هدف و غایت شعرست در بیانیه‌های شعری عربی معاصر (ص ۴۵۹ – ۵۱۷) باز به همان ترتیب مذکور در فوق و در آراء و آثار گروههای متعدد. خاتمه کتاب (ص ۵۱۹ – ۵۲۷) حاوی نتایج و دریافت‌هایی است که از این بحث و مطالعه عاید شده است و خلاصه‌ای است از حاصل مباحث و فصلهای پیشین.

◆

این بود مجملی از آنچه در کتاب نظریه درباره شعر می‌توان یافت. بدیهی است تفصیل این نکات درخور توجه و بحث انگیز را باید در کتاب جست. بر روی هم کتاب مذبور اثری است خواندنی و سودمند و اگر یکی از جوانان باذوق و فاضل به ترجمه آن به فارسی بپردازد کاری شایسته خواهد بود.

نکته‌ای که باید یادآوری شود اشتباهات چاپی متعددی است که در نقل جمله‌ها و اشعار فرانسوی و انگلیسی و اسامی خارجی در کتاب رویداده است و موجب تأسف است، بخصوص که برخی از آنها سبب اختلال در معنی است. خوانندگان، خاصه اگر کسانی بخواهند ازان چیزی نقل و یا ترجمه کنند، به این موضوع البته توجه خواهند کرد.

سانفرانسیسکو، آبان ۱۳۶۴

یادداشتها:

- ۱- رک: البيانات الادبية (المانييفستو) للحركة الابداعية في الشعر العربي الحديث، مجلة الطريق، ۱۹۷۰م، ۲۹، شمارة ۹، ايلول، ص ۴۵-۶۳.
- ۲- بمناسبة درج آراء ایشان درباره شعر در مقدمة دیوانه‌اشان و نیز تأليف كتاب الديوان در نقد ادبی بتوسط عقاد و مازني.

٣— رک: عبدالرزاق حميدة، شياطين الشعراء، چاپ قاهره؛ نيز: جلال الدين همانی، حواشی دیوان عثمان مختاری، تهران ١٣٤١، ص ٢٢٩-٢٣٢: «تابعه».

داستانهای بیدپای*

در سال ۱۳۶۲ نخستین چاپ یکی از متون مهم نثر فارسی منتشر شد که ارزش آن را دارد مورد توجه خاص واقع شود. این کتاب ترجمه دیگری است از کلیله و دمنه عربی ابن مقفع، به زبان فارسی، که در نیمة اول قرن ششم هجری (بین سالهای ۵۴۱ – ۵۴۴) به دستور سیف الدین غازی، فرمانروای الجزیره (سرزمین میان دجله و فرات) و از اتابکان سنقری، به قلم محمد بن عبدالله بخاری صورت گرفته است.

اهمیت کلیله و دمنه، سرگذشت این کتاب مهم در ایران، ترجمه‌اش از هندی به زبان پهلوی، شهرت ترجمه هنرمندانه ابن مقفع به عربی، آوازه و نفوذ ترجمه ابوالمعالی نصرالله از عربی به فارسی، و نیز قدمت این اثر پرمغز و تأثیر و اعتباری که در ادبیات و فرهنگ دنیا دارد و پایه ادبیات تطبیقی در جهان شده است^۱، توجه پژوهشگران ادبیات فارسی را همواره به خود معطوف داشته است و اینک که با ترجمه شیوه‌ای دیگری از این کتاب، مربوط به دو سه سال فاصله با تاریخ ترجمه کلیله و دمنه ابوالمعالی نصرالله (۵۳۸ – ۵۴۰ ه.ق.) روبرو می‌شویم، بجاست که این ترجمه از نظرگاههای گوناگون مورد مطالعه و بررسی قرار گیرد، خاصه آن که تا سال ۱۹۶۱ میلادی — که آقای فهمی ادhem قره‌تای در فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه موزه طوبیقاپوسرای (استانبول) به نسخه‌ای از

* برجمه محمد بن عبدالله البخاری، به تصحیح پرویز نائل خانلری — محمد روشن.
تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ش. ۳۴۲.

این ترجمه اشاره کرده— کسی از وجود آن اطلاعی نداشته است. از قضا این نسخه نیز منحصر بفرد است. اما با وجود برخی نقصان و احياناً افتادگیها، اعتباری خاص دارد زیرا به سال ۵۴۴ ه.ق. (یعنی شاید در همان اوان ترجمة کتاب به قلم محمدبن عبدالله بخاری)، بتوسط ظفر بن مسعودبن الحسن مکتی به ابوالبرکات الفقيه الجرباذقانی کتابت شده است. بنابراین جای خوشوقتی است که اینک این ترجمة قدیمی و شایان توجه بصورتی شایسته تصحیح و منتشر شده است و در اختیار فارسی زبانان و فارسی خوانان و محققان قرار دارد.

*

متن مصحح داستانهای بیدپایی دارای مزایای متعدد است: مقدمه‌ای که بر آن نوشته‌اند دقیق و در عین اختصار پرمطلب و دارای فواید بسیار است. در این مقدمه از مباحث زیر سخن رفته است: اصل کتاب و سرگذشت کتاب کلیله و دمنه (ص ۹-۱۰)،^۲ نخستین چاپ ترجمة ابن مقفع (۱۰)، چاپهای مختلف آن و بهترین آنها (۱۰-۱۲)، ترجمه‌های کلیله و دمنه (۱۲-۱۳)، ابواب کلیله و دمنه و کاست و افزونها (۱۳-۱۸)، کیفیت کار بروزیه طبیب: ترجمه یا تأثیف؟ (۱۸)، شناخت ترجمة بخاری (۱۸-۱۹)، نزدیکی تاریخ ترجمة و کتابت نسخه (۱۹-۲۰)، معرفی سیف الدین غازی از اتابکان موصل (۱۹-۲۰)، معرفی مترجم کتاب (۱۹-۲۱)، تاریخ ترجمة حاضر: بین سالهای ۵۴۱-۵۴۵ ه.ق. (۲۱)، تاریخ تحریر نسخه: (۲۰)، شیوه این ترجمه (۲۱-۲۲)، بابهای ترجمة بخاری (۲۲-۲۳)، اختلافات و مختصات ترجمه (۲۳-۲۵).

مقدمه مزبور نموداری است از وسعت تبعیع و نیز سرمشقی است برای ایجاز و ساده‌نویسی که چگونه می‌توان مطالب بسیار را در چند صفحه، فارغ از هر نوع حشو و زواید، بقلم آورد و حداکثر اطلاعات را در حداقل صفحات در اختیار خوانندگان قرار داد.

تصحیح کتاب براساس یک نسخه منحصر بفرد صورت گرفته و

ناگزیر به این سبب با دشواریهای همراه بوده است. در متن — که جمماً دویست و پنجاه و سه صفحه (۲۸۱—۲۹) است — برای سهولت کار خوانندگان، گاهی تلفظ برخی کلمات نموده شده که در حد خود مفیدست. توضیح درباره نسخه اساس و شیوه تصحیح و نیز یادداشت‌های مربوط به اصلاح متن را در آخر کتاب آورده‌اند (۲۸۳ — ۲۹۴) و به این ترتیب متن اثر در نظر خوانندگان سبک روح‌تر جلوه می‌کند. یکی از مشکلات تصحیح کلیله و دمنه در مورد ضبط درست اسمهای خاص آن است. خوانندگان محترم بخاطر دارند که سالها در یکی از داستانهای معروف کتاب، نام مرغی را «قبره» نوشته بودند و به همین نحو تعلیم و تدریس می‌شد تا بعد معلوم گشت وجه صحیح آن «فزه» است. کثرت این نوع نامها موجب آمده است که یادداشت‌های سودمندی درباره هر یک از این اسمهای خاص در پایان کتاب (۲۹۵ — ۳۰۴) ترتیب دهنده. در این بخش از وجود یا عدم هر اسم در ترجمه‌های عربی، سریانی، فارسی، پنچاکیانه (ترجمه فارسی پنچاتنرا از خالقداد عباسی، به کوشش دکتر تاراجنده، دکتر سید امیر حسن عابدی، دانشگاه اسلامی علیگر، ۱۳۵۲ش.)، اصل سنسکریتی پنچاتنرا و تفاوت ضبط آنها با اختصار یاد می‌شود و سرانجام ضبط مرجح اسم موردنظر بقلم می‌آید، نظیر آنچه درباره طبیطیوی نوشته‌اند (۲۹۷). این یادداشت‌های تطبیقی بسیار مفید و جالب توجه است.

از این قسمت که بگذریم فهرستی از لغات و ترکیبات فارسی و عبارات عربی ترتیب داده‌اند (۳۰۵ — ۳۳۱) که بسیار بجا و قابل ملاحظه است. با دو نظر گرفتن اهمیت نثر کتاب و واژگان آن، ضرورت تنظیم چنین فهرستی روشن است. در این قسمت معنی هر لغت و ترکیب با اختصار و با توجه به کاربرد آن در متن، همراه با شماره صفحات مربوط ذکر شده و معادلهایی خوب و دقیق از برای آنها بقلم آمده است.

کتابی حکمت آموز نظیر کلیله و دمنه سرشارست از سخنانی که حالت امثال و حکم دارد. چنان که بسیاری از جملات ترجمة ابوالمعالی نصرالله نیز بمرور زمان حالت مثال را پیدا کرده است. در ترجمة بخاری

نیز، تحت تأثیر متن اصلی کتاب، این گونه جمله‌ها و کلمات کوتاه و پرمغز فراوان است. از این رو مصححان فهرستی از امثال و حکم فراهم آورده‌اند (۳۳۲ – ۳۴۰) برحسب ترتیب الفبائی و با تعیین شماره صفحات. این فهرست نیز متنضم فوایدی است دیگر. فهرست منابع و مراجع در تصحیح متن و نگارش مقدمه و توضیحات و حواشی نیز در پایان کتاب آمده است (۳۴۱ – ۳۴۲).

اینها قسمتهای مختلف کتاب است که معمولاً در تصحیح چنین متنی لازم و مفید می‌نموده و بخوبی فراهم آمده است. بر این جمله باید اهتمام ناشر را در عرصه داشتن کتاب با حروف و چاپ و کاغذ و جلد خوب نیز افزود.

•

داستانهای بیپایان بخصوص از دو نظر جالب توجه و درخور مطالعه است: یکی از لحاظ تبع در باره کلیله و دمنه و تطبیق آن با متن عربی ابن مقفع و ترجمة ابوالمعالی نصرالله و بررسی تفاوتها و موارد مبهم و سؤال انگیز، دیگر از نظر نشر فارسی زیرا ترجمة بخاری را به دلائلی که ذکر خواهد شد باید از نثرهای خوب و فضیح فارسی شمرد و از جهات مختلف سزاوار توجه است.

مطالعه کتاب از جنبه نخستین، کاری است که در این مختصر نمی‌گنجد و محتاج تفصیل بیشترست اما به بعضی از خصائص نثر آن می‌توان اشاره کرد.

ترجمة بخاری به نشری ساده و روشن و گیراست. مقدمه آن، به پیروی از سنت پیشیتیان، تا حدودی آراسته است به سجملهای ساده و موازن و همین امر استعمال برخی از لغات و ترکیبات عربی (۲۹، ۳۳، ۳۵، ۳۷، ۳۸) را موجب گشته است؛ گاه نیز برخی عبارات عربی در بافت جمله وارد شده (۳۷، ۳۸). اما از این قسمت که بگذریم نثر کتاب، فارسی روان و هموارست، حتی با آن که ترجمه از عربی است بندرت تأثیر طرز تعبیر عربی را در آن می‌توان دید^۲. البته جملات موزون و مسجع

در متن کتاب نیز یافته می‌شود^۴ اما نه بفراوانی. بر عکس، نشانه‌های نثر قدیم فارسی در سراسر کتاب فراوان است از قبیل: استعمال یاء‌های استیماری، شرطی، تمثی و جز آن در آخر افعال، برخی صیغه‌های کهن فعلها^۵، واژگان خاص و بسیاری قرائت دیگر که شرح آنها موجب تفصیل خواهد شد. اما می‌توان به بیان این نکته اکتفا کرد که چگونه ترجمه کتابی واحد بفاصله دو سه سال در اواسط قرن ششم هجری بتوسط محمد ابن عبدالله بخاری — که ظاهراً تحت تأثیر مکتب قدیم خراسان است — به نثری چنین ساده از آب درآمده و از زیر قلم ابوالمعالی نصرالله — که متأثر از مکتب نثر مصنوع است — صورتی بکلی متفاوت یافته است.

هر چند در مقدمه مترجم، در ستایش مخدوم او، گاه جمله‌های معتبره دیده می‌شود (۳۶ - ۳۷ - ۳۸)، بر روی هم صفت عمدۀ انشای وی ایجاز و جمله‌های کوتاه است^۶.

از جمله اختصاصاتی که در نثر کتاب دیده می‌شود استعمال فعل ماضی نقلی است در بیان حکایت، که گاه در متن و در آغاز حکایت آمده: «مردی بوده است توانگر و منعم، شبی در خانه خفته است و بر بام خود بانگی شنیده، دانسته است که در این وقت بر بام جز تهمت زده‌ای نبود. عیال خود را بسیدار کرده است و گفته: ای زن، اینک دزدان بر بام خانه آمده‌اند» (۶۱ - ۶۲)؛ و یا بکار بردن زمان حال در شرح داستان — که در داستان نویسی امروز نیز دیده می‌شود: «...دام را برگرفتند و پریدند؛ و دام دار در قفسای دام می‌رود و او مید نمی‌برد و با خود می‌گوید» (۱۵۴)؛ «گربه همچنین آهسته آهسته سخن می‌گوید و ایشان را نزدیک می‌خواند تا همی ناگاه بجست و هر دو را زیر چنگ آورد و بکشت و بخورد» (۱۸۵)؛ «روزی موش بیرون آمد. به جستن قوتی می‌گردد و چیزی که بخورد می‌جوید و چپ و راست می‌نگرد» (۲۱۶).

ظاهراً تأثیراتی از لهجه بخارایی نیز در نثر کتاب وجود دارد نظیر برخی کاربردهای خاص مصدر «ایستادن»: «از سرِ حرصی که او را در تحصیل دانش ایستاده بود، این اندیشه را در خاطر جای کرد» (۴۰)؛

«ما را رغبتی صادق در استفادت آن عجائب، که در آن کتاب است، ایستاده است» (۴۲) — که در برخی از متون قدیم نیز سابقه دارد.^۷ بدیهی است جوستن مواردی از این قبیل در کتاب، محتاج تفحص بیشتر و صرف وقت زیادتر است.

*

اما یکی از مهمترین اختصاصات نثر کتاب موردنظر، علاوه بر استواری و فصاحت و روانی، غنای واژگان آن است. لغات و ترکیبات قابل ملاحظه در این کتاب فراوان است. به همین سبب فهرستی که از آنها در آخر کتاب ترتیب داده‌اند بسیار جالب توجه و مفیدست و خوانندگان علاقه‌مند می‌توانند به آن رجوع کنند. مع هذا برای جلب توجه ایشان برخی از کلمات و ترکیبات را که هنگام مطالعه در کنار صفحات یادداشت کرده‌ام بترتیب شماره صفحات در اینجا می‌آورم.

آویزگاه: مستمسک (۴۱)

بزرگدلی: سعة صدر (۴۱، ۶۸)

بزرگدل: دریا دل (۱۶۵)

خبرجوی: طالب آگاهی (۴۲)

گشادگی: رهایی (۴۴، ۱۷۱)

بازداشت: منع (۴۵)

آسان‌گذار: آسان انگار (۴۹)

پشتوار: کوله بار (۵۱، ۲۵۹، ۲۷۳)

تبش: تابش، حرارت (۵۲)

هم‌دکان: شریک در دکان (۵۲)

برسری: بعلاوه (۵۳)

شناختگان: آشنایان (۵۳)

گش: خلط (۵۸)

پائی‌دام: تله (۶۱)

روشن‌خانه: شکاف دیوار (۶۲)

- روشنایی: فروغ (۶۲)
 برمنشی^۸ کردن: تکبر ورزیدن و خودپسندی (۶۳)
 برمنشی: تکبر، خودپسندی (۷۴)
 نگین سای: حکاک (۶۴)
 بجشک: پزشک (۹۹، ۶۷)
 یابایی: شامه (۶۹)
 برمچایی: لامسه (۶۹)
 فرویش: غافل (۷۲)
 ساختن: شروع کردن (۸۵، ۷۳)
 چره: مرتع (۱۱۵، ۷۳)
 پانه: چوبی که نجاران لای چوب دیگر گذارند (۷۴)
 همپایان: همتایان (۸۳)
 سراندروفنی: مرموز بودن، گربزی (۱۲۲، ۹۶)
 سراندرون: مرموز، گربز (۱۲۲، ۱۲۵، ۱۸۳)
 یگانه دلی: صمیمیت (۱۰۴، ۱۱۵)
 یگانه دل: صمیمی (۱۵۳)
 زنهارخوارگی: پیمانشکنی (۱۱۱)
 لطیف نظری: دقت نظر (۱۱۲)
 دل دوستی: صمیمیت (۱۱۲، ۱۶۸)
 پیوستگان: متعلقان (۱۱۳، ۲۲۹)
 گرد برگردان: اطرافیان (۱۱۳)
 مخاطره زن: آن که خطر کند.
 شمنده وار: حیران (۱۱۸)
 شمیدن: آشفته شدن (۱۱۸)
 آرغده: خشمگین (۱۱۹)
 فشل آمیز: ترس آلود (۱۱۹)
 آب آزمای: شناگر (۱۲۱)

- پیش نشینان: نزدیکان (۱۲۱)
 پایندان: ضامن (۱۲۳)
 باسری: سپری، تمام (۲۲۸، ۱۲۷)
 دوستگان: معشوق (۱۳۷، ۱۹۲)
 گرم سری: مهربانی (۱۳۷)
 سرگران گشتن: متغیر شدن (۱۳۷)
 پرگشته پای: اخدع الرجل (۱۴۴)
 شکارگر: صیاد (۱۴۹، ۱۶۱، ۲۱۹)
 ناهمواری کردن: فسق ورزیدن (۱۵۱، ۱۴۹)
 ناهموارکاری: خیانت (۱۵۱)
 سگالش گر: بداندیش (۱۵۳)
 زنده روزگار: آشفته حال (۱۵۴)
 نازش حال: فخرفروش (۱۵۸)
 چابک فریب: تردست، مگار (۱۵۸)
 دشمن رویی: مبغوض بودن (۱۶۹، ۱۶۴)
 بخشیده: موهبت (۱۷۹)
 زودخشمی: زود خشم گرفتن (۱۸۱)
 بر جای ماندگی: بی وقوفی (۱۸۱)
 روزکوری: نابینایی در روز (۱۸۱)
 آب خوره: آبشور (۱۸۲، ۲۴۰)
 ضعیف اندیشگی: سست رایی (۱۸۶)
 سست قدم: منحرف (۱۹۲)
 گردنده: متمایل، بی ثبات (۱۹۳)
 ناراست: خائن (۱۹۲)
 بزور: زورمند، قوی (۱۹۵)
 ناهمتا: نامتجانس (۱۹۷)
 سبرکوچکی: سرشکستگی (۲۰۶)

- دژپسندی: بدخوبی (۲۲۰)
 دست گشیدگی: قناعت (۲۲۹)
 زیر بالازننده: شیاد، فریب کار (۳۳۲)
 اندیشه خوردن: نگران شدن (۲۳۷)
 ناشناخت: بی معرفت (۲۳۸)
 آمدگان: رسولان (۲۵۵)
 به چشم فرو شکستن: چشمک زدن (۲۵۶)
 کابوک: آشیانه مرغان (۲۵۹)
 گشی کردن: ناز و تبختر کردن (۲۶۶)
 گویان گویان: پرس پرسان (۲۷۳)
 مرادجوی: کامجوی (۲۷۴)
 شکستن کالا: بی رونق ساختن متاع (۲۷۴)

همان طور که پیش از این یاد شد واژگان این کتاب، غنی و دستگاه ترکیب سازی آن فقال است. کافی است مثلاً به این یک نمونه — که ترکیباتی با کلمه «کار» است — توجه فرمایید:

- شتاب کاری: عجله (۶۰)
 سخت کاری: استقامت (۶۰)
 خوارکاری: سهل انگاری (۵۵، ۵۸)
 استوارکاری: احتیاط (۱۰۱، ۱۷۹)
 استوارکار: محتاط (۲۰۰)
 راست کار: صدیق (۱۲۵)
 ناراست کسار: خائن (۱۳۴)
 ترسکاری: بیم، خوف (۱۴۸)
 نابکار: بی شرف (۱۵۰)
 آهسته کار: با تأثی، با وقار (۲۳۰)
 آهسته کاری: تأثی، متانت (۲۷۰)

آسان کاری: سهل گرفتن (۶۸)
ناهموارکاری: خیانت، فسق (۱۵۱)

اهمیت واژگان و غنای لغوی کتاب چندان است که خواننده علاقه‌مند توقع می‌کند کاش در فهرست لغات و ترکیبات فارسی کتاب، با آن که خود بیست و هفت صفحه دوستونی است، باز هم تعدادی دیگر از کلمات قابل ملاحظه مندرج بود، از قبیل لغات و ترکیبات زیر که در آن فهرست نیامده است:

جایگیر: مؤثر (۷۸)

پسنده کردن: پذیرفتن (۱۰۲)

در گذراندن گناه: بخشنودن (۱۰۶)

آئینه دیده دیدن: نصب العین کردن (۱۰۶)

افزودن: مددریا (۱۱۵)

چربیدن: افزونی یافتن (۱۱۸)

زاد و بود: آن جا که انسان زاد و بود (۱۲۴)

در پوشیده: در خفیه (۱۳۷)

سر برزدن: آشکار شدن (۱۳۸)

راست که: درست همان موقع (۱۶۰)

چپر: پرچین (۱۶۱)

بزرگ کردن (کسی، سرکسی را): اکرام کردن (۲۰۷، ۲۰۶)

خصم شکنی: مغلوب کردن دشمن (۱۸۶)

گردن آور: گردن کش، نیرومند (۱۹۵)

فرو رفتن بر — : تأثیر کردن (۲۳۰)

نکته‌هایی دیگر که توجه به آنها شاید بر مزایای کتاب می‌افزود از این قرار است: بحشی مختصر در باره ویژگیهای نشر کتاب، ضبط بعضی کلمات در متن و واژه‌نامه که مفید می‌نموده است، بدست دادن معنی

عبارات عربی که در فهرست لغات و ترکیبات آمده، تکمیل فهرست امثال و حکم^۹ و تفکیک اعلام (نظیر سحبان وائل، احتف قیس، حاتم طی و امثال آن) از فهرست لغات و ترکیبات.

در رسم خط کتاب همزه «است»، «ام»، «اند» همه جا بقلم آمده، بدین صورت: اینجا است (۷۷)، سالها است (۹۶)، قضا است (۱۰۷)، دریا است (۱۱۵)، ما است (۱۱۷)، او است (۱۳۳)، دشمنان اند (۲۵۰)، بی تدبیراند (۷۵)، برادراند، دوست‌اند، یاراند، خویش‌اند (۱۶۳) (در صورتی که این همزه‌ها را می‌توان و شاید بهتر است حذف کرد)؛ در نتیجه «کار هم» بصورت «کاره‌ام» نوشته شده (۲۳۲). اما «بزه» — که هاء آن ناملفوظ (و در زبان پهلوی «بزک») است — در ترکیب با یاء نکره و یاء وحدت گاه «بزه‌ای» (۲۳۷) ضبط شده (که درست است) و گاه «بزه‌ی» (۲۰۵، ۲۶۰) که هاء ناگزیر ملفوظ می‌شود؛ در صفحه ۱۱۱ نیز (بجای بزه زنهار) بزه زنهار بایست باشد، با هاء ناملفوظ، و ظاهراً اشتباه چاپی است.

برخی اشتباهات چاپی نیز بندرت در کتاب دیده می‌شود که چون جدولی برای تصحیحات تنظیم نشده در اینجا یادآور می‌گردد:

صورت چاپی	درست
اعلاة الله (۲۱)	اعلاة الله
مؤيدان (۲۵)	مويدان
موگب (۳۷)	موکب
اگر چه حال را (مقیاس «مال را»)	اگرچه حالی را (۵۹)
مردم را آگاه کرد (۸۶)	مردم را آگاه کرد
حله (۱۱۱)	حله ^{۱۰}
به یاد مدهید (۱۲۲)	به یاد مدهید
مردم‌شناسی (۱۲۷)	مردم‌شناسی (رک: ص ۴۵، س ۲۳)
تأثیر (۱۴۸)	تأثیر

صورت چاہی	درست
یافتنی (۱۶۶، س ۱۴)	یافتم
تک (۱۷۱)	تگ (تگ آوری (۱۷۰) درست چاپ شده)
پرهیزکاری (۲۲۴)	پرهیزگاری
با خود برنتابد (۲۶۱)	برنتاود (بقياس «برنتاود» (۲۶۲، س ۲۶۲) و «تاوداشن» (۲۶۳، س ۷-۹)

«(افکندن» و مشتقات آن. (۲۴، ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۱۹، ۱۲۸، ۱۷۲، ۱۸۸، ۲۲۷، ۲۲۴، ۲۶۸، ۲۷۷) که با گاف فارسی بایست باشد و گاه (مثلاً ص ۳۹، ۱۷۹) درست چاپ شده و با گاف است؛ از این قبیل است مشتقات «پراکندن» (۶۸، ۱۵۱، ۱۵۸) بجای «پراگندن» (ص ۲۶۸، س ۳، با گاف است).

*

بدیهی است این جزئیات از نظر مصححان دانشمنددور نمانده است. آنچه باید در پایان سخن بار دیگر بادآور شد اهمیت این کتاب نثر فارسی است و همت و کوشش و کاردانی مصححان در احیای آن و تصحیح کتاب بصورتی چنین پیراسته و مطلوب، و نیز اظهار خوشوقتی از تصحیح و طبع و نشر اثری چنین ارجمند.

تهران، فروردین ۱۳۶۳

بادداشتها

۱- رک: دکتر محمد جعفر محجوب، در باره کلیله و دمنه، تهران (خوارزمی) ۱۳۴۹، ص ۲۰، به نقل از:

P. Masson - Oursel, M. De William - Grelorvska et Phillippe

Stern, *L'Inde antique et la civilisation indienne*, Paris 1933.

۲- در سراسر مقاله شماره‌های میان دو هلال مربوط است به صفحات کتاب داستانهای بیدپایی.

۳- مثلاً این مورد: «بجست و او را گزیدنی سخت بگزید.» (۱۰۰).

۴— «خلق را دیدم در غمرات اختلاف پوینده و هر کسی بر طریقی دیگر راه حق جوینده». (۶۱).

«دست بسیاد ستمگران از وی کشیده و صعلوکان عالم طمع از وی بریده، آفت آب و آتش را به وی راه نه و دد و دام را چنگ و دندان از وی جز کوتاه نه، و سالکان راه زهد را دیدم بر شاهراه رستگاری نشسته و دل و دیده از دنیا گستته». (۶۴).

«روزگار ایشان به خوش خویی آراسته، مثالب و معايب از شدت ایشان کاسته. به وقت توانگری بطر نگیرند و به گاه دست تنگی یک باره فرو نمیرند». (۲۴۰).

۵— بوند: باشد: «به سوی بدی بادی بود پویان از شتابندگی و سوی خیر کوهی بود گران به آشتگی». (۲۴۰).

بود: باشد: «یکی آن که او را به گناه یا بی گناه آزرده بود و عة بیت کرده بود». (۲۴۲). «که هر که با تو دشمنی دارد زبان خود را متعرض بریدن کرده بود و در هلاک خویش سعی نموده بود». (۲۴۴).

نیز استعمار ضمیر «تو» بجای «خود»: «مرا از دوستی تو محروم مکن». (۱۵۷).

۶— از این قبیل: «در ولایت سنده بخشکی بوده است اوستاد و دانا... روزگار برآمد، پیر گشت و درگذشت». (۱۳۹). «صیاد شادمانه بشتافت تا بگیرد، و کبوتران ساختند خود را چاره ساختن در طبیعت و پریدن و کوشیدن». (۱۵۴).

۷— رک: دکتر احمد علی رجائی، یادداشتی ذریارة لهجه بخارائی دانشگاه مشهد، ۱۳۴۳، ص ۱۱۸-۱۱۳؛ صدرالدین عینی، یادداشتها، به کوشش سعیدی سیرجانی، تهران (آگاه) ۱۳۶۲، ص ۹۳۵.

۸— ظاهراً کلمه «برمنش» در تاریخ بیهقی (تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، تهران ۱۳۲۴، ص ۳۳۳؛ دانشگاه مشهد ۱۳۵۰، ص ۴۲۴) نیز باشد «برمنش» بوده باشد به همین معنی در جمله زیر: «مرد کی بر منش و ژاژخای و بادگرفه بود».

۹— مثلاً: «مبادا آن، مبادا امید دراز» (۱۰۸) در فهرست مربوط نیامده است.

۱۰— هر چند در بوستان سعدی (تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۹، ص ۳۶) با کله قافیه شده است.

شنیدم که یک بار در حله‌ای سخن گفت با عابدی کله‌ای

کیمیای سعادت*

موجب خوشوقتی است که چاپ جدیدی از کیمیای سعادت، اثر گران قدر محمد غزالی (۴۵۰ - ۵۵۰ ق.ق.) به فارسی، بصورتی کامل و با تصحیحی انتقادی براساس نسخه های معتبر اخیراً طبع و منتشر شده است و فارسی خوانان از مطالعه آن بربوردار توانند شد. در باره شخصیت نافذ محمد غزالی طوسی در زمینه نشر معارف اسلامی و نیز راجع به کتاب بسیار مهم او احیاء علوم الدین سخن بسیار گفته شده است و نیازی به تکرار آنها نیست. اما کیمیای سعادت که خلاصه و چکیده ای از احیاء علوم الدین به فارسی است و در آخرین سالهای قرن پنجم هجری بقلم آمده هم بعنوان یادگاری از روزگار پختگی و ژرف‌اندیشی غزالی قابل ملاحظه است و هم از لحاظ قدرت او در نویسنده‌گی و نمونه‌ای از نشر توانا و ساده و روان فارسی^۱ در عصری که این زبان توش و توان و پویایی شگفت‌انگیز داشته است.

این کتاب پس از چاپهای ۱۳۰۰ و ۱۳۲۱ هجری در بمبی و چاپ مصحح استاد احمد آرام به سال ۱۳۱۹ش. (چهل و سه سال پیش)، بواسطه امکان دسترسی به نسخه های بهتر و بربورداری از تحقیقات بعدی، محتاج تصحیحی دیگر می‌نمود. از این‌رو چند تن از دانشمندان معاصر به این کار رغبت نشان دادند اما سرانجام توفیق این خدمت نصب ۶ ابوحامد محمد غزالی طوسی به کوشش سیدحسین خدیو جم، ج ۱، چهل + ۵۶۱ ص، ج ۲، ۶۵۳ ص، تهران، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱.

فاضل محترم آقای سیدحسین خدیوجم شد که با شایستگی تمام از عهده این کار برآمد. وی پیش از طبع و نشر این کتاب مدت دوازده سال از ۱۳۴۸ تا ۱۳۵۹ به تصحیح ترجمه فارسی احیاء علوم الدین اثر مؤید الدین محمد خوارزمی اشتغال داشت تا این که این کتاب عظیم را در هشت جلد جزء انتشارات بنیاد فرهنگ ایران بطبع رسانید و موجب شد فارسی زبانان بتوانند از مطالعه یکی از آثار معارف اسلامی بهره‌یاب شوند. یک سال پس ازان نیز جواهر القرآن محمد غزالی به اهتمام وی بچاپ رسید. بنابراین کسی که در تصحیح ترجمه احیاء علوم الدین این مایه عمر و کوشش و همت مبذول داشته و سالها تبع و تحقیق کرده و در جستجوی مقصد خلاصه همان اثر به فارسی (یعنی کیمیای سعادت)، شایستگی و اهلیت کافی داشته است و ثمرة آن همه تلاش و آشنایی و انس با غزالی و افکار و آثار او، در تصحیح کیمیای سعادت نیز جلوه گرفت.

جلد اول کیمیای سعادت تصحیح ایشان نخست به سال ۱۳۵۴ جزء مجموعه «سخن پارسی» منتشر شد. علاقه‌مندان در انتظار چاپ جلد دوم بودند تا این که جلد اول و دوم با هم در این ماه نشر یافت. چاپ حاضر باتکیه بر دو نسخه خطی از دارالکتب القومیہ قاهره (مو出任 ۵۵۷۶ ق. و ۵۶۰۰ ق.)، یک نسخه از مرکز شرق‌شناسی لین گراد و یک نسخه خطی موئخ ۵۶۳۴ ق. از ترکیه و نیز با رجوع به شش نسخه خطی دیگر از کتابخانه‌های پتنه، دهلي، قاهره، کابل، کلکته و لاھور فراهم آمده است، به این معنی که نسخه قاهره (موئخ ۵۷۶ ق.) اساس قرار گرفته و در رفع موارد ابهام و اشکال از دیگر نسخه‌ها و چاپهای استاد آرام و بمبئی و نیز از ترجمه احیاء علوم الدین و دیگر منابع و مراجع مربوط استفاده شده و جای جای، در صورت ضرورت، اختلاف ضبط نسخه‌ها در حاشیه صفحات آمده است. مصحح که از وجود بیش از پنجاه نسخه خطی از کیمیای سعادت اطلاع داشته، به استفاده از نسخه‌های مذکور در فوق بسنده کرده و برای دست‌یابی به اصل آنها غالباً به کشورهای مزبور سفر-

نموده است.

مقدمه مصحح (در ۳۲ صفحه) علاوه بر معرفی غزالی و شرح احوال و افکار و آثار او باختصار، و اشاره به مهمترین تحقیقات در این زمینه، شیوه تصحیح کتاب حاضر را نیز بدست می‌دهد. چاپ اخیر کیمیای سعادت همراه با توضیحاتی است که قابل استفاده همگان است. از جمله مزایای آن این که آیات قرآن مجید و احادیث نبوی با اعراب چاپ شده و ترجمه‌ای روشن و ساده از آنها در حاشیه آمده است. بعلاوه با نشان دادن تلفظ کلمات و طرز خواندن جمله‌ها و ثبت حرکات و نقطه‌گذاری، متن کتاب طوری تهیه شده است که خواننده می‌تواند همواره آن را درست بخواند. مصحح به این حدود اکتفا نکرده بلکه در هر جا کلمه و ترکیب و اصطلاح و یا عبارت و احياناً حالتی دستوری را محتاج توضیح دیده در حاشیه باختصار به شرح آن پرداخته است. این توضیحات در فهم مطالب کتاب بسیار مفیدست. یک نگاه به حاشیه صفحه ۱۴۳، جلد اول نشان می‌دهد که مصحح تا چه حد برای فراهم آوردن این یادداشت‌ها تبع کرده تا بتواند مشکلات متن را آسان کند. برای هر یک از دو جلد کتاب، فهرستهای جداگانه‌ای نیز ترتیب داده شده است از: آیات قرآن، احادیث نبوی، عبارات عربی و اعلام.

این که فهرستی از اغلاط چاپی ضمیمه متن کتاب نیست حاکی است که خوشبختانه بی‌غلط چاپ شده است؛ جز آن که در جلد دوم، ص ۲۱۵، س ۸ کلمه خورش (باراء) درست است و نیز در همین جلد صفحات ۲۲۰ و ۲۲۱ بجای هم قرار گرفته که برای جلب توجه خوانندگان یادآوری می‌شود.

احساسی که نویسنده این سطور در ضمن مرور اجمالی به این کتاب داشت، تحسین و احترام بود نسبت به مصحح دانشمند که کتابی با ارزش را به این خوبی تصحیح و آماده کرده و حاصل کوشش چند ساله خود را در اختیار همگان گذاشته است. بنابراین باید علاقه‌مندان را به مطالعه این اثر مهم فرهنگ اسلامی که در عین حال نمونه‌ای از نشر

فصیح و روان فارسی است دعوت کرد و از خداوند بزرگ، توفیق بیشتر مصحح و مرکز انتشارات علمی و فرهنگی را در نشر کتابهای ارجمندی از این نوع خواستار شد. چاپ کتاب بصورتی دلپذیر و بهای مناسبی که برای آن منظور داشته‌اند (جلد اول ۶۵۰ ریال و جلد دوم ۷۵۰ ریال) نیز درخور یادآوری است.

تیرماه ۱۳۶۲

یادداشتها

- ۱- رک: «از کیمیای سعادت»، به قلم نویسنده این سطور، آرام‌نامه، ص ۱۸۹-۲۰۰، تهران (انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی)، ۱۳۶۱.

پیکار صفتین *

ترجمه منابع مرتبط با تاریخ و فرهنگ اسلام و ایران به زبان فارسی کاری سودمندست، بخصوص که تا حمله مغول اکثر متون تاریخی ما به زبان عربی است و استفاده از آنها برای همگان میسر نیست. بنابراین همان گونه که کوشش مترجمان تاریخ طبری و تفسیر طبری و رفیع الدین اسحاق همدانی، مترجم سیره رسول الله، و مؤید الدین محمد خوارزمی، مترجم احیاء علوم الدین، و ناصح بن ظفر جرفادقانی مترجم تاریخ یعنی و مترجمان رساله قشیریه و ابوالمعالی نصرالله، مترجم کلیله و دمنه، و احمد بن محمد منوفی (یا: مستوفی) هروی، مترجم فتوح ابن اعثم کوفی و نیز مترجم سیرت جلال الدین مینکبرنی و بسیاری دیگر از قدماء از جهات گوشاگون مفید تواند بود، اهتمام برخی فضلای معاصر نیز در این زمینه یاد کردند و مشکورست، نظیر کار شادروانان محمد پروین گنابادی، ابوالقاسم پاینده، دکتر محمد ابراهیم آیتی، صادق نشأت و سیدحسین خدیوچم در ترجمه مقدمه ابن خلدون، متن کامل تاریخ طبری، مروج الذهب، التنبیه والاشراف مسعودی، تاریخ یعقوبی، البلدان، اخبار القوایل، مفاتیح العلوم، احصاء العلوم، جبر و مقابله خوارزمی و انباط المياه الخفیة محمد بن حسن حاسب کرجی و زحمات آقایان احمد آرام، اکبر داناسرشت، دکتر جعفر شعار، محمدعلی نجاتی، دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، عبدالمحمد آیتی، دکتر محمود نوشتۀ ناصر بن مژاهم منقری، ترجمه پرویز اتابکی، سازمان انتشارات و آموزش انقلاب اسلامی، بیست و چهار + ۸۲۰ ص.، خرداد ۱۳۶۶.

مهدوی دامغانی، دکتر محمد ابراهیم باستانی پاریزی، محمدعلی تاج پور و حشمة اللہ ریاضی در ترجمة تحدید نهایات الاماکن لتصحیح مسافت المساکن، الآثار الباقیة ابویحان، صورة الارض ابن حوقل، معالم القبریة فی احکام الحسبة از ابن اخوة، عجائب المقدور فی اخبار تیمور ابن عربشاه، البدع و التأریخ مطهر بن طاهر مقدسی، رسوم دارالخلافه اثر هلال بن محسن صابی، تقویم البلدان ابوالفداء، مفازی تأثیف واقدی، اخبار ایران از تاریخ الكامل ابن اثیر، تاریخ مختصر الدول ابن عبری و امثال اینها.

در سال جاری نیز ترجمة فارسی کتابی مهم از این گونه انتشار یافته است که، با همه تفصیل، به موضوعی محدود و معین اختصاص دارد و اینک بندۀ بعنوان خواننده‌ای عادی، نه صاحب نظر، مختصری درباره آن می‌نویسم.

ابوالفضل نصرین مژاهم بن سیّار منقری، مؤلف کتاب وقعة صفين (م. ۵۲۱۲ ق.) مورخی شیعی مذهب بوده که او را حق گزار شمرده‌اند (ص ۴). از این رو ابن ابی الحدید و دیگران از او نقل قول کرده‌اند. وی آثاری متعدد نگاشته که بیشتر جنبه تاریخی داشته است و ازان همین یک کتاب، متعلق به یک هزار و دویست سال پیش در باب واقعه‌ای مهم در تاریخ اسلام، از او بجای مانده که اینک ترجمة فارسی کامل آن در دسترس ماست. جنگ صفين، چنان که مشهور است، در ماه صفر سال ۵۳۷. بین علی بن ابی طالب(ع) پس از رسیدن به خلافت و معاویه، در صفين: موضعی نزدیک رقه بر ساحل فرات، روی داد. تعداد سپاهیان دوطرف و نیز شمار کشته شدگان را در مصافها وزد و خوردگان فراوانی که در طی یک صد و ده روز روی داد، جمعی بسیار نوشته‌اند. اما کتاب منظور فقط شرح حوادث جنگ نیست بلکه متنضم فواید متعدد است.

در باب واقعه صفين مورخان قدیم نظیر ابومخنف لوط بن یحیی (م. پیش از ۵۱۷۰ ق.)، محمدبن عمر واقدی (م. ۵۲۰۷ ق.)، محمدبن جریر طبری (م. ۵۳۱۰ ق.) اثری خاص تأثیف کرده یا شرحی مفصل نگاشته‌اند. اما کتاب نصرین مژاهم قدیم‌ترین و مشرح‌ترین آنهاست که

باقي است.

متن عربی کتاب را عبدالسلام محمد هارون، براساس نسخه چاپ سنگی ایران (۱۳۰۱ هـ. ق.) و نیز با استفاده از منقولات ابن ابی الحدید از این کتاب در شرح نهج البلاغه و مراجعه به منابع مربوط، تصحیح کرده و بر آن یادداشت‌های فراوان و سودمندی افزوده و در سال ۱۳۶۵ هـ. ق. در اسکندریه بطبع رسانده و چاپ دوم آن هم در مصر به سال ۱۳۸۲ هـ. ق. صورت گرفته است. چاپ ملخصی از طبع نخستین نیز قبل از چاپخانه عباسیه بیروت در سال ۱۳۴۰ هـ. ق. انتشار یافته بود. برای خواننده علاقه‌مند این تصور پیش می‌آید که لابد هیچ نسخه‌ای خطی از متن کتاب باقی- نمانده بوده که مصحح فاضل ناگزیر شده است چاپ سنگی مذکور را — که به قول خود او «تحریف و تصحیف و زیاده و نقصان در آن راه یافته است» — اساس کار خود قرار دهد. و نیز این سوال مطرح است که آیا همان چاپ سنگی ایران بر چه اساسی بوده و مصحح در دست یابی به نسخه‌های خطی اصیل چه مراحلی را پیموده است؟ در هر حال ترجمه فارسی کتاب از روی چاپ دوم مصحح عبدالسلام محمد هارون — که به سال ۱۴۰۳ هـ. ق. در ایران بصورت افست بطبع رسیده — انجام پذیرفته است. این نکته نیز یادکردنی است که پیش از این دو ترجمه فارسی دیگر از این کتاب نشر یافته بوده است: یکی به نام سندس و استبرق، از شیخ محمد مهدی مسجد شاهی، اصفهان، ۱۳۴۵ هـ. ق.، چاپ سنگی، ۲۱۸ ص.، دیگری با عنوان واقعه صفين در تاریخ، ترجمه کریم زمانی، تهران، انتشارات مؤسسه فرهنگی رسا، ۱۳۶۴، ۲۱۷ ص. آقای اتابکی، مترجم پیکار صفين، در این مورد نوشته است: «متأسفانه هر دو ترجمه (بسبب حذف اسانید و انصراف از ترجمه بخش‌های عمدی از نثر و تمام یا بسیاری از اشعار و رجزهای این متن معتبر پانصد و هفده صفحه‌ای که همه در صلب موضوع است) ناقص بنظر می‌رسند، برای حفظ اعتبار مرجعیت و اصالت و کمال این کتاب تاریخی و ادبی کلیه اسانید و سلسله رواییان و تمام اشعار و رجزها برهمان سیاق متن و بی‌حذف کلمه‌ای ...

ترجمه شده است.» بنابراین خواننده فارسی زبان با در دست داشتن چاپ اخیر در بیش از هشتصد صفحه، متن کامل کتاب را پیش روی دارد.

فهرست مشروع مندرجات کتاب نمودار وسعت دامنه مطالب آن است که آغاز می شود با ورود علی (ع) به کوفه (رجب سال ۵۳۶هـ). و خطبه‌ی وی، و بر روی هم شامل هشت بخش عمده است از این قرار: بخش اول: پیامها، گفتگوها و نامه‌ها؛ آغاز داستان عمروبن عاص (ص ۱۰۳-۱۱۱)، بخش دوم: رایزنیها و چاره‌جوییها (۱۸۰-۱۰۱)، بخش سوم: بسیج، حرکت، درگیری و اعلان جنگ (۲۸۶-۱۸۱)، بخش چهارم: پیکار اصلی و دلاوریها (۳۸۴-۴۸۷)، بخش پنجم: شدت پیکار و لحظات خطرناک (۳۸۵-۴۸۰)، بخش ششم: درگیراگیر نبرد (۶۸۲-۴۸۱)، بخش هفتم: پیروزی سپاه علی (ع) (۵۷۵-۵۷۴)، بخش هشتم: داوری: نیرنگ عمروبن عاص، داستان داوران، بازگشت علی (ع) از صفين به کوفه (۶۸۳-۶۸۴).

کتاب پیکار صفين فقط گزارش وقایع نیست بلکه حاوی موجبات بروز تدریجی هر واقعه، گفتگوها، مکاتبات، پیامها، مشورتها، مذاکرات خصوصی، خطبه‌ها، برخوردها و بسیاری نکات دیگر است. بعلاوه اسناد هر روایت نیز مذکور است و این خصائص کتاب را خواندنی و پرفایده کرده است، از آن جمله: گفتگوی جریر با معاویه و ابلاغ پیام حضرت علی (ع) و پاسخ معاویه (ص ۵۳-۴۸)، قرار و مدار معاویه و عمروبن عاص بر سر حکومت مصر (۶۵-۶۴)، نامه مهم علی (ع) به معاویه و اظهارنظر در مورد خلافت (۱۲۵-۱۲۹)، رایزنی علی (ع) با مهاجران و انصار پیش از لشکرکشی به شام (۱۳۰-۱۳۳)، مختار گذاشتن علی (ع) اشخاص را در راهی که می خواستند اختیار کنند (۱۶۲)، نظر علی (ع) در باب پرداخت خونهای آربد فزاری از بیت المال (۱۳۴-۱۳۳)، بازداشتن علی (ع)، حجرین عدی و عمروبن حمق را از دشمن گویی به شامیان (۱۴۴-۱۴۵)، رفتار علی (ع) با دهقانان انبار (۱۹۹-۲۰۰)، نماز گزاردن امیر مؤمنان بر راهب مقتول در پیکار صفين و طلب آمرزش از برای او (۲۰۴)

- (۲۰۵). با این شیوه که مؤلف سخنان و نامه‌های برخی مخالفان از جمله متن پاسخ معاویه و عمر و عاص را به علی (ع) نیز نقل می‌کند هم انصاف و اعتدال بخرج داده و هم کتاب خود را مستند و معتبر کرده است، علی‌رغم نظر کسانی مانند عقیلی و ابوحاتم که در حدیش اضطراب دیده‌اند (۴). عبدالسلام محمد هارون نیز برگزار بودن مؤلف را از گرایش‌های تعصب‌آمیز، جز در پاره‌ای موارد ناچیز و ناگزیر، تصریح کرده است (۴).

علاوه بر اینها دستورها و رهنمودهای حضرت علی (ع) که در موارد گوناگون آمده پرمغز و درخور توجه خاصی است، ازان جمله است آنچه به عاملان خراج در چگونگی رفتار با مردم نوشته (۱۵۱-۱۵۲)، و نکاتی که به فرماندهان لشکر خویش سفارش فرموده است (۱۷۴-۱۷۵)، نامه علی (ع) به دو تن از سرداران، زیادبن نصر و شریع بن هانی، در چگونگی تعبیه لشکر و مراقبتها لازم نیز حاوی دقائق بسیارست (۱۷۲-۱۷۴).

مطالب درخور توجه بخصوص از نظر تاریخی در جای این کتاب فراوان است و خواننده علاقه‌مند باید خود با حوصله آن را در مطالعه گیرد و در هر باب تأمل کند. ازان جمله است چگونگی جنگ و موضوع داوری و امثال آن که خود بحثی دراز دامن است و در اینجا مجال شرح آن نیست. بر روی هم در خلال صفحات کتاب و فصول مشروح و منصفانه آن، خواننده بتدربیج به این نتیجه می‌رسد که هر چه در رفتار و گفتار حضرت علی (ع)، در زمینه‌های مختلف، ایمان استوار و حق پرستی و صداقت و بزرگواری دیده می‌شود از جانب معاویه و همگامان او حب جاه و مکنت و خدوعه‌ها و بند و بستهای پوشیده و آشکار صورت می‌گیرد.



بدیهی است ترجمه کتابی چنین مفصل و سرشار از اشارات و نکته‌ها و شعرها کاری دشوارست که مترجم بر عهده گرفته است. بعلاوه افزون بر متن، ترجمه توضیحات فراوان و دقیق مصحح هم قسمی دیگر از کار بوده است و نیز یادداشت‌های بسیاری که مترجم فاضل به اقتضای مقام

بمنظور روشنگری از طرف خود در جاشیه بقلم آورده است. وی در یادداشت کوتاه و متواضعانه خویش نوشته است: «بسیب کهن بودن متن و سبک آن ناگزیر اسلوب ترجمه نیز رنگ شیوه کهن پذیرفته است، اما نه بدان حد که از زبان امروز چندان بیگانه باشد.» تأمل در ترجمه فارسی کتاب نشان می‌دهد که مترجم محترم در این مقصود توفيق یافته است و نیز حاکی است از حسن انشاء و قوت تعبیر وی و نشر فصیح و استوارش. مقایسه برخی صفحات از متن عربی کتاب^۲ با ترجمه فارسی آن، بصیرت مترجم را در زبان عربی و فارسی و نیز دقّت و امانت و مهارت وی را در کار خویش بر نویسنده این سطور هر چه بیشتر آشکار ساخت، ازان جمله است: نامه علی بن ابی طالب(ع) به معاویه (ص ۲۹ – ۳۰ عربی = ص ۴۸ – ۵۰ فارسی)، خطبه علی(ع) در دعوت به جهاد (۱۱۲ – ۱۱۳ ع = ۱۵۸ – ۱۵۹ ف)، نامه محمدبن ابی بکر به معاویه و نامه معاویه به او (۱۱۸ – ۱۲۱ ع = ۱۶۵ – ۱۶۹ ف)، نامه علی(ع) به زیادبن نصر و شریح بن هانی (۱۲۳ – ۱۲۵ ع = ۱۷۲ – ۱۷۴ ف)، نامه علی(ع) به فرماندهان سپاه (۱۲۵ ع = ۱۷۴ – ۱۷۵ ف)، خطبه اشتر در قُناصرین (۲۳۸ – ۲۳۹ ع = ۳۲۶ – ۳۲۷ ف)، خطبه ذی الکلاع در قُناصرین (۲۳۹ – ۲۴۱ ع = ۳۲۷ – ۳۲۰ ف)، خطبه یزید بن اسد بجلی برای شامیان (۲۴۱ – ۲۴۲ ع = ۳۳۰ – ۳۳۲ ف)، خطبه دیگری از اشتر (۲۵۰ – ۲۵۲ ع = ۳۴۲ – ۳۴۴ ف)، خطبه عتبة بن جُوَرِيَة (۲۶۳ – ۲۶۴ ع = ۳۶۰ – ۳۶۱ ف)، عمار یاسرو مرد با بینش (۳۲۰ – ۳۲۲ ع = ۴۳۹ – ۴۴۱ ف).

در مورد اشعار، مترجم علاوه بر ترجمه کامل آنها برای بدست دادن نمونه و وزن و قافية شعر مطلع هر قطعه را به عربی نیز نقل کرده است. بر روی هم ترجمه کتاب علاوه بر دقّت از روانی و گیرایی بهره ورست. تعیین طرز تلفظ و ضبط برخی اسمای خاص کاری بجا و سودمند بوده است و اگر در دیگر موارد لازم نیز ملحوظ می‌شد موجب مزید فایده بود. این کاری است که در نشر این گونه متون لازم است و نمونه

خوب و کامل آن سیرت رسول الله، ترجمه و انشای رفیع الدین اسحق بن محمد همدانی، به تصحیح آقای دکتر اصغر مهدوی است.

چاپ پیکار صقین نیز با استفاده از حروف متفاوت و مناسب برای متن و ترجمة اشعار و سلسله روایات و عنوانهای اصلی و فرعی و یادداشتها، حاکی از بصیرت و حسن سلیقه متصدیان مربوط و ناشرست و می‌توان گفت از این جهات چاپ ترجمة فارسی بر طبع عربی آن ترجیح دارد و دلپذیرترست.

در مرور اجمالی برخی نکات بسیار جزئی به نظر قاصر بنده رسید که شاید درخور توجه باشد: در ترجمة «کاب علیه کریماً» (۵ع) آورده‌اند: «بر او گشاده دست بود» (۱۸)، شاید «نسبت به او سخاوتمند بود» مناسب‌تر و خالی از ایهام نیز باشد. «همگنان» جمع «همگن» است بمعنى همه؛ همگنان یعنی همگان.^۳ مترجم آن را بمعنى شرکاء و همایان و همکاران بکار برده است (۱۰۹) و محل تأمل است. «از هیچ کوششی فروگذار (یا: فروگذاری) نکنند» از «...فروگذار نباشند» (۱۳۰) بهترست. افزودگی کلمة «موج وار» در همان صفحه ضروری نمی‌نماید. در ترجمة «جميع من ترى من الناس شيعتك» (۹۵ع): «همه این مردم که می‌بینی طرفدار تواند»، از: «تمامی مردمی را که می‌بینی همه طرفدار تواند» (۱۳۴) مناسب‌ترست. وقتی مفعول جمله پیرو، فاعل و مستدالیه جمله اصلی است آوردن «را» پس از آن لزومی ندارد. ضبط صحیح مصraig دوم بیت سعدی — که در صفحه ۱۴۹/۲۷ نقل شده — به این صورت است: «و گرش زرنده سر بنهد در عالم^۴ (نه: در بازار). بعای «از تبهکاران تملق می‌گویند» (۱۶۳)، «به تبهکاران...» فضیح ترست.

برخی تعبیرات نیز در ترجمه متعلق به امروزست و رنگ تجارت دارد و از منظور مترجم محترم در هم‌آهنگی نثر با زمان تألیف کتاب کمی دور می‌نماید، از این قبیل است: «فروگاه ابلیس» (۱۴۹) در ترجمة «مهبط الشیطان» (۱۰۶ع. شاید بتوان گفت: فرو آمدنگاه، جای فروود، منزلگاه)، «فرماندهان ارتش» (۱۵۰) در ترجمة «امراء الجنود» (۱۰۷ع).

امیران سپاه نیز مناسب است)، «پیشکاران مالیات» (۱۵۱) در ترجمه «امراء الخراج» (۱۰۸). می‌توان گفت: عاملان خراج، «طلایه‌داری» بجای «مقدمه» (۱۲۲) — که خود در صفحه ۱۷۱ بکار برده‌اند — از «پیشتازان» (۱۷۲، ۱۸۴) مناسب‌ترست. بعلاوه اصطلاح «مقدمه» لشکر در متون فارسی، از جمله در ترجمه تاریخ طبری^۵ و تاریخ بیهقی^۶ بسیار بکار رفته است.

چاپ عربی کتاب فهرستهای متعدد داشته (ص ۵۶۳ – ۶۸۸) و در ترجمه فارسی به فهرست اعلام، فهرست جایها، رویدادها، فهرست تیره‌ها، طوایف و قبایل اکتفا شده است. این فهرستها در بعضی موارد محتاج بررسی مجدد است.

با همه سعیی که در صفحه‌آرایی وجهات قتی کتاب بکار رفته اغلاطی چاپی در آن راه یافته است و چون غلطنامه‌ای همراه آن نیست برخی از مهمترین آنها یاد می‌شود:

ص ۱۳/س ۱۷: شصت و سوم / سی و ششم، درست است. ص ۲۴/۵۴: ونیه / دینه. ص ۵۹/۲۴: لحظاً / لحظاً. ص ۱/۹۸، ۲۲: حُمْق، به کسر حا و سکون میم / حَمِق، به فتح حا و کسر میم. ص ۱۷۱/۲۳: استخاف / استخفاف. ص ۹/۲۰۹: رُقة / رَقة. ص ۲۲۸/۲۲۸: جبن / حین. ص ۲/۲۵۵: زنگ / درنگ. ص ۱۴/۲۷۹: حضرمی / حضرمی. ص ۱۲/۲۹۳: (امام) حسن (علیه السلام) / حسن (بصیر). ص ۱/۲۹۴: (امام) حسن / حسن. ص ۴/۲۹۷: غطامه / عظامه. ص ۱۸/۲۹۹: امام حسن (علیه السلام) / حسن. ص ۳۰۹/۲۲: حجدر / جحدر. ص ۳۴۹/۲۱: تیرگاهها / خرگاهها. ص ۳۹۶/۲۰: فی حجلة / فی جملة. ص ۴۶۶/۲۳: طانجه / طابخه. ص ۴۷۲/۲۳: گفته عمر / گفته عمرو. ص ۵۰۴/۲۳: جُند / جَنْد. عنوان انگلیسی / ۴: into/in to : Nasr b. Mozāhem / Nasr. ebn - e Mozahem کوشش فراوان و کار پر ارزشی که مترجم داشمند انجام داده است درخور تحسین است. امید آن که کتابهای سودمند دیگری به

همت ایشان به فارسی درآید و انتشار یابد و همگان از آنها بهره مند گردند. اصولاً ترجمه کتابهای لازم در رشته‌های گوناگون معارف بشری، از جمله در زمینه تاریخ و فرهنگ و ادب، از زبانهای مختلف یکی از نیازهای مهم جامعه ماست که تا مذتها ادامه خواهد یافت و بجاست که این کار با برنامه‌ای وسیع و هم‌جانبه و پیش‌بینی شده صورت گیرد تا بتدربیج نیازهای علمی و فرهنگی ما در این باب رفع شود. بدیهی است توجه بیشتر به فن مهم ترجمه در دانشگاهها و دانشکده‌های ادبیات و علوم انسانی و تربیت مترجمان کارآمد و تشویق مترجمان شایسته و ورزیده و فراهم آوردن وسائل کار و نشر آثار آنان و برخورداری از تجارت ارجمند ایشان نیز قسمتی از این برنامه گسترشده و درازدامن خواهد بود.

یادداشتها

- ۱- شماره‌های میان دو هلال مربوط است به صفحات کتاب پیکار صقین.
- ۲- چاپ دوم، قاهره، ۱۳۸۲ھ.ق.
- ۳- رک: مجتبی مینوی، تصحیح کلیله و دمنه، تهران، ۱۳۴۳، ص ۳۵/۱۴؛ قطع بزرگ کتاب، «اصلاح غلطها»، ص «کب»؛ غلامحسین یوسفی، تصحیح قابوس نامه، چاپ سوم، تهران، ۱۳۶۴، ص ۲۹۰؛
- G. Lazard, *La Langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris, 1963, p.243, § 275.
- ۴- رک: گلستان، تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، ۱۳۱۶، ص ۲۸۰.
- ۵- رک: تاریخنامه طبری، گردانیده منسوب به بلعمی، به تصحیح و تحریثه محمد روشن، تهران، ۱۳۶۶، ۱/۳۶۰، ۳۹۱.
- ۶- از جمله، رک: تاریخ بیهقی، تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، دانشگاه مشهد، ۱۳۵۶، ص ۵۵۲، ۸۸۴، ۷۵۹، ۶۲۸، ۸۸۳.

توفیق پنجاه ساله

هفتنه نامه توفیق از بنده خواسته است در مورد نیم قرن فعالیت مطبوعاتی این نشریه اظهار نظر کنم. این کار مجال و فرصتی کافی می خواهد و سیر و تأملی در دوره های گذشته روزنامه که اینک مقدور نیست.

از روزگاران قدیم بسیاری از نوشه های خنده انگیز و طنزآمیز هم موجب تفریح خاطر خوانندگان بوده، و هم بیداری افزای و عبرت آموز. در ادبیات ملل دنیا و نیز در زبان فارسی از این قبیل آثار به شعر و نثر فراوان است. در قرون گذشته بسیاری از فرزانگان جهان یا بواسطه آن که طبع ظریف و بذله گو داشته اند یا بسبب آن که سخن گفتن را جز بدین لحن مقدور نمی دیده اند نکات پرمغزا و گفتگی را در لباس شوخی عرضه کرده اند. ارزش این گونه آثار بهیچ وجه از نوشه های جذی کمتر نیست بلکه چه بسا بواسطه سادگی و ظرافتی که دارد مورد توجه عموم قرار می گیرد و ملتی با آنها مواجه است.

رندانی مانند سعدی، حافظ، عبید زاکانی، قطب الدین شیرازی، قاضی عضد الدین ایجی، مجده الدین همگر، و شرف الدین دامغانی از این قبیل آزاداندیشان آگاه و هوشیار بوده اند که سخنانشان از چاشنی طنز و گاه هجو و هزل برخوردارست و بالطفاف و مطابقات خود از اوضاع عصر خویش انتقادها کرده و جلوه های مضحك هر چیز و نیز نقائص و معایب را نمایان ساخته اند.

از دوره مشروطیت که مطبوعات در کشور ما رونق گرفت، نویسنده‌گان و شاعران خوش قریحه و لطیفه پردازی پدید آمدند که طنز و شوخیشان رنگ انتقاد اجتماعی داشت و در روزنامه‌ها و مجلات منتشر می‌شد، این گونه نکته‌ها گاه بصورتی آشکار بود و گاه به شیوه‌ای پوشیده‌تر، زمانی در باب موضوعات روز و وقتی در زمینه مسائل عمومی و به شکلی کلی.

اکنون سخن از این دسته از ارباب قلم نیست بلکه غرض اشاره‌ای است به یادگاری بازمانده از این مکتب یعنی روزنامه توفیق که حالا نیم قرن از عمر خود را پشت سر گذاشته است و هنوز در صدد است که حقیقت تلغی را با شیرین زبانی بگوید.

من روزنامه توفیق را از روزگاری می‌شناسم که به مدیریت شادروان حسین توفیق منتشر می‌شد، و نام مستعار برخی از شعرایش مشهور بود. بیاد دارم که در ایام تحصیل در دبستان دفتر کوچکی داشتم و در حدود فهم خود در آن سالین، بعضی از شعرهای فکاهی روزنامه را یادداشت می‌کردم و به خاطر می‌سپردم.

از آن تاریخ بعد توفیق به حیات قلمی و اجتماعی خود ادامه داده و موقع و شهرت فراوان کسب کرده است و در مقام تشبیه یادآور نامه هفتگی *Le Canard enchaîné* است به زبان فرانسه و نشریه پانچ *Punch* در انگلستان.

بنده جزء مشترکان روزنامه توفیق نبوده‌ام ولی از سالها پیش هر جا این روزنامه را دیده‌ام بی اختیار آن را به مطالعه گرفته و اکثر اوقات از خواندن مطالب منتشر و منظوم و نیز از کاریکاتورهایش لذت برده‌ام.

روزنامه توفیق در این پنجاه سال بی‌شک بنا به مقتضیات فراز و نشیبه‌ها داشته ولی در همه حال رنگ اصلی خود را که بیان نکات اجتماعی در کسوت ظرافت و طنز و شوخی است حفظ کرده و بدین خصیصه نامور شده است.

در این سالها که بر عمر توفیق گذشته گاه بذله‌ها و لطائف آن

عميق ترسن و آموزنده‌تر، و گاه شوخ طبیعی در آنها مشهودتر. ولی به صورت در تاریخ مطبوعات ایران در پنجاه سال اخیر، و در طرز انتقاد و انتباہ اجتماعی بویژه در لباس طعن و طنز، توفیق و نویسنده‌گان و گویندگان آن مقامی خاص دارند که نمی‌توان آن را نادیده گرفت.

مشهد، آذرماه ۱۳۴۹

داستانهای کوتاه فارسی

انتخاب متنها و ترجمه و معرفی آنها از: ژیلبر لازار

Nouvelles Persanes, Phébus, Paris, 1980

داستانهای کوتاه فارسی عنوان کتابی است که اخیراً در ۲۶۶ صفحه به زبان فرانسوی در پاریس انتشار یافته و از آثار آقای ژیلبر لازار استاد سوربن است. از مقدمه آن چنین برمی‌آید که این کتاب یکی از سلسله انتشاراتی است که تحت عنوان «قلمرو زبان فارسی» بصورت ترجمه مجموعه‌هایی از آثار، زیرنظر وی بطبع خواهد رسید. کتاب مقدمه و مدخلی دارد (ص ۹-۲۴) و یادداشتی از مترجم و ذکر نام کسانی که مددکارش بوده‌اند (ص ۲۵-۲۶). بعد ازان ترجمه داستانهایی است از چند نویسنده ایرانی یعنی صادق هدایت، عبدالحسین وجданی، جلال آل احمد، محمود دولت‌آبادی و دکتر غلامحسین ساعدی. در این میان به آثار هدایت جای بیشتری (بیش از ثلث کتاب) اختصاص داده شده است (ص ۲۷-۱۲۷). مؤلف در باره هر یک از نویسنندگان مزبور وشیوه داستان نویسی او باختصار سخن رانده بعد، از هدایت ترجمه داستانهای حاجی مراد^۱، طلب آمرزش، دردل میرزا یدالله^۲، زنی که مردش را گم کرد، تخت ابونصر، سه قطره خون؛ از عبدالحسین وجدانی ترجمه داستان بی بی بنشه؛ از جلال آل احمد ترجمه داستانهای گناه، و جشن فرخنده^۳؛ از محمود دولت‌آبادی ترجمه داستان کوتاه «مرد» و از غلامحسین ساعدی ترجمه قصه دوم و قصه

چهارم از مجموعه قوس و لرز را آورده است^۴. در این میان ترجمه داستان طلب آمرزش صادق هدایت از ادگار فاری^۵، ترجمه زنی که مردش را گم کرد و سه قطره خون اثر ژیلبر لازار و بقیه ترجمه‌ها حاصل کار سمیناری است در این زمینه که چند سال است زیرنظر آقای لازار در دانشگاه پاریس (۳) بوجود آمده است. ترجمه فرانسوی طلب آمرزش قبل، در نوامبر ۱۹۶۳ در مجله بیزار^۶ و باز دیگر در نشریه ایران، از انتشارات خاورشناسان فرانسه، در پاریس به سال ۱۹۷۲ بطبع رسیده، نخستین انتشار ترجمه داستان حاجی مراد نیز به سال ۱۹۷۲ در نشریه اخیر صورت گرفته است اما ترجمه دیگر داستانهای این مجموعه نخستین بار است که به زبان فرانسوی بصورت کتاب حاضر عرضه شده است.

علاوه بر یادداشتها و توضیحاتی که گاه در باره برخی کلمات و مطالب در زیر صفحات باختصار آمده، در پایان کتاب (ص ۲۶۱ – ۲۶۳) نیز بعضی کلمات فارسی (۴۲ کلمه) شرح شده است، از قبیل: عباسی (پول)، بادگیر، دوغ، فسنجان، گیوه، کرسی، لواشک، میراب، چلوی و غیره.

مؤلف خواسته است تصویری از ایران معاصر (نیم قرن اخیر) را به قلم نویسنده‌گانش بدست دهد و برخی از جنبه‌های اجتماعی جامعه را، آن گونه که در آثار داستان نویسان انعکاس یافته، پیش‌چشم خوانندگان آورد و این شیوه را بهترین طریق شناسایی زندگی ایرانیان در دوره موردنظر می‌داند و معتقدست که داستان نویسی جدید فارسی در فرانسه چنان که باید شناخته نشده و از صادق هدایت که (مورد تحسین آندره برتون^۷ نویسته فرانسوی قرار گرفت و در جامعه فرانسه انعکاسی پیدا کرد) بگذریم فرانسویان با دیگر داستان نویسان ایران و آثاری که بوجود آورده‌اند آشنایی چندانی ندارند.

مؤلف در مقدمه به نکات مختلفی اشاره کرده است، از جمله به فراز و نشیبها در تاریخ ایران، ثروت کشور از درآمد نفت، شتاب در اقیاس تمدن غرب و شرق «مدرنیسم» و در عین حال فقر روستاها و روستاییان و

ترک دیار و روآوردن کشاورزان به تهران در دهه‌های اخیر، وازان پس پشت به غرب و مظاہر فساد کردن و در جستجوی فضائل معنوی برآمدن. این دگرگونیها پرسش‌های بسیاری در ذهن او بوجود می‌آورد و در ضمن اشاره به موقعیت مرکزی ایران در تعادل قوا در خاورمیانه، از اهمیت و تأثیر این کشور در جهان سخن می‌گوید.

در اشاره به تاریخ قرون اخیر ایران، از نهضت مشروطیت (در ۱۹۰۵م.) یاد می‌کند و از علاقه ایرانیان به نظام پارلمانی و تعلیمات عمومی که آنها را داروی دردهای خود می‌دانستند و به قول او در این تقلید از غرب، بسیاری از تجدّد خواهان، چشم‌بسته و ناآگاه بودند و نیز پس از این از موجبات پیدایش ناسیونالیسم در جامعه و دوره گسترش این فکر و احساس سخن می‌رود. قابلیت دوام فرهنگ ایران در طی حوادث و جذب فرهنگ‌های دیگر، مسئله حسن اقتباس از تمدن جدید و دشواری انتخاب در این زمینه و لزوم حفظ سنتها، مشکل اندیشه و روان در این باب و انعکاس این مطالب در ادبیات نیم قرن اخیر، از دیگر مطالب مقدمه است.

مؤلف در مجموعه حاضر، داستانهای کوتاهی را انتخاب کرده است که به «فرم» جدید بقلم آمده منتهی مایه و آب و زنگ ایرانی دارد. رواج داستان کوتاه در ادبیات فارسی معاصر، سبب توجه خاص وی به این نوع ادبی شده است و داستانهای کوتاه را بمنزله آینه افکار ایرانی تلقی کرده است. توجه او به وضع زنان در جامعه سبب شده که در داستانهای حاجی مراد، در دل میرزا یدالله، طلب آمرزش، تخت ابونصر، زنی که مردش را گم کرد، از هدایت، این موضوع را دنبال کند. چنان که در داستان گناه، جشن فرخنده، از آل احمد و بی‌بی بنفسه از عبدالحسین وجودانی نیز موضوع بنوعی با وضع زنان مربوط می‌شود. در داستان تخت ابونصر حسادت زنانه را، مانند ادبیات فرانسه در قرون وسطی، خمیرمایه داستان می‌داند. دیگر داستان نویسان نیز در این باب نکاتی انتقادی دارند اما نکته تیریهای هدایت را در این زمینه تلغیت می‌انگارند، چنان که در جشن فرخنده از آل احمد، انتقادها پوشیده ترسست. سپس

مؤلف اشاره‌ای دارد به قهرمان یکی از قصه‌های ساعدی و بعد از احساسات قومی هدایت و ناسیونالیسم مفرط او و توجیه خاص وی به فرهنگ عامه (فولکلور) و آداب و رسوم و سنتهای قومی یاد می‌کند و می‌نویسد که او نخستین نویسنده ایرانی است که به فرهنگ عامه ابراز علاقه کرده و دو اثر خودرا به این موضوع اختصاص داده و توجه دیگران را نیز به آن جلب کرده است. آوردن ترانه محلی در «زنی که مردش را گم کرد» و زبان محاوره و آداب و عادات و باورهای عامه در طی داستانها نموداری از این علاقه به توده مردم است.

مؤلف فضای آگنده از ترسی خرافه‌آمیز را در عنوان مجموعه شش قصه ساعدی — ترس و لرز — منعکس می‌بیند. در این قصه‌ها محیط سواحل جنوب ایران و روحيات و آداب و احوال مردم، نظر مؤلف را جلب می‌کند و در تأیید آشنایی نویسنده با فضا و اشخاص داستانها، به رساله‌ای از وی به نام اهل هوا اشاره می‌کند و در هر یک از این شش قصه نحوه برخورد ساحل‌نشینان را با یکی از مظاهر اعجاب‌انگیز در زندگی روزانه جلوه‌گر می‌بینند.

بحث کوتاه مؤلف در باره زبان فارسی — بواسطه بصیرت وی در زبان‌شناسی و آثار زبان فارسی و تألیف کتابهایی در این زمینه — درخور توجه است. در ضمن می‌گوید چرا ناگزیر شده‌اند برخی کلمات را با ضبط و تلفظ فارسی در ترجمه فرانسوی داستانها بیاورند و نیز از دشواری این ترجمه‌ها سخن می‌رود و این که سعی شده است در ترجمه آثار عرضه شده، بیشتر به روح و سبک داستان وفادار بمانند نه به ترجمه لفظ به لفظ.

جواب این سؤال محتمل را که چرا در مجموعه حاضر، با توجه به عنوانی که دارد، ترجمه داستانهایی از بزرگ‌علوی، صادق چوبیک و دیگران نیامده است چنین داده‌اند که انتخاب داستانهای این مجموعه تا حدی بنابر اتفاق و برحسب سلیقه و علاقه مترجمان و شرکت کنندگان در سمینار مربوط صورت گرفته است و محتويات مجموعه مورد بحث دليل نظر نامساعد نسبت به آثار دیگر داستان‌نویسان ایران — که برخی از آنها

شایسته ترجمه به زبانهای دیگرست نیست. در ضمن گفته می‌شود مقامی که در این مجموعه به هدایت داده شده بواسطه موقعیت خاص او در ادبیات جدید فارسی است و دیگر داستان‌نویسان مذکور در این مجموعه در گرایش به رئالیسمی خاص خم و بیش تحت تأثیر اویند، رئالیسمی که با نوع غربی آن در پایان قرن پیش مطابقت کامل ندارد اما بین موضوع و زبان داستان، و اشخاص داستان و زبان و لحن آنها هم آهنگی و تناسب دیده می‌شود.

آنگاه مؤلف به انعکاس مظاهری از ادبیات کهن فارسی در این داستانها اشاره کرده، نظریر چهارده سالگی زرین کلاه در داستان زنی که مردش را گم کرد، و درخشش زیبایی او در این سن (با توجه به سابقه تجلی زیبایی در خوبی‌رویان چهارده ساله در شعر و نثر فارسی و ماه شب چارده)، روح بخشیدن هدایت به این داستان با تضمین ترانه‌ای محلی (بجای موسیقی و دیگر وسائل بزم)، و یا تکرار «دیروز بود» و «آن شب» در سه قطره خون که یادآور کلمه «دوش» در شعر حافظ و دیگران است و آیا بحسب اتفاق است؟

سرانجام در پاسخ خواننده غربی که احیاناً می‌خواهد تعریفی مشترک از ادبیات فارسی معاصر که آن را درست نمی‌شناسد بدهست. داده شود، به سنت پسندان و نوچویان و برخی افراط و تفریطها و ناکامی ناشی از اشاره می‌شود و این که ادبیات پدیده‌ای است از زندگی و در کنار زندگی و هر ادبیات و هر نویسنده‌ای که شایسته این نام است به اقتضای احوال و اندیشه و روحیات خویش درصد است این واقعیت را بیان آوردد....

* * *

در یادداشت کوتاهی که مؤلف در باره هدایت نوشته (ص ۲۷-۲۸) پس از ذکر تاریخ تولد و خودکشی وی (۱۹۰۳، ۱۹۵۱) او را پیشقدم و مبتکر بزرگ ادبیات فارسی معاصر و تنها نویسنده‌ای می‌داند که فراتر از مزه‌های ایران شهرتی فراوان کسب کرده است. در ضمن اشاره

به بوف کور^۸ بعنوان اثر بر جسته هدایت (که تحسین آندره برتون را برانگیخت) و افق تاریک و غم آود آن، مؤلف هدایت را نویسنده‌ای می‌شناسد برخوردار از فرهنگ ایران و آشنا با چند فرهنگ غربی، با روحی آزرده و ناخرسنده، مجدوب مرگ، که بدینی وی بصورت طنزی تلغیت نومیدی و پوچ انگاری در دنیاک و عمیق در آثارش جلوه گرست. در فاصله سالهای ۱۹۳۰ تا ۱۹۵۰ مجموعه‌های متعددی از داستانهای کوتاه، رساله، نمایشنامه، تحقیق در فولکلور و ایران باستان و ترجمه‌هایی به قلم هدایت انتشار یافته است که اکثر داستانهای ترجمه شده در کتاب حاضر را از نخستین نوشته‌های او برگزیده‌اند. بعد مؤلف اشاره می‌کند که چهار داستان آنها طنزآمیز است، تخت ابونصر مایه‌ای دیگر دارد و سه قطه خون، مانند بوف کور، نمودار یائسی ترس آور است....

* * *

از نویسنده داستان بی‌بی بنفشه، عبدالحسین وجدانی، در مطبوعات ایران کمتر سخن رفته است. وی چند سال پیش برخی از آثار و خاطرات و مشاهدات خود را بصورت داستان در مجله یغما انتشار داد و از همان وقت نثر شیرین و پرلطایف او و آب و زنگ ایرانی و اصیل داستانها جلب توجه کرد و بعضی ازان نوشته‌ها در دیگر جراید نیز نقل شد. معلوم می‌شود مؤلف کتاب حاضر نیز از کسانی بوده است که تحت تأثیر اسلوب وی واقع شده‌اند زیرا از او بعنوان نویسنده‌ای دارای سبک ممتاز و مهارت در طنز و شوخ طبعی یاد می‌کند که می‌تواند عواطف و اندیشه‌های خود را با بلاغت و زیبایی بقلم آورد و در ادبیات سنتی فارسی جای خاصی داشته باشد. داستان بی‌بی بنفشه در دی ماه ۱۳۴۷ در مجله یغما نشر یافت و ترجمة فرانسوی آن نخست به سال ۱۹۷۳ در نشریه ایران بطبع رسیده است. از برای مزید اطلاع یادآور می‌شود که نویسنده این داستان مجموعه‌ای از آثار خود را به سال ۱۳۴۸ تحت عنوان عموغلام (نام یکی از اشخاص داستانهایش) جزء انتشارات امیرکبیر بچاپ رسانده که در کتاب حاضر ازان یادی نشده است.

* * *

مؤلف پس از اشاره به دوره زندگی جلال آل احمد (۱۹۱۳ - ۱۹۶۹) وی را تقریباً متعلق به همان نسل صادق هدایت می‌شمرد و حال آن که هدایت پیش از شادروان جلال آل احمد به نویسنده‌گی پرداخته و آثار او نشر یافته و در دیگر نویسنده‌گان مؤثر افتاده است. در این جا به محیط مذهبی خانوادگی آل احمد اشاره می‌شود و تأثیر آن در نوشته‌های وی از جمله همین دو داستان (گناه، و جشن فرخنده) که ترجمه آنها در این کتاب آمده است. مؤلف از آل احمد بعنوان نویسنده‌ای متعهد و از لحاظ سیاسی مترقی نام می‌برد و بخصوص از مبارزة او با تقلید کورکورانه از غرب یاد می‌کند و از رساله مشهور غرب‌زدگی که نشر آن در دوره گذشته موقوف شد. از ترجمه برخی از آثار آندره ژید، سارتر، کامو، یونسکو بتوسط وی به فارسی و نیز از مطالعات جالب‌توجه او در زمینه مردم‌شناسی سخن می‌رود، و چندین مجموعه داستانهای کوتاه درخبور تحسین از نویسنده و چند داستان طولانی‌تر که در میان آنها مدیر مدرسه از همه مشهورترست....

* * *

محمد دولت‌آبادی در این کتاب از نسل داستان‌نویسان جدید ایران معرفی شده است که طی سالهای ۱۹۶۰ - ۱۹۷۰ به نوشتن آغاز کرده، و نیز با احراز تجربه در تئاتر. مؤلف می‌نویسد که زادگاه وی مشرق ایران است [دولت‌آباد سبزوار در خراسان] و نخستین مجموعه داستانهای کوتاهش در سال ۱۹۶۶ انتشار یافته است. سپس به توجه دقیق این نویسنده به زندگانی دهقانان و مردم فرودست و علاقه او به دقت در واقعیّات و حقایق تلغیخ زندگی اشاره شده است. از نوشته‌های دولت‌آبادی داستان کوتاه «مرد» (تهران، چاپ پویا، ۱۳۵۳) در اینجا به زبان فرانسوی ترجمه شده است.

* * *

در یادداشت کوتاهی که در کتاب مورد نظر راجع به غلامحسین

سعادی بقلم آمده وی جزء نسلی از نویسنده‌گان بشمار رفته که به مقتضیات پیشرفت و ترقی و حفظ سنتها توجه دارند. مؤلف از زادگاه نویسنده، یعنی آذربایجان، و پیشنه روان‌پژوهشکی او سخن گفته و تصریح کرده است که وی بیشتر بعنوان نمایشنامه نویس مشهور است اگرچه آثار نسبت متنوعی دارد که تا امروز به سی عنوان رسیده است. روح لطیف و حساس داستان نویس، تخیل تیز پرواز وی و تمثیل اضطرابها و واقعیات در آثار او توجه مؤلف را جلب کرده است. بعلاوه به سوء ظن مقامات سانسور نسبت به آثار وی در سالهای اخیر حکومت سابق و گرفتاری نویسنده اشاره رفته است.

* * *

کتاب داستانهای کوتاه فارسی با ترجمه داستانها — که بدقت انجام شده — و مقدمه و معرفیهای کوتاه آن از داستان نویسان مزبور و یادداشت‌هایی که دارد، در شناساندن ادبیات فارسی معاصر و طرز تفکر برخی از نویسنده‌گان نیم قرن اخیر به فرانسوی زبانان، در حد خود مؤثر است. بعلاوه، همگام با آثاری دیگر در این زمینه، نشان می‌دهد که مطالعات ایران‌شناسی در فرانسه به آثار تاریخی و لغوی و نسخه‌شناسی و ادبیات قدیم محصور نمانده است و علاقه‌مندان و دانشجویان این رشته به فرهنگ ایران معاصر نیز توجه خاص ابراز می‌دارند.

تهران، خرداد ۱۳۶۰

یادداشتها

۱، ۲ — عنوان داستانهای « حاجی مراد » و « درد دل میرزا یدالله » در اینجا تغییر کرده است.

۳ — عنوان این داستان نیز در ترجمه به جشن زنان تبدیل شده است.

۴ — در این مجموعه (تهران، کتاب زمان، ۱۳۴۷ که بارها تجدید چاپ شده است) شش قصه وجود دارد که محل واقعه و اشخاص داستان در آنها

مشترک است و قصه‌های عنوان خاصی ندارد. اما در کتاب حاضر برای ترجمه فرانسوی قصه دوم و قصه چهارم با توجه به متن قصه، عنوانی قائل شده‌اند.

Edgar Fary —۵

Bizarre —۶

André Breton —۷

— روزه لسکو Roger Lescot ترجمه فرانسوی بوف کور را در سال ۱۹۵۳

جزء انتشارات José Corti بطبع رساند.

پژواکی از «ندای آغاز»

فاضل محترم آقای دکتر صالح حسینی در شماره خرداد و تیر ۱۳۶۷ مجله نشر دانش (ص ۳۲-۳۶) مقاله‌ای با عنوان «ندای آغاز» درباره کتاب شیوه‌های نقد ادبی (تألیف دیوید دیچز، ترجمه شادرavan محمدتقی صدقیانی و غلامحسین یوسفی) نوشته بودند که ازان بهره بردم. این کلمات را بخصوص برای سپاسگزاری از ایشان می‌نویسم که هم کتابی به این تفصیل (۶۳۷ص.) را با توجه و دقّت مطالعه کرده‌اند و هم از سر لطف ترجمة چنین کتابی را در زمینه نقد ادبی «ندای آغاز» خوانده‌اند و با حسن نظر درباره آن نوشته‌اند: «نشر ترجمة چنین اثری برای خواننده ایرانی ... موهبتی بس بزرگ بشمارمی‌آید. بویژه که ترجمة کتاب، علاوه بر آن که سبک روان و بی تکلف نویسنده را بدقت منعکس می‌سازد، سرشار از لغات و ترکیبات فضیح و بليغی است که به نثر آن جلوه خاصی بخشیده است.» آنگاه «نمونه وار بعضی از اين واژه‌ها و ترکیبات جالب را با معادلهای انگلیسی آنها» نقل کرده‌اند و نیز ترجمة کتاب را دارای «محاسن فراوان» دانسته‌اند. بعلاوه مقاله مزبور حاکی از مطالعات و تبعات ایشان در ادبیات انگلیسی است و نشانه شایستگیشان در اظهارنظر. بندۀ معمولاً در چنین مواردی به بهره‌گیری از اظهارنظرهای صائب اکتفا می‌کنم و نیازی به طرح جواب نمی‌بینم. از «ندای آغاز» نیز همین گونه استفاده کردم. در ضمن مطالعه نظرها و پیشنهادهای سنجیده ایشان چند نکته نیز به نظر قاصر بندۀ رسید که شاید به گفتن بیزد.

قسمتی از اظهارنظر نویسنده محترم در باره دیوید دیچز، ادیب دانشمند و سخن‌شناس معاصر — که امروز مقامی مهم در نقد ادبیات انگلیسی احراز کرده و بی‌گمان پایگاه او سالها محفوظ خواهد باند — و او را به «شتاپزدگی» و ندیده گرفتن «بسیاری از متون معتبر» و «طفره رفتن از پاسخ دادن به سوالها و مسائل پیچیده» منسوب کردن، نمودار تهور ادبی منتقد محترم است و حاکمی از نظرگاه و همت بلندشان که الهام بخش آن است. از قضا و سعت مشرب دیچز و خودداری او از پاسخهای جزئی و محدود و نیز توجه او به این که «بلند و شمرده خواندن اثر ادبی» و «ادای درست جمله‌ها و تکیه‌های مناسب» بعضی کسان را به شناختی «سرزنندگی سرشار اثر» بیشتر مدد می‌کند (ومورد قبول هر استاد ادبیات، از جمله آقای دکتر حسینی، تواند بود) و نکته‌هایی از این قبیل که بر او گرفته‌اند از محسن کار وی بشمار می‌آید نه از معایب.

نویسنده گرامی اگر در بیان مظاهری از «محسن فراوان ترجمه کتاب» امساک بخرج داده‌اند خوشبختانه از تفصیل پیشنهادهای خود با عنوانهای مشخص دریغ نورزیده‌اند. ازان جمله است چند نکته با عنوان «معادلهای نادرست»:

« بجای «صحنه پایانی حیرت‌انگیز» (ص ۲۹۷ ترجمه surprise ending — که نادرست نیست و با فرجام نمایشنامه اودیوس تناسب دارد — «پایان دور از انتظار» را عرضه داشته‌اند که آن هم خوب و مطلوب است.

« در صفحه ۴۷۰ عبارت «الوان گوناگون میثاق ازلی» بوده است و «میثاقها» اشتباه چاپی است. اما «رنگین کمان میثاق» — که پیشنهاد کرده‌اند — به گفته کتاب مقدس نزدیک‌تر و بهتر است.

« این که پیشنهاد فرموده‌اند بجای «به تعییر انجلی دره‌ها جای قله‌ها را گرفت و قله‌ها جای دره‌ها را» (ص ۴۹۰)، نوشته شود: «به گفته کتاب مقدس هر دره‌ای برافراشته شد و هر کوه و تلی پست شد» جزء اول نظر ایشان مقبول و جزء دوم محل تأمل است. زیرا «برافراشته شدن دره»

که ترجمه لفظی است در فارسی، حتی در معنی مجازی، نامأتوس و نارساست و آنچه در ترجمه آمده مفهوم را آسان‌تر ادا می‌کند.

به سه نمونه از همین مقوله (در صفحات ۲۳۰، ۲۹۸، ۴۷۴) اشاره‌ای کرده‌اند، بی‌آن که موجب نادرستی معادله‌ها را یادآور شده یا خود اظهارنظری نمایند.

«پیشنهاد نویسنده محترم در مورد عنوان کتاب «برداشتهای انتقادی از ادبیات»:

Critical Approaches to Literature

است. بجای approach در فارسی «برخورد، برداشت، استنباط و طرزتلقی» می‌توان گفت. مترجمان نیز «برداشت» را در نظر داشته‌اند اما حرف اضافه «از» در عبارت «برداشتهای انتقادی از ادبیات»، «برداشتن از» را به ذهن القاء می‌کنند که بهترست در عنوان کتاب ازان پرهیز شود. از این رو شیوه‌های نقد ادبی اختیار شده که هم کوتاه‌ترست و مناسب‌تر و هم منطبق با مطالب اثر.

««خصلت و سیرت، سیرت، خُلقیات و خصال»» (ص ۶۰-۶۲) در برابر character منظور اسطو در تراژدی، با در نظر داشتن فرهنگ‌های اصطلاحات ادبی، معادله‌ایی گویا و رسانست. آقایان دکتر فتح الله مجتبائی و دکتر عبدالحسین زرین کوب نیز در ترجمه‌های خود از فن شعر اسطو «اخلاق، خصوصیات اخلاقی، خُلقیات» (هنر شاعری، بوطیقا، تهران، ۱۳۳۷، ص ۶۷-۱۱۲، ۷۵) و «سیرت، خصلت و سیرت» (اوسطو فن شعر، تهران، ۱۳۵۷، ص ۱۲۲-۱۲۵) را بکار برده‌اند. بجای آنها «منیش» را نیز — که آقای دکتر حسینی پیشنهاد کرده‌اند — می‌توان اختیار کرد. اما «منیش چهره‌های نمایشی» اگر منظور ایشان باشد ترکیبی طولانی است.

«بجای «رمان ایتالیایی»» (ص ۶۳): Italian novella خود معادلی عرضه نکرده‌اند. آیا می‌توان «متل» را — که نوعی افسانه و قصه کوتاه است — بعنوان معادلی برای novella موردنظر پیشنهاد کرد؟ هر چند که طول برخی حکایات دکامرون اثر بوکاچو گاه تا حد یک داستان

کوتاه نیز می‌رسد.

• این که نوشه‌اند: «می‌دانیم که در زمان شکسپیر رمان وجود نداشته، رمان پدیده‌ای است متعلق به قرن هجدهم»، قسمت اول آن درخور تأمل است. درست است که رمان بمعنی فتی کلمه را به قرن هجدهم باید منسوب داشت اما مدینه فاضله: *Utopia* نوشته تامس مور (۱۴۷۸ – ۱۵۳۵)، آرکیدیا *Arcadia* اثر فیلیپ سیدنی (۱۵۵۴ – ۱۵۸۶) و یوفیوز *Euphues* اثر مشهور جان لیلی (۱۵۵۴؟ – ۱۶۰۶) در عصر الیزابت – که همه پیش از شکسپیر (۱۵۶۴ – ۱۶۶۱) و یا همزمان او بقلم آمدند – از یک نظر حالت رمان دارند، حتی از رابنسن کروزو *Robinson Crusoe* نوشته دانیل دیفو (۱۶۵۹ – ۱۷۳۱)، رمان مشهور متعلق به قرن هجدهم – که برخلاف طبیعت رمان انگلیسی قهرمان آن در طی سالها تغییرناپذیر می‌ماند – گیراتند.

• اصطلاح *katharsis* اسطوره‌دار باره تراژدی در فارسی به «تنزکیه» تعبیر کرده‌اند (هنر شاعری، ص ۶۷، ۲۱۴ – ۲۱۷؛ اسطو و فن شعر، ص ۱۲۱، ۱۸۹ – ۱۹۰). ترکیب «روان‌پالایی»، بعنوان معادلی محتمل برای معنی مجازی *purgation* (نظر کسانی که معتقدند اسطو برای تراژدی اثر درمانی قائل بوده است) – که یادآوری کرده‌اند – نیز به همان معنی «تنزکیه» و تطهیر است، با این تفاوت که «تنزکیه» بواسطه سابقه استعمال مؤوس تر و از لحاظ معنی غنی ترست. بیان دیچز مبنی بر این که «استوط مدعاً نوعی ارزش شفابخش از برای تراژدی بود» (ص ۸۲) حاکی ازان نیست که مؤلف کتاب بطور قطع در گفته اسطو اثر درمانی تراژدی را می‌دیده است، بخصوص که از قرائی مذکور در جمله‌های بعد چنین برمنی آید که مراد دیچز هم «تنزکیه» است. نکته دیگر آن که «تنزکیه» بمعنی پاکیزگی و بسی آلایشی از عادات و خویهای ناشایست و «شور و احساسات مزاحم» (نظیر شفقت نابجا و ترس) نیز تواند بود نه فقط بمعنی پاک شدن از گناه.

• دو پیشنهاد ایشان: «دین آسمانی» بجای «دین وحی شده»

(ص ۱۵۳) : revealed religion ، و «سیب و هبوط» بجای «سیب و سقوط» (ص ۴۷۳) : the Apple and the Fall صورتهای مأнос تر و معنی‌تر است. اما گلدان مزین (ص ۲۵۱)، یا گلدان خوش تراش در برابر : The Well - Wrought Urn از «سبوی خوش پرداخت» پیشنهاد شده مناسب‌تر است، بخصوص که «سبو» را «پرداخت» نمی‌کنند و نیز با توجه به معنی دیگری که از ترکیب «خوش پرداخت» برمند آید. تصویری هم که در فرهنگها از ... عرضه می‌دارند به «سبو» نمی‌ماند.

* «واکنشهای پیش‌بینی شده» یا معهود (ص ۲۵۰) در برابر stock responses بهتر از «واکنشهای کلیشه‌ای» است که پیشنهاد فرموده‌اند. اما در مورد stock situations حق با نویسنده محترم است و باید گفت «مواضع [یا: موقعیتها] خنده‌انگیز کلیشه‌ای» و کلمه «انبوه» در متن ترجمه (ص ۳۰۰) نادرست است.

* برای رُمنس romance «سلحشورنامه» را پیشنهاد کرده‌اند. ترکیب خوبی است، منتهی فقط ناظر بر یک جنبه رُمنس است و جنبه دیگر یعنی عشق را که از موضوعات عمدۀ آن است در بر نمی‌گیرد. شاید «عشق‌نامه سلحشورانه» یا «عشق‌نامه پهلوانی» گویاتر و نمودار هر دو صفت رُمنس باشد.

* پیشنهاد «واقعیت» در برابر fact و «ساده‌لوحانه» در برابر naive (ص ۱۱۲) و لزوم اختیار یک جمله واحد برای سخن معروف وردزورث : «شعر فیضان بی اختیار احساسی نیز و مندست» در جاهای مختلف — که یادآوری فرموده‌اند و در موارد مشابه نیز رعایت شده — بجا و سودمندست.

* بدیهی است انتخاب یک معادل در برابر واژه یا عبارت انگلیسی و تکرار آن در موارد همانند روشی است درست، منتهی خوب است به این نکته نیز توجه داشت که همیشه نمی‌توان یک کلمه را در جاهای مختلف به یک لفظ واحد تعبیر کرد. چه بسا که به اقتضای

حال و بافت جمله ناگزیر از بکار بردن معادلهای متعدد شویم، نظری آنچه محمدعلی فروغی در باره ترجمه کلمه *intéressant*، در مجله کاوه (دوره جدید، سال دوم، ۱۳۳۹ ه.ق. / ۱۹۲۱، شماره ۲، ص ۳-۵) نوشته است، یا احیانًا آوردن «تناقض، تضاد و تعارض» در برابر contradiction (ص ۸۹، ۲۴۹، ۲۵۵، ۲۵۶) و امثال آن؛ هر چند بهتر آن بود «تناقض» یا «خلاف عرف» به paradox اختصاص می‌یافتد.

• ظاهراً «تناقض» را در برابر paradox کافی ندانسته‌اند اما پیشنهادی نیز در این باب بقلم نیاورده‌اند.

• توضیح مندرج در صفحه ۶۴ ترجمه در مورد «مونولوگ» درست است. اما حق بود «مونولوگ درامی» توضیح داده می‌شد و غفلت شده است. منظور از مونولوگ درامی : dramatic monologue مثلاً سخن-گفتن شخصی است با دیگری نظری مکالمه تلفنی که چون بین دو نفر انجام می‌بزید حالت درامی (نمایشی) بخود می‌گیرد اما کسی که در زد یکی از طرفین ساکت نشسته پاسخ طرف دیگر را نمی‌شنود و در نظر او سخن گفتن تلفن کننده حالت مونولوگ و تک گویی دارد، در عین حال که ممکن است از برخی مسموعات و قرائی پاسخ و حالات روحی طرف دیگر را نیز حدس بزنند. شعر *Pippa Passes* اثر رابرт براونینگ — که اشاره فرموده‌اند و آمیزه‌ای است از نظم و نشر و دیالوگ — دارای چنین حالتی است، یا *My Last Duchess* ، شعری از همان شاعر، سخنان مردی است خطاب به مباشری که وی قصد دارد دختر ارباب او را به همسری خود درآورد. گوینده مباشر را مخاطب قرار می‌دهد و سخن می‌گوید. در عین حال در خلال اشعار شخصیت خود او و همسر سابقش که در گذشته و دو تن دیگر: ارباب و مباشر — که یکی غایب و دیگری خاموش است — بتدریج شناخته می‌شود.

توضیح مفید نویسنده محترم نیز حاوی این موضوع و بجاست. لیکن بکار بردن «تک گویی درامی» شاید از «تک گویی نمایشی» دقیق‌تر باشد زیرا صفت «نمایشی» بلا فاصله معنی نمایش دادنی را به ذهن می‌رساند

- ولی کلمه «درام و درامی» اعم از نمایش است.
- چاشنی خنده: *comic relief* به آن معنی که دی کوینسی در باره صحنه کوفتن بر در قصر در نمایشنامه مکبث اندیشیده چنان است که نویسنده محترم نیز توضیح داده‌اند. اما همه مصادیق آن از این قبیل نیست و توضیح مذکور در زیرنویس صفحه ۳۰۰ ترجمه ناظر به بسیاری موارد دیگرست که موجب آن همان رفع ملال و تسکین خاطر تماشاگران کم حوصله از تماشای مستمر صحنه‌های غم‌انگیز بوده است.
 - از توضیح مربوط به «رمان قلاشان» یا *قلاشی* (ص ۳۵۶):
یاد کرده‌اند اما اظهارنظر و پیشنهادی با آن همراه نیست.
 - آغاز کار مترجمان در ترجمة این کتاب سال ۱۳۵۸ ش. / ۱۹۷۹ بود. در آن موقع هنوز تهذیب سال ۱۹۸۱ آن، با افزایش بیست صفحه بر متن بتوسط مؤلف، منتشر نشده بود. بهتر آن بود از چاپ مزبور — که نشر ۱۹۸۶ آن، پس از طبع و انتشار ترجمة کتاب، به لطف دوستی به دست بنده رسید — قبلاً در ترجمه برخورداری حاصل می‌شد. یادآوری نویسنده گرامی البته درست و بمحور دست.
 - این سطور را که بمنزلة گفتگو با آشنایی نادیده و دوستی نویافته است با تجدید امتنان از آقای دکتر صالح حسینی بپایان می‌برم، بخصوص که مقدمه این آشنایی را ایشان فراهم آورده‌اند.

اهل کام و ناز*

چندی پیش از اصول کلی سخنرانی آقای فضل الله رضا، رئیس پیشین دانشگاه تهران، در باب «سیاست فرهنگ جهانی و فرهنگ ایران» از طریق رادیو و جراید باخبر شدم. وی مردی دانشمند و بافرهنگ است که سالها در مغرب زمین دانش اندوخته و اینک نیز با مقامی که در سازمان تربیتی و علمی و فرهنگی ملل متحد «یونسکو» عهده‌دارست در مسیر مسائل مهم فرهنگی جهان قرار دارد.

سخنران در ضمن یادآوری پیشرفت‌هایی که در عصر حاضر در زمینه‌های مختلف نصیب بشر شده و از این پس بدست خواهد آمد، به مشکلاتی که انسان در زندگانی و تمدن جدید با آنها روبروست اشاره کرده بود از قبیل استیلای نظام اقتصادی و ماشینی بر هر چیز، تراکم جمعیت در شهرها، آلودگی هوا و محیط زیست، سودطلبی و جنگ آفرینی اقلیت غنی در جهان و فقر روزافزون اکثریت فقیر، ضعف عواطف بشری و روابط انسانی در میان خانواده‌ها، مدرسه‌ها، اجتماعات و غیره. و سرانجام نتیجه گرفته بود که راه رستگاری ایران در این هنگامه عظیم آن است که در عین حسن استفاده از دانش و تمدن نوین، فرهنگ اصیل و انسانی خویش را مقتنم شمرد و بر آن تکیه کند و بکوشد بر این پایه و اساس، بنائي استوار برپا کند که از هر حیث همگام معارف بشری در قرن بیستم این یادداشت در سال ۱۳۵۱ بقلم آمده است و در آن زمان مجال چاپ و انتشار نیافت. اینک به یاد گفته‌های آن روزگار شاید به خواندن بیزد.

ولی از هر نظر ایرانی باشد، بعبارت دیگر همچنان که در هر مورد باید بر روی پای خود ایستاد و بر بیگانه تکیه نکرد فرهنگ چیزی است که صورت هر چه اصلیل تر آن مطلوب است. یعنی آنچه از درون جامعه و از بنیان و ریشه‌ای که در دل آن ملت و سرزمین دارد خود بجوشد و بشکند و باور گردد.

فضل الله رضا فرقی که با بسیاری از فرنگ‌رفتگان بی خبر ما دارد در معرفت اوست به فرهنگ ایران و دل‌بستگیش بدان. آخرین اثر وی مقاله‌ای است شیرین و پرمفز به دو زبان انگلیسی و فرانسوی درباره «ارزش جاودانی شعر فارسی»^۱. کسانی که دیگر نوشه‌هایش را خوانده‌اند می‌دانند که وی از شیفتگان و ستایشگران حافظ و فردوسی است و معارف ارجمند ایرانی.

بنده آقای فضل الله رضا را فقط یک بار در عمرم دیده‌ام و اهل تحسین و تمجید بی مورد نیز نیستم. اما غرضم از این مقدمه آن بود که این مسأله را طرح کنم که آنچه وی بعنوان حاصل سالها مطالعه و تدریس و تجربه و تفکر خود عرضه کرده است و دیگر صاحب نظران نیز با وی همداستانند بتوسط چه کسانی باید انجام پذیرد؟ بعلاوه بیشینم چرا این مرد — که در علوم تجربی و ریاضی و فیزیک و حتی در زمینه سفینه‌های فضائی بصیرت دارد — چنین می‌اندیشد و بسیاری از داعیه‌داران علم و فن در مملکت از مباحث مربوط به فرهنگ ایران بیگانه‌اند؟ و مرانجام حاصل کار این گروه چیست؟

به تعبیر دوست روشن‌بین بنده دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن همچنان که «زندگی بر زمین سخت از نیازهای اولیه موجود خواهد» است و اگر انسان چند دقیقه بر زمین لرده زندگی کند، ولوجسمش هم آسیب نمی‌بیند، دیوانه خواهد شد، همین اصل در رابطه میان روان و فرهنگ جاری است. فرهنگ، بمتنزله زمین روح است و اگر متزلزل بود، کم و بیش (متنه) کندتر) همان آثار را ایجاد خواهد کرد، که زمین متزلزل زیر پای: تعادل از دست می‌رود و به دنبال آن غشیان روحی می‌آید و گسیختگی با

محیط، احساس غربت و ریشه کن شدگی»؟ اما آن که فرهنگ ملت خود را می‌شناسد جای پایش محکم است و استوار می‌ایستد و هر موج و حادثه‌ای یا جلوه و فریبی نمی‌تواند او را از جای برکند یا به سوی خویش- کشد.

کاش همه درس خواندگان ما خاصه فرنگ‌رفتگان — که عددشان رو به ازدیاد است — نظیر فضل الله رضا می‌اندیشیدند و از فرهنگ ایران آگاه بودند و بدان چنین اعتقاد داشتند، یا لاقل بواسطه بی‌خبری با آن عناد — نمی‌ورزیدند. اما این واقعیت تلغی را باید پذیریم که بسیاری از ایشان با ایران و فرهنگ ایران و مردم و مسائل ایران بعد کفایت آشناشی ندارند. در نتیجه برخی اندیشه‌ها و کارهای آنان و دست پروردگانشان نیز از نظیر چنین نقصها و نارسایها خالی نیست. بعبارت دیگر از کسانی که خود «ذات نایافته از هستی بخش» هستند نمی‌توان انتظار داشت که «هستی بخش» باشند.

اگر گفته شود در میان فرنگ‌رفتگان ما کم نیستند کسانی که اطلاعاتشان درباره دیاری که در آن درس خوانده‌اند بیشتر از معرفتشان نسبت به ایران است، سخنی گزارف نیست. البته معنی این حرف آن — نیست که غرب و فرهنگ غربی را لاقل درست بجا می‌آورند. مشکل دیگر آن که ایشان فقط فهم و درک خویش را معیار همه چیز قرار می‌دهند که خود ناشی از خامی است. از این‌رو اهل بحث و استدلال و تبادل نظر با همگنان نیستند و جای تأسف است که در خودرأی دست نسل گذشته را از پشت بسته‌اند! بعلاوه چون به زبان و ادبیات و فرهنگ قومی وقوفی — ندارند آن را درخور اعتنا نمی‌شمرند. تنها ریاضی و فیزیک و آزمایشگاه و اطاق عمل جراحی و نظایر آن را قبول دارند آن هم تا حد معلومات خودشان. بنابراین می‌خواهند هر چیز را با عدد اندازه بگیرند حتی روابط عاطفی میان شاگرد و استاد را! در حالی که نمی‌توانند یک صفحه را به زبان فارسی درست بخوانند، چه برسد به آن که درست بنویسند، در مذاکرات دوستانه‌شان نیز با یکدیگر به زبانی بیگانه مثلاً به انگلیسی سخن-

می‌گویند! زیرا می‌پندارند زبان فارسی نمی‌تواند بار معانی و افکار ایشان را بکشد!

با این از خود بیگانگی عجب نیست که به زعم ایشان تحول و اصلاح در هر دستگاه با بکار گماردن چند منشی خوش پوش و خوش صورت — که غالباً از منشی گری چیزی نمی‌دانند — انجام پذیرد و نصب ماشین شمارگر^۳ و مشتی ارقام حاصل پژوهش‌های نسبجیده را به آن سپردن و نتیجه را چون وحی منزل بر همه تحمیل کردن. البته همراه همه اینها از اداره روابط عمومی نباید غافل شد و هر قدم کوتاه و گاه بی‌سود را هزارگونه به چشم این و آن کشیدن و جلوه دادن.

اگر در همه جای دنیا برای احرار هر کاری علاوه بر تحصیل معرفت، سابقه و تجربه در آن زمینه نیز درخور توجه است اینان تجربه و بصیرت را به چیزی نمی‌گیرند زیرا خود ازان بی‌بهره‌اند. از غرب نیز آنچه بیشتر با خویشنش به ارمغان آورده‌اند تلاش در راه کسب مقام و عنوان است — به هر طریق که ممکن باشد. بیش ازان که راجح به آگاهی خود از کارها و درجه کفایتشان بیندیشند منشی و اتومبیل و دیگر مزایای شغل را در نظر می‌گیرند. پس شگفت نیست که در دل به آنان که به مملکت ازین زاویه نمی‌نگردند بخندند و ساده‌لوحشان بشمارند. بر عکس، کافی است از فلان کشور برگشته، در فارسی سخن گفتن نیمه‌زبان باشید، پای روی میز دراز بنهید، و به هر آهنگ که می‌نوازند برقصید تا این دسته از مستفرنگان شما را هم از زمرة خوبی بشمرند و بر سر سفره‌ای که گستردۀ اند راه دهند! اگر روزی «جعفرخان» در نمایش تامۀ معروف حسن مقدم مظہر فرنگی بازی بود حالا از زبان یکی از طنزنویسان روزگار ما نسبت به ایالتی در آن سوی دنیا، رواج گرفته و در عرف مردم چنین صفاتی را پیدا کرده است.

تأسف آورست که بتدریج هدف بسیاری از درس خواندگان ما فقط در این خلاصه می‌شود که هر چه زودتر شغل و خانه و اثاث و اتومبیل و وسائل تجملی فراهم آورند و کمتر در باره چیزی برتر از «خود»

می‌اندیشند، یعنی به ملت ایران و فرهنگ ایرانی که حیات و خوشبختی معنوی را در سایه آن باید جست وجو کرد.

وقتی از نظر فرهنگ و معنی به زندگی نگریسته نشود ناچار همتها پستی می‌گیرد زیرا تربیت معنوی حاصل خوگرشدن با فرهنگ قومی و فضائل انسانی است. کسانی که در راه شرف و حیثیت ملت و وطنشان از ایثار و فداکاری دریغ نمی‌ورزند بی‌گمان از افرادی نمی‌توانند بود که در هر کار به ترازویی منفعت سنج چشم می‌دوزنند. به قول حافظ: «اهل کام و ناز را در کوی رندی راه نیست».

در این میان مسأله مهم اهتمام در حفظ فرهنگ قومی است از راه تعلیم و تربیت درست و آگاهانه. در میان دست‌اندرکاران برنامه‌های آموزشی جمعی از همان گروه نااشنا را می‌توان یافت. هنر اینان بیشتر ترجمه است از آنچه خود در یک دو مدرسه دیده و ازان بشتاب- گذشته‌اند، بی‌آن که فایده و زیانش را سنجیده باشند. وقتی ادبیات، معماری، هنر، طرز سخن گفتن، حتی آداب و رسوم و حشر و نشر ما رنگ تقلید و ترجمه به خود گرفته مدرسه و آموزش و پرورشمن نیز ناگزیر، به دست درس خوانندگانی از این دست بدین صورت درمی‌آید. در شوراهایی که برنامه‌های آموزشی را بررسی می‌کنند متخصص‌همه رشته‌های فنی دیده می‌شود ولی کمتر از کسانی که در زبان و ادبیات فارسی، تاریخ و فرهنگ ایران و معارف اسلامی بصیرت دارند نظر می‌خواهند و حال آن که رگ و ریشه فرهنگ هر قوم را طرز تفکر و بینش خاص آن قوم تشکیل- می‌دهد و گرنه بسیاری از شاخه‌های علوم در کشورهای مختلف زمینه و روحی همانند دارد و چندان موجب تشخض و امتیاز نیست.

در بعضی از این طرحها نه تنها اثر ترجمه محسوس است بلکه منبع اصلی را هم می‌توان نشان داد. برخی قدم فراتر می‌نهند و ثمرات کار خود را به همان زبان اصلی ارائه می‌کنند زیرا معادل مصطلحات موضوع را به زبان فارسی نمی‌دانند و نمی‌جویند.

با سوابق درخشنan و سنتهای قوی‌می که شرق در فرهنگ دارد جای

شگفتی است که در این زمینه از غرب تقلید کند. لویی ماسینیون^۴ دانشمند معروف فرانسوی نوشه است: این نکته بسیار درخور توجه است که نخستین دانشگاه اسلامی یعنی الازهر در سال ۹۶۹ میلادی بتوسط فاطمیان بنیان- نهاده شده و حال آن که نخستین دانشگاه غرب در قرن دوازدهم میلادی در پاریس تأسیس گشته و در این میان دو قرن فاصله است! آنگاه اشاره- کرده است به تحقیقات یک دانشمند اسپانیایی به نام ریبرا^۵ و نتایج مطالعات او که در قرون وسطی، دانشگاه پاریس نه تنها سازمان و تشکیلات خود، بلکه حتی مقررات داخلی، حقوق استادان و دانشجویان و دیگر موضوعات را نیز از دانشگاه‌های مسلمان اقتباس کرده است^۶.

نگاهی به دستگاه ربع رشیدی در قرن هشتم هجری^۷ و نظامیه‌های نیشابور و بغداد در قرن پنجم و دیگر نظامیه‌ها و مدارس و نظام آموزشی و اداری آنها^۸، و دورتر ازان مدرسه گندی‌شاپور در ایران قدیم^۹ نشان من دهد که شرق، خاصه ایران، در این زمینه تا چه حد تاریخ و سابقه و تجربه دارد که می‌تواند از آنها حسن استفاده کند^{۱۰}.

بی‌گمان در نظر کسانی که حتی در سالهای اخیر در مدارس علوم قدیمه درس می‌خوانده و با همدرسان خود مباحثه داشته‌اند، وقتی می‌بینند برنامه‌نویسان جدید از راه ترجمه کتب و رسوم فرنگی «گفت و شنود»^{۱۱} را در محیط مدرسه بعنوان شیوه‌ای نویاد می‌کنند تعجب‌انگیزست زیرا این موضوع—با وجود تفاوتی که با سیره گذشتگان دارد—در چشم ایشان رسمی بدیع نمی‌نماید. نویسنده این سطور با هر نوع برخورداری هشیارانه از تجربه و دانایی و فرهنگ ملل دیگر موافق است اما وقتی خودمان چیزی را داریم و پسندیده و سودمند نیز هست چرا نگوییم و نکوشیم در مدارس ست تا چند قرنه خود را—با رعایت مقتضیات عصر و اصلاحات لازم—احیا کنیم و به مباحثه و تبادل نظر بپردازیم و اصرار بورزیم که به نظر خویش رنگ فرنگی بدھیم تا چشم گیر باشد و مقبول افتد؟

وقتی تمام کتب ادب و اخلاق و تربیت ما مملوست از تفاهم و محبت و همدلی میان شاگرد و استاد حتی از پیغمبر اکرم روایت کرده‌اند

که «هر متعلمی که به در عالمی ترقد کند خدای تعالی او را به هر قدمی عبادت شست ساله بنویسد»^{۱۲} چه ضرورت دارد که هنگام امتحان اوراقی به شاگردان بدھیم که در آن به سواد و حسن خلق معلم خویش نمره دهنند و آن را به ماشین حسابگر بسپریم و بخواهیم به خیال خود با این تدبیر میان شاگرد و استاد حسن ارتباط پذید آوریم؟^{۱۳}

بنده با آقای فضل الله رضا در این اصل موافقم که در این قرن پردازواری ایران باید از علوم و فنون نو هر چه بهتر بھر گیرد، البته بنوعی که معارف جدید را در فرهنگ خود جذب کند و جنبه انسانی حیات فدای صنعت و ماشین و تکنولوژی و زیادت طلبی های ناشی ازان نشود. اما باید اذعان کرد که این، کاری است بسیار دقیق و باریک و راه جستن به سرمنزل مقصود بیداری می خواهد و هشیاری و معرفت کامل به فرهنگ ایران و مسائل امروز جهان. ایران در راه این هدف به افرادی حاجت دارد با ایمان و وطن دوست و معتقد به این اصول و بلند همت، «پرتجربه - کرده ای هنر پروردی» نه هر تازه چرخ داعیه دار و سودجوی.

تیرماه ۱۳۵۱

بادداشتها

The Timeless Value of Persian Poetry, Paris 1972.—۱

۲—مجلة نگین، سال هفتم، شماره ۸۴ (اردیبهشت ۱۳۵۱) ص. ۵.

computer—۳

Louis Massignon—۴

Ribera—۵

Revue Internationale de Sociologie, 28 Année (1920),—۶
Paris, p. 486.

۷—رک: مجید رهنما: «رشید الدین و ربع رشیدی» در کتاب مجموعه خطابه های تحقیقی درباره رشید الدین فضل الله همدانی، ص ۱۱۰—۱۲۲، ۱۲۲—۱۲۴، دانشگاه تهران ۱۳۵۰؛ دکتر غلامرضا سلیم: «تعلیم و تربیت در ربع رشیدی» ص ۱۸۲—۱۶۷ همان کتاب؛ دکتر محمد جواد مشکور: «ربع رشیدی» ص ۳۰۶—۲۸۳ همان کتاب.

- ۸- رک: سعید تقیی: نظامیه بغداد، مجله مهر/۲ ۱۲۷-۱۱۷؛ دکتر ذبیح الله صفا: تاریخ ادبیات در ایران/۲ ۲۳۴-۲۴۰، تهران ۱۳۳۶؛
Johs. Pedersen, *EI* (1), III, 400 - 420.
- ۹- رک: Cl. Huart, Aydin Sayili, *EI* (2), II, 1119-1120؛ تاریخ ادبیات در ایران/۱ ۹۵-۱۰۰، تهران ۱۳۳۵؛ حسینعلی متحن: سرگذشت جندی شاپور.
- ۱۰- رک: دکتر سید فخرالدین شادمان: «دانشگاه قم»، مجله مهر، سال هشتم (۱۳۳۱) شماره ۹، ۱۰، ۱۱. dialogue-۱۱
- ۱۲- ما من متعلم يختلف الى باب عالم الاكتب الله له بكل قدم عبادة ستين سنة...، نقل از لطائف الحكمة ۱۹، تأليف سراج الدين محمود ارموي، تصحيح غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۵۱.

پاسداری زبان فارسی

برخی موضوعها هست که از کثرت روشی و بدیهی بودن به گفتن نیازمند نیست، ازان جمله است اهمیت زبان فارسی برای ما ایرانیان. اما وقتی احساس شود این مهم مقام خود را چنان که باید احراز نکرده است ناگزیر تکرار موضوعی مسلم، ضرورت پیدا می‌کند، به امید آن که سودی داشته باشد.

وقتی می‌خواهیم فرهنگ خود را بشناسیم و حفظ کنیم و مسحور و مقهور فرهنگ‌های قادر زمان نشویم، وقتی موجودیت فکری و منش ایرانی برای اما اهمیت دارد، گمان نمی‌کنم این مقصود جز به مدد زبان فارسی میسر باشد. اگر می‌بینیم سست و بی‌ریشه شدن پیونددها و سنتهای دیرین در میان ملتها، به ناتوانی و سرگشتگی انجامیده است و ما از پوکی و بی‌ریشگی آنها عبرت گرفته‌ایم، باید بدانیم زبان فارسی یکی از استوارترین رشته‌های پیوند قومی ما در طی قرنها بوده است و هنوز تواند بود. میان ایرانیان از آذربایجانی و خراسانی و گرد و لُر و مازندرانی و گیلک و خوزستانی وزابلی و ترکمن و بلوج و قشقایی و ارمنی و دیگران یک وسیله بیش از هر چیز همفکری و همدلی و همگامی پدید تواند آورد و آن بی‌گمان زبان فارسی است.

علاوه بر دین میین اسلام یکی از کهن‌ترین و استوارترین وسائل پیوستگی ما با بسیاری از ملل شرق، بخصوص با مردم افغانستان و تاجیکستان و نیز با فارسی زبانان هند و پاکستان و بنگلادش و عراق و

نواحی سواحل خلیج فارس و ترکمنستان و ازبکستان و داغستان و ترکیه زبان فارسی است، همچنان که همین زبان و آثار ادبی و فکریش موجب اشتهرار و سربلندی ما در جهان غرب شده است.

همه آرزو داریم با حفظ میراث اندیشه و فرهنگ خویش، معارف و دانشها و فنون و صنعت قرن بیستم را به ایران بیاوریم و خود را به پیشرفتۀ ترین ملل دنیا برسانیم. آیا استقلال بینش ما در برابر هجوم فکر و تمدن و صنعت غرب — یعنی ایرانی و مسلمان ماندن، انتخاب کردن، تقليد نکردن و تسلیم نشدن — بدون تکیه بر پایه فرهنگ دیرین و زبان فارسی ممکن است؟ آیا همه فرزندان این مملکت را می‌توان و باید به خارج از کشور فرستاد تا علوم جدید را به زبانی دیگر بیاموزند و نیمه‌زبان برگردند و به همین زبان شکسته بسته سخن بگویند و بنویستند و زبان علم و معرفت ما زبانی نیمه‌بیگانه باشد؟ یا شایسته‌تر و شاید دشوارتر آن است که زبان فارسی را به درجه‌ای از وسعت و توانایی و توانگری برسانیم که بتواند همه معارف بشری را در بر بگیرد و در دسترس همه فارسی‌زبانان قرار دهد؟ کدام یک از این دو راه به سود شخصیت فکری و فرهنگی ما، و به سود امروز و فردايمان است؟

گمان می‌کنم که همه آنان که مانند بنده از دل و جان به این سرزمین، به این ملت و به این فرهنگ دل بسته‌اند و سرنوشت‌شان را به دیروز و امروز و فردايیش پیوسته می‌دانند، راه دوم را می‌پسندند. استعمار از هر گونه که بوده و در هر جای جهان — برای ناتوان کردن ملت‌ها همیشه کوشیده است فرهنگ و بنیانهای ملی آنان از جمله زبان و فکر و معرفتشان را عقیم و نابود سازد و حتی زبان خود را جانشین آن کند. ایران در همه فراز و نشیبهای تاریخ، به چنگ آویز آیین و فرهنگ و زبان خویش پایدار و استوار مانده است. بی گمان به همین سبب امروز نیز باید در برخورد با مسائل دنیای جدید به تحکیم این بنیان دیر پای و محکم شخصیت ملی و فکری خود هر چه بیشتر پردازد.

اگر خواستار آئیم که بار دیگر شاعران و نویسندگان و اندیشه‌ورانی

بزرگ نظریر فردوسی طوسی و خیام نیشابوری و مولوی بلخی و سعدی و حافظ شیرازی و ابوالفضل بیهقی و نظامی گنجوی و ابوبیحان بیرونی در این سرزمین پدید آیند که آثار فکر و قلم آنان نه تنها روح و دل فارسی زبانان بلکه فکر دیگر ملل جهان را نیز تسخیر کند، زبانی پرورده و غنی نخستین شرط آن است. داشتن مطبوعات فصیح و خوب، ایجاد برنامه‌های دلپذیر رادیویی و تلویزیونی، روشن و دلنشیں سخن گفتن، روان و بلیغ نوشتن همه در پرتو زبان فارسی برای ما ممکن تواند بود و بس.

اما همه اینها فرع درست اندیشیدن است و زبان مهمترین ابراز اندیشه است. قومی که زبانش آشته و ویران باشد، فکرش نابسامان می‌شود و درست کار نمی‌کند. بعلاوه مگر نه این که کردار و عمل زاییده اندیشه است. آیا از پریشان اندیشیدن جز پریشان گفتن و کردار ناخردمندانه چه بظهور می‌رسد؟ از کوزه همان برون تراود که در اوست. عرض کردم اینها جزء اصول مسلم است و طرح آنها در اینجا برای برخی از خوانندگان، از قبیل حکمت به لقمان آموختن. اما تصدیع بنده پُربی سبب نیست.

آیا زبان فارسی در میان ما در راهی که گفته شد سیر می‌کند؟ آیا همه کسانی که در پاسداری زبان فارسی مسؤولند وظيفة خطیر خود را انجام می‌دهند و به این زبان پرمایه و مستعد، توان زندگی و پویندگی و آفرینندگی می‌بخشند؟ آیا از اهمیت رسالت اجتماعی و فرهنگی و ملی خویش در این باب آگاهیم یا نه؟ و چنان که باید در این زمینه می‌اندیشیم و می‌کوشیم؟ گمان نمی‌کنم بتوان به همه این پرسشها پاسخی کاملاً مثبت داد.

* * *

بدیهی است فرهنگ توانگر و پرمایه به زبانی غنی و توانا نیازمندست. لازمه پیشرفت فرهنگ و تمدن ما نیز آن است که زبان فارسی — مانند گذشته — در قدرت بیان و وسعت تعبیر به درجه زبانی بارور و پرورده برسد بعدی که در همه شاخه‌های دانش بشری به ادای

ظریف‌ترین مفاهیم قادر باشد. زبان فارسی با طبیعت خاص خود استعداد و آمادگی چنین رشد و گسترشی را دارد و این ما هستیم که باید فکر و دانش و معرفت خود را پیش ببریم تا زبان فارسی پیش برود.

در این مرحله بسیار گمان به هزاران واژه و اصطلاح در زمینه‌های گوناگون نیازمندیم. رفع این کمبود کاری است بسیار دشوار و در عین حال باریک و مهم. یکی از راههای دسترسی یافتن به واژه‌های مناسب، جستجوی دقیق در کتابها و آثار ادبی و علمی و فکری گذشته است و نیز فراهم آوردن مواد لهجه‌ها و فرهنگ عامه و عموم مصطلحات رایج در میان مردم در کارها و پیشه‌های مختلف و تنظیم لغت‌نامه‌ها و بهره‌گیری از لغات و ترکیبات و اصطلاحات موجود زبان فارسی و بکار بردن آنها برای مفاهیم موردنظر. اما این پژوهش و گزینش و برخورداری از فرهنگ گذشته و حال، برای رسیدن به هدف بالا کفايت نمی‌کند. ناگریر باید در صورت ضرورت به پیشنهاد واژه‌ها و اصطلاحات نیز پرداخت منتهی با توجه به طبیعت و سرشت زبان و برطبق اصول علمی نه ترکیب ریشه‌ها و پیشوندها و پسوندهای مرده از یاد رفته و ناماؤوس؛ و بخصوص باید در نظر داشت که این واژه‌ها و اصطلاحات پیشنهادی، نامفهوم و غریب نباشد که فقط بصورت علامتی درآید.

بدیهی است در درجه اول باید برای مفاهیم و مصطلحات جدیدی که هر روز در علوم و فنون گوناگون با آنها روبرو هستیم و معادلی فارسی ندارد، چاره‌گری کرد زیرا نیاز نخستین و مهمتر این است. محتاج به گفتن نیست که تبدیل کلمات رایج و روان ورسا — هرچند در اصل دخیل- باشد — ضرورتی ندارد؛ حتی این کار ممکن است پیوند ما را با زبان دیرنده فارسی و آثار ادب و فرهنگ و تاریخ و گذشته‌مان بگسلد که بسیار زیان خیزست. آن دسته از واژه‌هایی که برای رفع نیازهای نخستین و بر طبق اصول مذکور بتوسط فارسی دانان خبیر عرضه شده هم قبول عام یافته و هم پیشنهاد آنها خدمتی بوده است به زبان فارسی، نظری کلمات: دانشگاه، دانشکده، دانش‌سرا، ماهواره، آسیب‌شناسی، آئین‌نامه،

سازمان جهانگردی، بازپرس، بازتاب، بازجو، بازجویی، بازرس، بازرسی، باستان‌شناسی، باشگاه، بافت‌شناسی، بایگانی، پاسگاه، پالایشگاه، پذیرش، پرورشگاه یتیمان، پرونده، پوشه، پیش‌آگهی، پیش‌پرداخت، تارآوا... اما «کنگاشستان»، بجای مجلس شوری، هرگز جا نیافتاد. اسپریس، بس‌شماری، بس‌شمر، بس‌شمرده، بخش‌پذیری، بخش‌پذیر، بخشی، بخشیاب، برخه، برخه‌شمار، برخه‌نام، برهیختن، پذیره‌نویسی، پروانچه، پیوندانه هم پس از چندی از رواج-افتد.

وقتی زبان فارسی موجب پیوستگی افراد ملت در طول تاریخ و در حال حاضر و نیز رشته ارتباط ما با میلیونها فارسی‌زبان و فارسی‌دان جهان است، بی‌گمان هر تصرفی در زبان و خط — اگر بنوعی باشد که این ارتباط و علاقه را دچار سنتی و گسیختگی کند — دور از مصلحت است و باید ازان پرهیز کرد.

تردید نیست کسانی می‌توانند در این خدمت بزرگ فرهنگی و ملی چاره‌گری کنند و ثمرة کارشان سودمند افتد که علاوه بر معرفت به زبان‌شناسی و زبان و فرهنگ کهن ایران، بویژه بر چهارده قرن تاریخ زبان فارسی دری و آثار گونه‌گون آن تسلط داشته و از ذوق و قریحة ادبی در شعر و نثر برخوردار باشند، آثار زبان فارسی را درست دریابند، درست بگویند و درست بنویسند و عالمانه بیندیشند.

نکته دیگر آن که چون معیار حقیقی رد و قبول کلمات، ذوق و درک مردم و اهل نظر و بصیرت است بعلاوه تصرف در زبان یک قوم حق مسلم آن ملت است و نمی‌تواند جنبه فردی و شخصی داشته باشد، بنابراین راه بحث و نقد و رد و پذیرش را باید برای مردم بازگذاشت تا آنچه پیشنهاد می‌شود بواقع از طرف عموم بویژه صاحب نظران پذیرفته گردد و بماند و گرنه هر چه مردم نپذیرند دوام و ثباتی ندارد.

•

توجهی سرسی به آنچه هر روز بصورت مقاله و کتاب نشر

می شود، یا گفتارها و برنامه های گوناگون رادیویی و تلویزیونی و انواع مکاتبات و تقریرات و نوشته ها و سخنان ما نشان می دهد که فارسی - دانستن و درست نوشتن و درست سخن گفتن چه کمیاب شده است! زبان فارسی - که از کمال استعداد و سادگی و رسایی و توانایی برخوردار است - به دست فارسی نیاموختگان به ناتوانی و ویرانی دچار شده، نه تنها هجوم واژه های زبانهای گوناگون به آن روزافرون است بلکه در صرف و نحو و طرز تعبیرش نیز خلل راه جسته است. مثلاً حالا به شیوه زبان انگلیسی می گوییم: «سیبها روی میز هستند» و «کتابها سنگین هستند» و بجا ای «می پندارم، گمان می کنم، خیال می کنم، تصور می کنم یا احتمال - می دهم»، می گوییم و می نویسیم: «فکر می کنم فلانی به این مجلس نیاید». انواع این نابسامانیها را همه آگاهان بهتر از بنده می دانند بعلاوه چون در مقاله ای دیگر بازنموده ام^۱ تکرارش ضرورتی ندارد.

چند سال پیش، در ایامی که بحث از برنامه های آموزشی مطرح بود، مقامی رسمی در مجتمعی رسمی به املای نادرست کلمات در نامه گروهی از درس خواندنگان اشاره کرد. این یکی از صدھا عیب است که در فارسی دانی ما مشاهده می شود. در روزگار قدیم فارسی زبانان لااقل زبان فارسی را درست می آموختند و می دانستند حالا حتی در میان دارندگان عالی ترین درجات تحصیلی کسانی که به فارسی، درست سخن بگویند و درست بنویسند فراوان نیستند. سابقاً بسیاری از مدارس ابتدائی تا عالی مملکت از وجود معلمان و استادانی با فرهنگ و فارسی دان و اهل قلم برخوردار بود اکنون در سازمانهای آموزشی ما از دبستان گرفته تا دانشگاه عده فارسی دانان کاستی گرفته است. حتی در میان انبویه مدیران زبان و ادبیات فارسی، صاحبان ذوق و قریحة ادبی کمند و از این رو درس انشاء و نویسندگی در اکثر مدارس و دانشکده های ادبیات چنان که باید مورد اعتنا نیست.

در دو دهه اخیر، چندی از سر اضطرار و شتاب و بسبب نیاز روزافرون، دست هر کسی را گرفتیم و تدریس مهمترین بینانهای فرهنگ

خود یعنی زبان و ادبیات فارسی را به او سپردم. مقام والای تعلیم، وسیله ارتزاق شد. معلم و مدرس کم مایه و نامتکی به خویش، آسان‌گیری و جلب مرید و رضای شاگردان را آسوده‌تر از صرف وقت و دقّت و دل‌سوزی دید. دستگاههای آموزشی نیز به این معامله پوشیده که دوطرف را بظاهر خرسند نگاه می‌داشت نوعی رضایت دادند. گویی از معلم و استاد جز این انتظاری - نمی‌رفت! در این میان اگر کسی در کار خود از سر اعتقاد و ایمان بکوشد و بجهة ایستد و در درس و آزمون، دقّت بخرج بدهد ممکن است سختگیر بشمار آید و در بین آسان‌گیران انگشت‌تماً گردد و با دشواریها روپروردشود. نتیجه آن که سطح درس پایین آمده، اکثر شاگردان در امتحانات با نمره‌های درخشان قبول می‌شوند و باسانی به گواهی‌نامه و کاغذ سواد دسترسی پیدا می‌کنند متنه در عین کم‌سوادی. اما کم‌مایگی درس خوانندگان ما در زبان فارسی از هر چیز دیگر محسوس ترست و مشهودتر زیرا هر لحظه با آن سروکاردارند.

اگر گفته می‌شود درس خوانندگان فارسی نمی‌دانند بدختانه درست است. اما خانه را از بنیان باید استوار کرد. گویی با همه سخنان نگارین درباره زبان فارسی، در عمل، اهمیت این بنیان حیاتی فرهنگ و فکر ایرانی را چنان که باید درنیافته‌ایم. و گرنه چرا زبان فارسی در دست ما در زمینه ادب و علم و ترجمه و نمایش و نامه‌نگاری و گفتگو و جز آن چنین کم‌توان شده است؟ اگر شادروان محمد قزوینی - با آن طبع حساسی که داشت - امروز زنده بود و آثار قلمی ما را می‌دید، نه تنها دچار حیرت و رنج می‌شد بلکه شاید سکته می‌کرد!

برای آن که گمان نرود من فقط کاستیها را در زمینه زبان فارسی می‌بینم بی‌مناسب نیست چند جمله‌ای از مقاله‌ای را که مدتی پیش نوشته‌ام نقل کنم: «بنده همه آثار این روزگار را از نظر زبان فارسی درخور انتقاد نمی‌دانم حتی معتقدم که قرن اخیر در ادبیات فارسی، در شعر و نثر، دوره پیشرفتی و باروری است همراه با دگرگونیها و تازه‌جوییها که تکامل - خواهد یافت و ثمرات تجربه‌ها و طبع آزمایی‌ها اند که بظهور-

خواهد رسید. اما این نکته را هم باید بیفزاییم که در میان آثار ذوقی صاحبان قریحه و استعداد نیز نمونه‌هایی دیده می‌شود که شاعر و نویسنده چیزی در خور گفتن دارد و اندیشه و روح اثر وی با ارزش است ولی زبان و بیان ضعیف به کار او صدمه زده و آن را از جلوه و رونق انداخته است».^۲. پس چه باید کرد؟ بی‌گمان هر فرد زنده و وطن‌دوستی، هر کس که عشق به فرهنگ ایران و زبان فارسی و سرنوشت این مملکت در جانش ریشه دوانده فارغ و بی‌اعتنا نمی‌تواند نشست زیرا مسأله بعنوان یک ضرورت مملکتی و ملی مطرح است. اندیشیدن و چاره‌گری در این باب از مهمترین کارهای است که باید بتوسط مردمی در داشنا و بصیر و پخته و تجربه کرده صورت پذیرد و هر چه زودتر آغاز گردد اما نه با شتاب زدگی. برای آن که کار سامان گیرد تنظیم برنامه‌ای دقیق و درازمدت با هدفی روشن و به کوشش عموم مردم مملکت، از واجبات است. در این راه همکاری و همقدمی همه آموزگاران، دبیران، استادان، روزنامه‌نویسان، نویسنده‌گان، شاعران، سخنوران، پدران و مادران و خانواده‌ها ضرورت دارد. اما شاید چند دستگاه مهمترین تأثیر را توانند داشت: یکی همه سازمانهای آموزشی کشور از ابتدائی تا عالی که اگر به آموزش درست و تقویت زبان فارسی بیشتر اهتمام کنند اثری عظیم توانند داشت. آنگاه کتاب درسی و جزو و مقاله‌ای که فارسیش استوار نباشد به دست شاگردان نخواهد داد و کسی را که فارسی بقدر کفايت نداند، در هیچ رشته به تدریس و تألیف نخواهد گماشت. تأثیر مطبوعات — که در قرن اخیر نیز فارسی روان و ساده را در دامان خود پروردۀ اند — فراوان تواند بود اگر فقط نوشته‌هایی رامتنشر-سازند که فارسی آن روی راه باشد. رادیو و تلویزیون — که پدیده‌ای نسبهً جدیدست و تا دورترین روستاهای مملکت نفوذ دارد — اگر به آنچه پخش و نشر می‌شود از نظر زبان فارسی بیشتر توجه کند و سیع ترین حوزه درس را در اختیار خواهد داشت و چه بهتر که این آموزش را بخوبی و شایستگی برگزار کنند. پدران و مادران اگر از اهمیت موضوع آگاه باشند هم نقص خود را در زبان فارسی برطرف خواهند کرد، هم نخواهند.

گذاشت فرزندانشان در زبان مادری بی‌مایه و ناتوان بار بیایند. اما وظیفه و تأثیر فرهنگستان در این میان بسیار مهم است و ارزش آن را دارد که موضوع بحثی جداگانه و مفصل قرار گیرد.

با این مقدمات، نابجا نیست اگر برنامه‌ای وسیع برای پاسداری و گسترش زبان فارسی، حتی در بیرون از مرزهای کشور، اندیشیده شود و هر کس خدمتی تواند کرد از همکاری دریغ نورزد که کوشش در این راه وظیفة هر ایرانی وطن‌دوستی است. پیام فردوسی را به گوش جان بشنویم که بحق می‌گفت: «عجم زنده کردم بدین پارسی». وی ملت و فرهنگ ما را با این زبان زنده کرد و پایندگی بخشدید، امید آن که ما نیز فرزندان شایسته آن بزرگمرد باشیم. زبان فارسی بال و پر اندیشه و روح ماست، دریغ است آشته‌حال و ناتوان شود.

مشهد، ۱۳۵۴

یادداشتها

- ۱- رک: «زبان فردوسی و زبان ما»، مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه فردوسی، سال دهم، شماره ۴ (زمستان ۱۳۵۳) ص ۵۴۵ - ۵۶۴.
- ۲- رک: مقاله پیشین، ص ۵۶۲.

نامه‌ای که به مقصد نرسید*

دوست عزیز...

نامه شما علاوه بر احوال پرسی و بیان لطف و محبت، حاوی پرسش‌هایی نیز بود درباره زبان فارسی و مسائل مربوط به آن. از سر حسن ظن و به گمان این که بنده بتوانم در این زمینه جوابی عرض کنم آن سوالها را در نامه خود طرح کرده بودید...

نکته‌ای که ذوق نوشتمن و پاسخ دادن را در من برمی‌انگیزد علاوه بر سپاسگزاری از نامه مهرآمیز شما، شور و شوقی است که نسبت به زبان فارسی و فرهنگ ایران مبذول می‌فرمایید. این دل‌بستگی و اظهار علاقه از طرف شما — که رشته تحصیلی و کار و مطالعاتان ناگزیر علوم sciences بمعنی خاص کلمه و اشتغالتان به مهندسی است و در محیط غرق در صنعت و تکنولوژی مغرب زمین بسر می‌برید — بیشتر چشم گیرست و در وجود خسته بنده نیز این همت را پدید می‌آورد که قلم برگیرم و در حد مقدور جوابی بنویسم.

اما پیش از هر چیز باید به اطلاع برسانم که خود را شایسته اظهار نظر در این مسائل نمی‌دانم و آنچه بقلم می‌آورم از نوع دریافت‌های

* این سطور، نامه‌ای است دوستانه شامل جواب به برخی پرسشها درباره زبان فارسی که دوستی در مکتوب خود طرح کرده بود. پاسخ به نامه وی، بواسطه تغییر نشانی گیرنده، به مقصد نرسید و برگشت و اینک به گمان این که شاید به خواندن بیزد در اینجا درج می‌شود.

جوینده‌ای کنچکاوست در زمینه زبان فارسی؛ بنابراین قطعیت ندارد. بعلاوه در این ایام که بواسطه شکستگی زانو از حرکت بازماندهام و دسترسی به کتاب و مراجع لازم نمی‌توانم داشت، آنچه خواهم نوشت از حد یک نامه دوستانه فراتر نمی‌رود و شما نیز آن را همین گونه تلقی فرمایید.

زبان فارسی، همان‌طور که خود شما به اهمیت آن توجه دارید، از مهمترین بنیانهای فرهنگ ماست. بنابراین هر قدر به آن توجه شود بجاست. بدیهی است دین مبین اسلام و معارف اسلامی در فرهنگ چهارده قرن اخیر ایران نافذ است و کمال اهمیت را دارد و رشته اتحاد همه ما مسلمانان از هر خطه و قوم و نژاد تواند بود. در عین حال زبان فارسی در سرزمین ایران، وسیله پیوستگی و اشتراک فرهنگی همه ایرانیان اعم از خراسانی و آذربایجانی و مازندرانی و کرد و لر و ترکمن و بلوج و مسلمان و زردشتی و مسیحی و یهودی و ارمنی و آسوری است. از این رو زبان فارسی برای ما ایرانیان از جهات مختلف در خور ملاحظه است و مسائل مربوط به آن مستلزم توجه خاص است و اشتیاق و علاقه‌مندی و کوشش و پژوهش شما در این زمینه کاری است مفید و شایسته هر ایرانی با فرهنگ.

▪ یکی از نکاتی که طرح کرده بودید مربوط می‌شد به لغات بیگانه و دخیل. در این مورد اشاره کرده بودید به کثرت لغات عربی رایج در زبان فارسی و لغات فرنگی که در ادوار اخیر وارد زبان شده است و نیز قول یکی از دوستان خود را نقل کرده بودید درباره پیرایش زبان فارسی از واژه‌های دخیل و سعیی که بعضی در این راه بخرج می‌دهند.

باید عرض کنم این موضوعی است که سابقه‌ای طولانی دارد. کسانی در این زمینه بسیار اندیشیده و مقاله‌ها و رساله‌ها نوشته‌اند. حتی در نیم قرن اخیر دوبار فرهنگستان ایران رسیدگی به این موضوع را از هدفهای مهم خود قرار داد ولی هریار بواسطه بعضی موجبات و موانع نه تنها توفيق حاصل نشد بلکه برخی خدمات آن مؤسسه نیز چنان‌که بایست مورد توجه قرار نگرفت و دوام نیافت.

▪ پیش از هر چیز باید توجه داشت که بر اثر برخورد و آمیزش و

پیوند فرهنگها و تمدن‌های مختلف با یکدیگر، هیچ زبان توانگری در دنیا نمی‌توان یافت که عاری از لغات دخیل، و باصطلاح خالص و سره باشد. بنابراین در پی ایجاد زبان سره رفت و بفکر بیرون راندن همه واژه‌های دخیل افتادن، اندیشه‌ای است باطل و محال.

• بخصوص که تعداد زیبادی از این کلمات قرنهاست در زبان فارسی راه یافته و برحسب قواعد این زبان بکار رفته و تلفظ و معنی و املای آنها در فارسی دگرگون شده است. این واژه‌ها باصطلاح بر اثر توطن در زبان فارسی و به رنگ الفاظ فارسی درآمدن، هویت بیگانه خود را بکلی از دست داده‌اند و می‌توان بی‌هرگونه نگرانی آنها را بکار برد مثل: سفر، نعمت، خطر، صحبت، معده، شعر، نثر، سقف، زکوه، حج... تبدیل این گونه واژه‌ها به کلمات فارسی و پیشنهاد واژه‌های تازه ساخت بجای آنها کاری است عیث، بخصوص که غالباً کلمات پیشنهادی جدید، نامائوس از آب درمی‌آید و موجب نارسایی زبان می‌شود و نقض غرض است.

• وقتی واژه‌ای وارد زبان شده و سابقه استعمال طولانی پیدا کرده و ناهم‌آهنگی و عیب و نقصی نداشته است دیگر باید آن را کلمه‌ای دخیل و وام گرفته محسوب داشت و جزء میراث زبان. عنوان «بیگانه‌تبار» — که گاه بعضی از معاصران برای این گونه کلمات قائل می‌شوند — ضرورت و فایده‌ای ندارد جز آن که گاه ممکن است محملي برای حذف و طرد این گونه کلمات و ابداع الفاظی دور از ذهن بجای آنها بدست دهد و حتی کار به ترک کلماتی نظیر: ارمغان، تنور، شیدا، پیاله، فنجان و امثال آنها هم بکشد که اصل آنها ترکی، اکدی، آرامی و یونانی است؛ و حال آن که تبدیل این واژه‌ها، بعد از آن که با زبان مناسب شده و صبغه فارسی بخود گرفته است و سابقه استعمال طولانی دارد، موجه بنظر نمی‌رسد. کنار-نهادن کلمات باصطلاح «بیگانه‌تبار» فقط در مواردی جایز تواند بود که با زبان فارسی کاملاً ناهم‌آهنگ بوده و رواجی بسیار محدود و اندک داشته و تازه وارد باشند و معادلی فارسی و فضیح و روشن و دقیق بجای آنها بتوان یافت.

« بدیهی است در دوره‌هایی از شعر و نثر فارسی که شاعران و نویسنده‌گان بمنتظر اظهار فضل و صنعت پردازی و مبالغه‌های نامطلوب، کلمات عربی مهجور و نالازم را بتکلف در آثار خود آورده‌اند شیوه‌ای ناصواب اختیار کرده‌اند و این گونه استعمالات آنها — که به زبان فارسی زیان رسانده — قابل تقلید و پیروی نیست، چنان که اهل زبان خود عملاً راه درست را اختیار کرده و بطور فطری و طبیعی از این گونه زیاده رویها خودداری نموده‌اند.

« بدیهی است غرض از هر گونه تدبیر و پیشنهادی در مورد زبان فارسی باید نیرو بخشیدن به زبان و توسعه قوت تعبیر آن باشد بدین معنی که زبان فارسی هر چه بهتر بتواند بصورت زبان فرهنگ و تمدن و اندیشه و حالات و عواطف مردم این قرن درآید. بنابراین ابداع واژه‌های جدید نارسا و دور از انس، خلاف این مقصود خواهد بود. حتی وقتی اهل زبان این گونه کلمات پیشنهادی فارسی را وافی به مقصود نیافتدند ناگزیر بیش از پیش به الفاظ بیگانه توسل خواهند جست.

« شکفت آن که بعضی از هموطنان این گونه مباحثت را با موضوعات دیگر درهم می‌آمیزند. مثلاً برخوردمان با کلمات دخیل نوعی جنبه عاطفی بخود می‌گیرد و چنین می‌پندارند و تعبیر می‌کنند که اگر کسی تا حدودی معقول و معتدل، کاربرد کلمات دخیل دیرین و مأнос را در زبان فارسی مجاز بشمارد و مثلاً عبارت «هدف از این کار را» بر «آماج از این کار» ترجیح دهد، در احساسات ملی او کاستی و نقصانی راه یافته است!

« بعضی از ایشان این مخالفت را بخصوص در مورد واژه‌های عربی رایج در زبان فارسی — که چند قرن سابقه استعمال دارد — اظهار می‌دارند! و حال آن که چاره‌اندیشی در برابر هجوم لغات فرنگی، بخصوص آنها که تازه وارد زبان می‌شوند، واجب ترست.

« به نظر قاصر بنده بطور کلی، تغییر کلمات و اصطلاحات رواج یافته و درست و متناسب با زبان فارسی و تبدیل آنها به کلمات

نارسا و مهجور روا نیست و نیز هرگونه یک طرفه اندیشیدن را در امور علمی و از جمله در گزینش معادلهای کلمات دخیل و یا پیشنهاد واژه‌ها نه تنها نادرست بلکه زیان‌بخش می‌دانم و در این موضوع خاص، چاره‌اندیشی درباره واژه‌های بیگانه (از هر نوع) را که بطور کلی تازه‌وارد زیان شده‌اند و می‌شوند بر دیگر موارد مقدم می‌شمارم.

▪ شما خود توجه دارید که یکی از موجبات عمدۀ رواج یک زبان و نفوذ لغات و اصطلاحات آن در زبانهای دیگر، قدرت نفوذ فرهنگ مردمی است که به آن زبان سخن می‌گویند و می‌اندیشند و می‌نویسند. در دو قرن اخیر تمدن و فرهنگ مغرب زمین بر اثر پیشرفت علوم و فنون در آن دیار و کسب اعتبار و سلطۀ روزافزون، همه جهان را زیر سیطرۀ خود درآورده و همراه این احراز قدرت، زبانهای فرنگی بخصوص کلمات و اصطلاحات آنها که به شاخه‌های مختلف علم و فن مربوط می‌شود، در زبان ملل اقتباس کننده وارد شده و رواج یافته است. سیل هجوم این گونه واژه‌ها از جمله در زبان فارسی دائم در تزايد است و این موضوع مهمی است که باید از برای آن تدبیری اندیشید زیرا اگر وضع به همین صورت ادامه-یابد دیری نخواهد کشید که در زبان علمی ما فقط برخی روابط و اجزاء جمله فارسی خواهد ماند و اصطلاحات و مفردات و ترکیبات یکسر فرنگی و بیگانه خواهد شد.

▪ بدیهی است در این زمینه بی‌درنگ موضوع اصطلاحات علمی و فنی و آموزشی و دانشگاهی به ذهن می‌رسد که اکثر آنها دخیل است. منتهی این جا نکته ظریفی مطرح است که کدام‌یک از این گونه اصطلاحات را باید ناگزیر پذیرفت و برای هر کدام از آنها باید معادلهایی پیشنهاد کرد. در این مورد توجه به این موضوع، ضروری است که همه اصطلاحات علمی و فنی و آموزشی و دانشگاهی در یک ردیف نیست، مثل کلمات: میکرب، پست، تلگراف و تلفن که ترکیبات میکرب‌شناس، میکرب‌شناسی، پست‌خانه، تلگراف‌خانه و تلفن‌خانه نیز از آنها ساخته شده و رواج یافته است و تبدیل آنها ضروری نمی‌نماید.

• اما باید انصاف داد که در رشته‌های علمی و فنی، مدرسان و دانشجویان و مؤلفان و مترجمان و محققان و گزارشگران دائم با انبوهی از مفاهیم جدید روپرتو هستند که با کلمات و اصطلاحات خارجی بیان شده است و می‌شود. با پیشرفت سریع و مستمر علوم و فنون تعداد این گونه لغات و اصطلاحات، روزافزون است و چون غالباً معادلی فارسی ندارد اشخاص مذکور ناگزیر می‌شوند عین واژه بیگانه را در فارسی بکاربرند. در برابر این دسته از کلمات و اصطلاحات دخیل و تازه واردست که باید به فکر چاره بود.

• ایرادی که بعضی از ادبیان و متخصصان زبان فارسی بر مؤلفان و مترجمان کتابهای علمی می‌گیرند که در بکار بردن الفاظ و اصطلاحات خارجی افراط می‌کنند، مدام که راهی پیش‌پای آنان نگذاشته و به مدد آنان نشافتهد اند، بمتنزله از دوردست برآتش داشتن است. مؤلف یا مترجم کتابی مثلاً در موضوع برق یا بیوشیمی و... چگونه می‌تواند هم اثری عرضه کند که از قافله دانش امروز زیاد عقب نباشد و هم همگام با آن، در برابر یکاییک مفاهیم علمی جدید — که زاده محیط و تمدن و فرهنگی دیگرست — بی‌درنگ معادلی فارسی و فصیح و رسا بکار برد؟

• به نظر قاصر بinde اینجا و در مورد این گروه از کلمات و اصطلاحات دخیل و تازه وارد، بیشتر باید اندیشه کرد و راه حلی یافت. زیرا اگر مثلاً در بد و برخورد با برخی از کلمات بیگانه نظیر رادیو، تلویزیون، اتومبیل و مانند اینها ... از روز اول معادل‌هایی مناسب برای آنها پیشنهاد شده و رواج یافته بود اینک معادل فارسی این کلمات نیز مثل دانشگاه: université ، دانشکده: faculté ، شهربانی: police ، فرهنگستان: académie رواج داشت.

• حق با شمامست که در روزگار ما ترجمه و نقل علوم و تمدن جدید به زبان فارسی حائز کمال اهمیت است و باز در این مورد نیز شما حق دارید که مترجمان در زمینه‌های مختلف با مشکل مذکور در فوق — یعنی قبول اضطراری کلمات و اصطلاحات بیگانه، در صورت دست —

نیافتن به معادلی فارسی از برای آنها— سخت دست بگریبانند. بدیهی است این مسئله در برابر همه کسانی که قصد انتقال و نشر دانشها و مباحث جدید را به زبان فارسی به هر صورت، اعم از تألیف، ترجمه، تدریس و پژوهش، دارند مطرح است.

« بنده در مقاله‌ای — که تحت عنوان «فایده انس با زبان فارسی در ترجمه» در مجله آینده (فوردین ۱۳۶۲) نوشته‌ام و نسخه‌ای ازان را برای شما خواهم فرستاد — به این نتیجه رسیده‌ام که اگر مترجمان و مؤلفان و مدرسان و پژوهشگران از طریق بررسی آثار فصیح و استوار زبان فارسی با این زبان انس کافی داشته و بر آن تسلط پیدا کرده باشند، اولاً گنجینه‌ای از واژه‌ها و ترکیبات را در اختیار خواهند داشت که در هر جا به اقتضای مقام و نیازمندیها آنها را بکار توانند برد، یا به مفاهیم پیشین و یا در صورت امکان و با رعایت تناسب و پیوستگی، به مفاهیم جدید و با بار معنی تازه. ثانیاً با تأمل در نظام واژه‌سازی و پویایی زبان در آثار فصیح پیشینیان و چگونگی بکار افتدان استعدادها و ظرفیت زبان از لحاظ وسعت و قدرت تعبیر، می‌توان آموخت که در گذشته زبان فارسی، در روزگار گسترش و توانایی، این مسائل را چگونه برحسب فطرت و طبیعت خود حل می‌کرده است و راه راست که باید اختیار کرد کدام است.

« در این زمینه حتی می‌توان از لهجه‌های زبان فارسی نیز مدد گرفت؛ چه بسا کلمات مناسب برای مفاهیم گوناگون در این لهجه‌ها موجودست که استعداد استعمال و ترویج را دارد. مثلاً در جغرافیای طبیعی و تعبیر پنده‌های طبیعت و احوال و کیفیات گوناگون آبها و کوه و دره و دشت و جنگل و بریدگیها و فرسایشها و آبرفتها و... کلمات و اصطلاحات مناسب فراوان در لهجه‌ها وجود دارد که ممکن است برای مفاهیم مربوط به جغرافیای طبیعی و احیاناً زمین‌شناسی بکار رود.

« بدیهی است برای تعبیر آنچه در تمدن و علوم و فنون امروز به آن نیازست زبان فارسی به هزارها کلمه و اصطلاح احتیاج دارد و اکتفا به واژگان آثار پیشینیان و یا لهجه‌ها و امثال این منابع — با همه ارجمندی

آنها - مشکل را کاملاً حل نمی‌کند و مواردی پیش می‌آید که در زبان فارسی به معادلی برای مفاهیم جدید دسترسی نیست و نمی‌توان از میان انبوه واژه‌های موجود، کلمه‌ای مناسب با بار معانی جدید یافت و برگزید و ناگزیر باید کلمه و اصطلاحی ساخته و پیشنهاد شود.

« این مرحله یکی از باریک‌ترین و دشوارترین مراحل است. از قضا در گذشته بسیاری از کلمات بر ساخته و پیشنهادی ناموزون از آب درآمده و چندان رواج نیافته است، شاید بسبب آن که اصول این کار ملحوظ نشده بوده است.

« موضوع دیگر آن که در کوششهایی که سابقاً در این زمینه صورت گرفته است و نیز در نوشهای بسیاری از کسانی که بخصوص به گسترش زبان فارسی از این طریق، توجه داشته‌اند شیوه کار و طرز عمل و باصطلاح روش (متده) مورد نظر آنان بتصریح معین نشده است تا معلوم گردد در این مرحله چه شیوه‌ای را پسندیده و اختیار کرده‌اند.

البته توجه تام به طبیعت و فطرت زبان فارسی، رعایت اصول زبان‌شناسی، تسلط بر زبان فارسی و انس با آثار برنجسته آن از لوازم کارست. بعلاوه باید در نظر داشت که معادلهای برگزیده یا تازه‌ساز و پیشنهادی باید از لحاظ ساختمان مطابق موازین زبان فارسی و علاوه بر دلالت بر معنی مورد نظر و روشنی و صراحة معنی، و قابلیت بکار رفتن در حالت گوناگون دستوری، خوش‌آهنگ و موزون و ساده و روان و کوتاه و تا حد امکان بسیط و یک جزء باشد و اگر ضرورت اقتضای کند که اصطلاح پیشنهادی مرگب و بیش از یک جزء باشد، همه اصول مذکور در آن ملحوظ گردد.

« بهترین روش ساختن واژه‌ها و ترکیبات تازه و مورد نیاز را از ریشه‌ها و پیشوندها و پسوندها و ادوات و دیگر ابزارهای بیان، آثار فصیح زبان فارسی بدست می‌دهد. ژرف‌نگری در آثار بزرگانی نظیر رودکی، فردوسی، ابن سینا، ابو ریحان بیرونی، بلعمی، ابوالفضل بیهقی، عنصرالمعالی، غزالی، نظام‌الملک طوسی، سعدی، حافظ و دیگران نشان-

می‌دهد که آنان در بکارانداختن استعدادهای زبان چه روشی را اختیار-کرده‌اند که محصول طبع و اندیشه و بیان آنان چنین مطبوع و رسا از آب-درآمده است.

• بعضی از معاصیران چنین می‌سندارند که در اختیار واژه‌ها و اصطلاحات تازه باید بخصوص از واژگان زبانهای فارسی میانه و باستانی و اجزاء و ادوات موجود در آنها سود جست و حتی کم و بیش به این گونه تجربه‌ها دست زده‌اند. کلماتی نظیر: پدافند، ترابری... — که برای اهل زبان هنوز هم نامفهوم مانده است — محصول این روش و این گونه تفکر است. از قصا گرایش زیاد از حد به زبانهای کهن در این کار و نفوذ آراء متخصصان آنها در اجرای این طرحها و خوگشدن گوش و طبع و ذوق آنان با واژگان و طرز تعبیر زبانهای کهن و احیاناً نقصان انس کافی با آثار زبان فارسی دری، غالباً از موجبات ناکامی ایشان بوده است؛ چنان که تأثیر کمبود اخیر گاه در پیشنهادها و نوشته‌های بعضی از متخصصان زبان‌شناسی نیز دیده می‌شود و بر عکس، برخی دیگر از آنان که ذوق و ذهن‌شان با آثار فصیح فارسی الفت داشته، ثمرات فکر و قلمشان درخششده و ارجمند بوده است.

• به نظر قاصر این جانب در گزینش معادلهای و ساختن کلمات و اصطلاحات از بکار بردن واژگان متروک زبانهای کهن و باستانی. با حفظ شکل و معنی اصلی آنها و نیز از استعمال ریشه‌ها و اجزاء مرده زبانهای میانه و باستانی — که امروز نامفهوم است و بکار نمی‌رود و نمودار معنی نمی‌تواند بود — باید خودداری کرد، مگر در نهایت ضرورت و یا در مواردی که کلمه و اصطلاح اقتضای قدمت داشته و کاربرد آنها زیاد نباشد.

• چنان که قبل اشاره شد اگر معادلهای برگزیده و یا واژه‌ها و اصطلاحات پیشنهادی نارسا و نامفهوم و نامزون و گنگ و معیوب باشد، نه فقط قبول عام و رواج نخواهد یافت بلکه رمیدن ذوق و فکر جامعه از آنها موجب خواهد شد که استعمال کلمات بیگانه فرونی یابد. به این ترتیب واژه‌گزینی نامتناسب بجای پیرایش زبان و نیرو بخشیدن به آن، به وفور

لغات بیگانه مدد خواهد کرد.

• محتاج به گفتن نیست که در هر یک از مراحل بالا پژوهشگران و پیشنهادکنندگان معادلها و واژه‌های تازه، و نویسندهای کتاب مترجمان، خاصه واژه‌گزینان فرهنگستان باید در هر باب از شایستگی تمام برخوردار و بخصوص با زبان فارسی و آثار قدیم و معاصر آن هر چه بیشتر آشنایی و انس داشته و در این زمینه صاحب نظر باشند (بعارت دیگر تنها آگاهی از مباحث نظری و زبانهای کهن کفايت نمی‌کند) تا حاصل نظر و کار و کوشش آنان خوب و مطلوب از آب ذراید.

• اشاره فرموده بودید که اخیراً در نوشته‌های فارسی زبانان گاه با تعبیراتی رو برو می‌شود که فارسی نمی‌نماید و سابقه‌ای ذهنی از آنها ندارید، ازان جمله: در رابطه با *in connection with* را مثال زده بودید. بلی، اکثر اینها ترجمة لفظی تعبیرات فرنگی است نظیر: پوشش درمانی، نرخ بی کاری، نرخ مرگ و میر و مانند آن.

بدیهی است این نقص و عیبی آشکار، و زیانی است از برای زبان فارسی. این اختلال بر اثر کم‌مایگی بعضی از مترجمان، در نحو و جمله‌بندی زبان فارسی پدید آمده و از قلم و بیان آنان به نوشته‌ها و گفته‌های بسیاری از مردم نیز سرایت کرده است. زیان ناشی از این نوع استعمالات، از ضرر پذیرش واژه‌های دخیل اگر بیشتر نباشد کمتر نیست. از قضا آقای دکتر ابوالحسن نجفی از مترجمان و فاضلان معاصر یک سال و اندی پیش در مجله نشر دانش (بهمن و اسفند ۱۳۶۱) مقاله‌ای سودمند با عنوان «آیا زبان فارسی در خطرست؟» نوشته و بر همین موضوع انگشت نهاده است. مقاله محققانه آقای دکتر خسرو فرشیدورد استاد دانشگاه نیز در باب «تأثیر ترجمه در زبان فارسی» (شماره ۲۳، مجله فرهنگ و زندگی) پرفاایده است. نمی‌دانم آنچه را بنده در سال ۱۳۵۳ تحت عنوان «زبان فردوسی و زبان ما» در مجله دانشگاه ادبیات مشهد نوشته بودم و در جلد اول کتاب: برگهایی در آغوش باد نیز تجدیدچاپ شده است ملاحظه فرموده اید یا نه. این هر سه مقاله پاسخی است به سؤال جناب عالی و

آنچه در این جا باید عرض کنم تأکید بر زیانمندی این پدیده و لزوم پرهیز ازان است و راه علاج آن فارسی دانستن مترجمان و مؤلفان و نویسنده‌گان است، تا همان‌طور که شما متوجه غربت این گونه استعمالات شده‌اید آنان نیز این ناهم‌آهنگی را احساس کنند و بجای آنها تعبیرات طبیعی فارسی را بکاربرند.

« زبان فارسی در زمینه‌های مختلف با مسائل متعددی روپرور است. اما با استعداد و مایه و پشتونه فرهنگی که این زبان دارد یافتن راه چاره و حل کردن آن مسائل، امکان‌پذیرست و مهمترین شرط کامیابی آن است که ما اهلیت و تسلط لازم را در زبان فارسی احراز کنیم و با معیارها و منطق علمی در صدد رفع مشکلات برآییم. »

« آنچه در برخورد با مسائل زبان فارسی غالباً دیده می‌شود افراط و تفریط در عقاید و آراء بعضی از معاصران است. یکی طرفدار سره‌نویسی و سره‌گویی است و مثلاً ترجیح می‌دهد بجای «به هر صورت»، بگوید: «به هر رخساره»؛ دیگری استعمال اصطلاحات «تحت البحاری» را بر «زیردریابی» ترجیح می‌دهد. شک نیست که در این میان باید اعتدال را برگزید که حاصل پختگی فکر و ذهن و موافق خرد و منطق و علم است. در غیر این صورت به جایی نمی‌توان رسید. »

« با آن که سعی کردم به پرسش‌های شما در کمال اختصار و فقط بصورت اشاره‌ای کوتاه که عاقل را کافی باشد جواب دهم، نامه طولانی شد. در پیابان این نکته را هم باید عرض کنم که بنده بر روی هم عصر حاضر را یکی از ادوار خوب زبان فارسی می‌دانم و معتقدم زبان ما در راه سادگی و انعطاف و پویایی و بالندگی، پیشرفت‌هایی کرده که امید منی رود، با رفع نقصها و کاستیها، روز بروز تواناتر و غنی تر شود. »

نامه را در همین جا بپیابان می‌رسانم و بحث درباره سؤالات دیگر را به بعد موكول می‌کنم و شما را به خدا می‌سپارم... »

افراط، تفريط، اعتدال در نگارش فارسی

توانایی و گسترش زبان فارسی و آمادگی آن در برابر نیازهای روزافزون جامعه بی‌گمان مورد علاقه همه ایرانیان با فرهنگ است. زبان فارسی رشته پیوستگی ما با همه افراد ملت و نیز با فرهنگ دیرین و تاریخ ما در قرون اسلامی است و اهمیت آن را نمی‌توان نادیده گرفت و یا از آن غافل شد. بعلاوه کسب و جذب تمدن و دانشها و معارف جدید و آن را در دسترس همگان قرار دادن جزء بوسیله این زبان و توانا شدن آن انجام پذیر نیست. از این‌رو هر قدر درباره زبان فارسی از نظرگاههای مختلف و با توجه به مسائل گوناگون که با آنها روبروست گفتگوشود بجاست. آنچه در این‌جا بقلم می‌آید موضوعی است درخور توجه که همه با آن سروکار داریم.

به یک تعبیر ساده شاید بتوان گفت زبان، در درجه اول، مجموعه‌ای از کلمات و ترکیبات (نشانه‌ها) است که بر پایه قواعدی رایج و مأنس، در جمله‌ها، برای رساندن معانی مورد نظر گوینده یا نویسنده بکار می‌رود. وقتی هدف رساندن معانی و مفاهیم منظور است این نشانه‌ها و طرز ترکیب آنها و بافت جمله‌ها باید طوری باشد که شنوندگان و خوانندگان بی‌هیچ دشواری به مقصود پی برد و هر مانعی در این راه پدید آید برخلاف نظر اصلی است. بدیهی است به هر نسبت معانی و مفاهیم دقیق‌تر و عالی‌تر و یا هنری باشد زبانی غنی‌تر و تواناتر می‌طلبد و از

حد زبان عادی فراتر. اکنون این جنبه از زبان مورد بحث نیست. تردید نیست هر قدر مردم بخصوص اهل قلم با آثار ارجمند زبان فارسی از شعر و نثر و قدیم و اخیر آشناتر باشند و با اندوخته‌های واژگان زبان انس پیدا کنند در ادای معانی گوناگون تواناتر خواهند بود. اما اگر این آشنایی و آگاهی بصورت غرق شدن در آثار گذشته درآید چندان که زبان و طرز بیان پیشینیان بر ذوق و نوشته آنان حکومت کند چند نتیجه نامطلوب حاصل خواهد شد: اکتفا کردن به واژه‌ها و ترکیبات کهنه و فراموش شده، دور ماندن از زبان زنده و پوینده جامعه، طرد کردن هر چه جز به اسلوب قدما نوشته شود. حاصل این روش آن که کم کم انشای این اشخاص برخلاف آن که می‌پندارند سنت و شیوه دیرین را حفظ کرده‌اند سبب قطع رابطه مردم با آثار ادبی گذشته می‌شود زیرا نمایندگان این مکتب — که از فضل و ادب نیز بهره‌ورنده — طوری چیز می‌نویسند که خوانندگان مستظرورشان را نمی‌فهمند و حتی دل‌زده می‌شوند. در نوشته‌های بعضی از این گروه کلمات و ترکیبات و عباراتی از این قبیل دیده‌ام: «مسمار، تراجع، تَشَلُّمْ، خَلِيمُ العِذَار، فُرَادَى، خِرَاجِين، عَجَالَتْ رَا، تَأْسِفْ رَا، مَقَالَتْ، فَلَانْ كَتَابْ چَنْدْ سَالْ در نوبَتْ نَگَارَنَدَه بُود...» یکی از دانشوران متأثر از این سلیقه سالها پیش که در حضور جمیعی کشیر از دانشجویان سخنرانی می‌کرد «محصلین مدرسه، طلاب علوم، متعلم، وزارت معارف، انجمن خطابه» بکار می‌برد تا «دانشجویان، وزارت فرهنگ، انجمن سخنرانی» نگفته باشد و حال آن که منظور عمدۀ وی در سخنرانی خود رعایت اصول و اختیار شیوه‌ای علمی در وضع لغات مورد نیاز و فارسی نویسی بود. برخی از این فضلا از بکاربردن کلماتی نظری: «مچاله، چروک، خیس، دله، نَفَسْ به شماره افتادن، پوشالی، بُنْجَل، سرخوردگی، سِرِناترس» و امثال آن پرهیز می‌کنند اما نمی‌گویند بجای آنها چه می‌شود گفت و نوشت که مردم باسانی بفهمند. لابد «چین بر جیین - افکندن و پرخاش کردن» را بر «اخْمَ كَرَدَنْ و تَشَرَّزَدَنْ» در نشر ساده داستانی یا محاوره ترجیح می‌دهند یا مثلاً «قدیمی و صمیمی» را — مانند

«خانه قدیمی و دوست صمیمی» — که در عربی نیامده است نمی‌پسندند و بجای آنها «قدیم و صمیم» را پیشنهاد می‌کنند، حتی فراتر رفته گاه رعایت قواعد زبان عربی را در مورد کلمات عربی رایج در فارسی نیز یادآور می‌شوند. نمونه‌هایی از این گونه کاربردها را در انشاء و گفتار برخی ادبیان می‌توان دید. انس با زبان و ادبیات گذشته — که از جهات گوناگون سودمندست — گاه در عرف بعضی از ایشان به حد تقلید و تسلیم رسیده، چند قرن تحول و زندگی زبان را از یاد می‌برند. تأکید یکی از پژوهندگان معاصر در نوشته‌های خود که مثلاً یاء استمراری و شرطی را در آخر صیغه فعلها باید بکار برد نمونه‌ای دیگر از همین بازگشت ارادی و تحمیلی به گذشته بود. به این ترتیب بهره گیری از زبان و ادبیات فصیح پیشین بجای آن که گره گشا باشد بر اثر تغیر طرفداران این سلیقه به حالتی می‌رسد که اخیراً نویسنده مقاله‌ای از «نظرگاه استنی و ادب زده» سخن گفته بود، نظیر «آسیب‌زده، گرم‌ازده، پری‌زده» و امثال آن! این گونه انشاهای گاه به پاسخ آن شرق‌شناسی می‌ماند که وقتی کسی از او به فارسی پرسید: «حال شما چه طورست؟»، جواب داد: «متت خدای را عزوجل!» و بخيال خود پاسخی بسیار بجا داده بود.

این طرز کهنه گرایی در انشاء فقط در مفردات و ترکیبات برخی نوشته‌ها دیده نمی‌شود بلکه گاه در ساختمان جمله‌ها نیز بروز می‌کند، از قبیل: بکار بردن کلمه‌ها و جمله‌های متراffد، حشوهای بی‌مورد، جمله‌های طولانی و درهم پیچیده مانند برخی نثرهای متکلف قدیم و غیره.

در برابر دسته نخستین، بسیاری از معاصران بخصوص نسل جوان در نوشته‌های خود به زبان گفتار و حتی آنچه بصورت زبان شکسته است گرایش دارند و جز آن را نمی‌پسندند و چون آثار ادبی فارسی را کمتر می‌خوانند و یا نمی‌خوانند هرچه در واژگان محاوره یا زبان روزنامه‌ها نباشد به نظر آنان دور از ذهن می‌نماید. بعضی از اینان باستناد استنباط نادرست از برخی شنیده‌های خویش به آرائی توصل می‌جویند از این گونه که زبان چون رودی است پویا و زنده و در حال حرکت و

دگرگونی است و هرچه در آن در جریان است جزء همان رودست و باید باشد. به این ترتیب هر نوع کوششی را برای پالایش و پاکیزه داشتن آب رودخانه از فضولات نابجا و عبیث می‌دانند؛ و حال آن که هیچ نظریه معتبری طبعاً بیندوباری و ناآگاهی از فطرت و طبیعت زبان را تأیید نمی‌کند.

افساط این گروه موجب می‌شود که زبان فارسی درنوشته‌های آنان اندک مایه و کم توان و کوتاه پروازست و از ادای بسیاری معانی و مفاهیم عاجز می‌نماید و چیزهایی از این گونه می‌گویند و می‌نویسند: «هر از گاه، با این وجود، دادن اخذ رأی، عملیاتها (جراح جوانی در بیمارستان این عملیاتها را می‌کرد)، اشخاصات، خود کفا، استیفا دادن، یا جمله‌هایی نظیر: این موضوع که ظرف هر قدر کوشش می‌کند که در این کار موفق شود نتیجه‌ای نخواهد گرفت را به اطلاع دوستان رسانید، می‌رود که از مرض حصبه رفع ببرد، کنار پنجره ایستاده بودیم و به گفتگو نشستیم.» دوستی نیز قسمتی از روزنامه‌ای را به من نشان داد شامل جمله‌ای در بیست و یک سطر و با یک فعل!

بعضی از اشخاص این کاربردها را بجا می‌دانند و آن کسی را که این نوع کلمات و عبارات را نپرسند بی‌خبر از پویش و دگرگونی زبان زنده امروز می‌انگارند و حال آن که انصاف آن است که زبان توده مردم در اصل سالم و روان و زلال و طبیعی است و حتی از بسیاری از این گونه ناهمجاريها عاری است و اگر نظائر آنها در بیان مردم دیده شود تحت تأثیر نوشته‌ها و گفتار بسیاری از درس خواندن گان ناآگاه از فطرت زبان است.

از طرف دیگر دیده‌ام سروکار نداشتند این گونه نویسندگان و مترجمان با آثار ادبی و فرهنگی یا تعصب و تمقید به نوآوری موجب شده است که مثلاً وقتی با اصطلاحاتی نظیر pun، quotation، ambiguity، association des idées، redondance، cacophony، euphony، déduction، induction، utilitarisme، rationalisme

روبرو شده‌اند بجای ترجمة آنها به اصطلاحات مأنوس و رسای «ابهام،

تضمن، جناس، حسن تألیف حروف، تنافر حروف، حشو، تداعی معانی، اصالت عقل – خردگرایی، اصالت فایله – سودگرایی، استقراء، قیاس» معادلهای زیر را بکار برده‌اند: «پیچیدگی، گنجاندن در سخن، شباهت حروف، زیبایی همخوانی، رمیدگی صداها، آگندگی، همیاری اندیشه‌ها، خرد باوری، سود باوری، دریافت تدریجی، دریافت کلی».

چند سال پیش مترجمی در برابر واژه *abstraction* کلمه «جداسازی» را بکار برده بود. وقتی به ایشان گفتم که این واژه را به «انتزاع، تجربه، تنزیه» می‌توان ترجمه کرد اما چون در اینجا مربوط به ذات خداست بهترست «تنزیه» بکار رود باز از همان «جداسازی» جدای نمی‌شد و بار معنی کلمه و اقتضای حال و تناسب آن را احساس نمی‌کرد. دیگری بر ترجمه داستانی ایراد گرفته بود که چرا کلمات «مع‌هذا، عن‌قریب، محققاً، تحت‌الشعاع» و امثال آن که در زبان گفتار نیست در کتاب آمده؛ غافل از آن که هنوز این گونه کلمات در زبان مردم وجود دارد، بعلاوه بکار بردن آنها از طرف یکی از اشخاص داستان که نسبه به لفظ قلم سخن می‌گفت مناسب هم بود.

پرهیز از هر نوع طرز تعبیر قدیم به مفردات و ترکیبات محدود نمی‌ماند و به بافت جمله نیز می‌کشد چنان که منتقدی محترم و دانشمند، نه از افراط‌گرایان، بر دو مصراح فصیح از شعر «زمستان» مهدی اخوان (م. امید) انگشت نهاده بود که چرا گفته است: «سلامت را نمی‌خواهند پاسخ بگویند و «نمی‌توانند ببینند» و حال آن که هر دو ترکیب استوار و فصیح و همه کس فهم است، بخصوص با تأکیدی که در همان جمله‌ها محسوس است و کاملاً بجاست و ناشی از طرز ترکیب آنهاست.

یکی از دوستان ارجمند بنده که سالها پیش تا حدودی به دسته دوم گرایش داشت بتدریج که بیشتر به مطالعه آثار ادبی فارسی پرداخت با ذوق و قریحه‌ای که دارد به انشائی دست یافته خوب و مطبوع چندان که نوشته‌های سالهای اخیر او لطف و جلوه‌ای بارز یافته است و ترجمه‌ای به

قلم وی که یک دو سال پیش انتشار یافت بخصوص از این حیث مورد تحسین بسیاری از خوانندگان واقع شد.

اگر قرار شود زبان فارسی فقط از سلیقه دسته دوم پیروی کند و به تعبیرات رایج امروز اکتفا نماید چون خود را از میراث واژگانی دیرین محروم می‌سازد از تواناییش خواهد کاست و بالندگی خود را برای ادای مقاهم و معانی جدید نیز تا حدی زیاد از دست خواهد داد. بعلاوه چون از بسیاری پیوندها که با آثار و فرهنگ گذشته تواند داشت خواهد گشت روز بروز آثار گران قدر پیشین برای فارسی زبانان امروز نامفهومتر و بیگانه‌تر خواهد شد. هرچند حالت اخیر در بسیاری از جوامع پیشرفت امروز نیز بروز کرده است اما اگر نتیجه آن شود که فرزندان ما با آثار فردوسی و بیهقی و عنصر المعاالی و سعدی و مولوی و حافظ و دیگران به همان حد بیگانه باشند که با آثار ادبی مردم پرتقال، در آن صورت باید در معنی ایرانی با فرهنگ تجدیدنظر کرد. گویی برخورداری از زبان و ادب دیرین و بهگزینی و حسن-اقتباس از آن به مشام این دسته از هموطنان بود کهنه‌گی می‌دهد و احیاناً موبب نفس و عیب است! مظاهر گوئا گون این افراطها و برخوردها یادآور بیتی از شادروان امیری فیروزکوهی است که گفته است:

کار سخن امیر بدان جا رسیده است

کز خلق شعر خویش نهان می‌کنیم ما
یک نوع زیاده روی یاتسگ مشربی دیگر در کاربرد واژه‌های فارسی و عربی است. برخی از اشخاص تا بتوانند از یقلم آوردن هر نوع کلمه و اصطلاح عربی - هرچند قرنها بکار رفته و رایج شده باشد و واژه‌ای فارسی و مأثور بجای آن یافت نشود - خودداری می‌ورزند. مثلًا ترجیح می‌دهند «سفر» به هر صورت، اتحراف از قاعده، حتی اصطلاحاتی مانند «اخوانیات، ارسال متشل» رانگویند و تویستند و بجای آنها «کوچ، به هر رخساره، کچ شدن از راستا، نوشته‌های برادرانه، فرمادن متشلها در سخن» را بکار برند. بعضی دیگر گویی گاه از زیاد می‌برند کلماتی مانند «عقلل، متغلل، اندکاک، رفع اسقام، اجتناء» و امثال آن دور از ذوق و ذهن و انس مردم امروز است و بیشتر خوانندگان

مقصود آنان را درک نمی‌کنند.

این شیوه‌ها که یاد شد نمودار نوعی افراط و تفریط است و جای تأسف است که نظیر این حالتها در گفتار و نوشته و آراء ما دیده می‌شود. تا آن جا که به نثر فارسی مربوط است به نظر بنده راه درست در اعتدال و میانه روی است: نه در اسلوب گذشته فروختن و خود را باختن و به شیوه چند قرن پیش سخن راندن و زبان قلم را از پویایی وزندگی بازداشت، نه با تسلیم به هرسیلیقۀ ناموزون کاربردهای ناهنجار و تازه درآمد را ترویج کردن. بعبارت دیگر هم به مرگیری هوشیارانه از گنجینه واژگان زبان فارسی لازم است، هم توجه به زبان زنده و رایج مردم، منتهی حسن ترکیب این دو جنبه با یکدیگر بطوری که هیچ ناهم آهنگی در آن دیده نشود کاری است ظریف که علاوه بر ذوق و قریحه حاصل مطالعه آگاهانه همراه با نکته آموزی در آثار خوب قدیم و جدید است و انس با روح زبان فارسی و همدمنی و همگامی با موازین آن. همان طور که رسیدن به مرحله اعتدال در هر کار مستلزم تجربه‌ها و روپرتو شدن با اوج و فرودها و پختگی و ژرف‌بینی و از نظر گاههای مختلف نگریستن است، در نویسنده‌گی و بیان مطلب نیز آموختن درست و حصول آگاهی و زدودگی ذوق و سلیقه و رعایت انتظام مقام اعتدالی در انشاء پدید می‌آورد بدور از هر نوع افراط و تفریط. گمان می‌کنم هر فرد سخن‌شناس و منصفی قبول داشته باشد که نقص در طبیعت زبان فارسی نیست بلکه کوتاهی از ماست. مگر نه آن که گروهی بسیار از نویسنده‌گان ایران از دیرزمان تا امروز توانسته اند با همین زبان بطرزی شیوا و گیرا در زمینه‌های مختلف ادای مقصود کنند، از جمله در آثاری نظیری تاریخ بیهقی، اسرار التوحید، قابوس نامه، سیاست نامه، کیمیای سعادت، سمک عبار، تذكرة الولیاء، گلستان سعدی، اخلاق الاشراف، رساله دلگشا، منشآت قائم مقام... و یا از معاصران مانند یوسف اعتصام‌الملک، دوستعلی خان معیرالممالک، محمدعلی فروغی، سعید نفیسی، عبدالله مستوفی، دکتر لطفعلی صورتگر، دکتر علی اکبر فیاض، عباس اقبال آشتیانی، مجتبی مینوی، دکتر محمود صناعی، محمد محیط طباطبائی،

دکتر پرویز خانلری، دکتر محمدعلی اسلامی ندوشن، دکتر عبدالحسین زرین کوب، دکتر محمود عنایت و بسیاری دیگر. در این بحث به نثر داستانی و داستان نویسان کاری نداریم.

اما این که برای آموختن زبان فارسی در خانه و مدرسه و دانشگاه و نیز از راه مطبوعات و رادیو و تلویزیون چه مسائلی وجود دارد موضوعی است دیگر و محتاج فرصتی بیشتر.

این نکته را نیز بار دیگر در اینجا بقلم می‌آورم که بنده زبان فارسی را در قرن اخیر بخصوص در نشر رو به پیشرفت و در حال تلاش و طراوت و تحول و حرکت می‌بینم و احراز توانایی بیشتر برای ادای مفاهیم تازه‌تر، و آنچه بعرض رساندم بمنظور نوعی آگاهاندن است نه انکار پیشرفتهایی که حاصل شده است.

یادداشتی درباره ترجمه تعبیرات خارجی

در دو سه نشریه متین — که به انشای درست مندرجات خود اهتمام دارند — در چند ماه اخیر تعبیرات و جمله‌هایی از این قبیل دیدم: «سقف قیمت»، «شرایط زندگی»، «شرایط اجتماعی»، «شرایط پیچیده زندگی»، «کار فلان کس روی ادبیات فارسی»، «بر آنها تأثیر بگذارد»، «سر را — مانع گذاشت»، متفاوت از — است»، «آهنگ بی‌سوادی»، «ترنخ بی‌سوادی»، «به — شدیداً محتاجند»، «مستقاد کردن انقلاب علمی»، «بحشی در این زمینه باز کرد»، «انفجار جمعیت»، «تفاوت بزرگ»، «بطور وحشتناکی مناًسف بود».

بلافاصله به ذهنم گفت که اکثر این عبارات ترجمه تعبیرات خارجی است و شاید اصل آنها بوده است:

The ceiling price, the conditions of life, social conditions, present conditions, the complex conditions of life. his work on —, to make an effect, to make an impediment on the way of —, to be different from —, the rate of illiteracy, they need it desperately, to subdue the scientific revolution, to open a discussion, the population explosion, a great difference, he was awfully sorry.

بلیهی است اگر تعبیرات مذکور بصورت زیر یقلم می‌آمد مانوس تو و با طبیعت زبان فارسی سازگارتر بود: «حداکثر قیمت»، «وضع

زندگی»، «اوضاع اجتماعی»، «اوضاع و احوال کنونی»، «کیفیت (حالت) دشوار زندگانی»، کوشش (پژوهش) — در زمینه (در باره) «ادبیات فارسی»، «در آنها تأثیر کند»، «سر راه — مانعهای مهم (بزرگ) پدید آورد»، «با — متفاوت است»، «میزان بی سوادی»، «به — سخت (سیار) محتاجند»، «چیره شدن بر انقلاب علمی»، «بحشی در این زمینه آغاز کرد»، «وفور جمیعت»، «تفاوت بسیار (سارز)»، «سخت (سیار) متأسف بود».

ترجمه لفظ به لفظ از زبان ییگانه بی‌گمان کاری نارواست و با شیوه بیان طبیعی که مردم با آن خوگرفته‌اند مقایسه است و به همین سبب ناخوشایندست. در آثار قلیم فارسی گاهی نمونه‌هایی از ترجمه‌های لفظی را می‌توان دید، نظریه مثالهای زیر:

- * برقو: علی الفور: «و اگر همچنان برفور در عقب ما بیامدی یکی از ما و زنان و بچگان ما باز نرستی» (تاریخ یهقی ۷۷۵).
- * بر رغم: علی رغم: «تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچ کس خلمت مصری نپوشد.» (همان کتاب ۲۳۲).
- * بر سبیل: علی سبیل: «و فرام نمود که برای طلب علم هجرتی نموده است و بر سبیل شاگردی به هر جا می‌رفت.» (کلیله و دمنه ۳۱-۳۰).

* قصه برداشتن (عرض حال و دادخواهی): رفع الفقصة: «فرخی بی‌بورگ ماند... قصه به دهقان برداشت که مرا خرج بیشتر شده است.» (چهارمقاله ۵۸).^۴

* عفو کردن از —: عقا عنہ (عن ذنبه): «رحم آوردن بر بدان ستم است بر نیکان؛ عفو کردن از ظالمان جورست بر درویشان.» (گلستان سعدی ۱۷۹۶).^۵

- عفو کردم ازوی عملهای رشت به انعام خویش آرمش در بیهشت (بوستان سعدی، ب ۲۰۵۵)^۶
- * مشتغل شدن به — از — شغل عن — بکذا: «در انجیل آمده.

است که ای فرزند آدم گر توانگری دهمت مشتغل شوی به مال از من.»
(گلستان ۲۰۱).

این نوع تأثیر گاه در نحو جمله نیز هست حتی در مواردی جز ترجمه از عربی، مانند بکار بردن مصدر بصورت مفعول مطلق برای تأکید یا بیان چگونگی فعل:

«بفرید غریبدنی چون پلنگ چو بیدار شد اندر آمد به جنگ
(شاہنامه، ۳۵۳/۲)»^۶

«چنان که تأثیر کاربرد «لولا» در زبان عربی نیز در جمله زیر مشهودست: «گر جور شکم نیستی هیچ مرغ در دام صیاد نیوفتادی بلکه صیاد خود دام ننهادی.» (گلستان ۱۹۰).^۷.

البته این گونه موارد کم است و همیشه در نثر و شعر پیشینیان شیوه زبان فارسی حاکم است و این حالت غلبه دارد.
بعلاوه نکته باریک این است که گاه ترجمة لفظ به لفظ تعبیرات خود طوری است که با اسلوب زبان فارسی مطابقت یا سازگاری دارد—نظیر:
بحران فرهنگی : crise culturelle

روش مشاهده (معاینه) : méthode d'observation
 تقسیم کار: division du travail

اختلاف عقیده^۸: divergence d'opinions .

که ترجمة فارسی مثلاً ترکیبی است از اسم و صفت یا مضاف و مضاف الیه، این گونه ترجمه ها چون از طرز بیان معهود فارسی زبانان دور نیست مقبول است و رواج یافته و بر وسعت تعبیر زبان نیز افزوده است. از این قبیل است:

تاریخ تولد: date de naissance

محل تولد: lieu de naissance

آزادی مطبوعات: liberté de la presse

جهان آزاد: free world

حساب پس انداز: saving account

پرده آهنگین: Iron Curtain

زیر چاپ: underprint

نیمه متmodern: half-civilized

هموطن: Compatriote

اما ترجمه‌هایی مانند آنچه در آغاز این یادداشت آمد و نظایر آنها که در سطور زیر نقل می‌شود در فارسی نامطبوع است زیرا از شیوه رایج در این زبان دور و مهجور می‌نماید:

رُل بازی کردن: jouer un rôle بجای: نقش باختن و نقشی بر-عهده گرفتن.

در ارتباط با—: — in connection with بجای: از لحاظ، از نظر، نسبت به.

امتحان گرفتن: — to take an examination of بجای: امتحان-کردن.

روی چیزی مطالعه کردن: — étudier sur بجای: درباره چیزی مطالعه کردن.

روی کسی کار کردن: — to work on بجای: کوشش برای نفوذ در کسی، او را مقاعده کردن.

روی کسی حساب کردن: — compter sur بجای: به کسی تکیه-کردن، متشکی شدن.

فوق الذکر: susmentionné بجای: یاد شده، مذکور در فوق.

در هر حال، نمونه‌های ترجمه تعبیرات خارجی، بصورت مطلوب و نامطلوب، فراوان است و نیز بسیاری از معادلهای لفظ به لفظ آنها را می‌توان برشمرد که وقتی با ساخت عبارات فارسی موافق و هم آهنگ است پذیرفتنی است و رواج نیز یافته است اما آنها که با روح و فطرت زبان فارسی مطابق نیست در بافت سخن بمنزله وصله‌ای ناجورست و ناهموار می‌نماید^۱. بدیهی است تشخیص سازگاری و ناسازگاری این گونه

تعبیرات حاصل انس با آثار فصیح زبان فارسی و احراز ملکه فارسی دانی است، چنان که غرایت تعبیرات ناخوش و ناروا را نیز این گونه صاحب نظران زودتر و بهتر احساس می‌کنند.

•

وقتی درباره ترجمه تعبیرات خارجی به زبان فارسی می‌اندیشیدم بمناسبتی جلد اول مجله آینده (تیر ۱۳۰۴—آبان ۱۳۰۵) پیش رویم قرار داشت. هنگامی که صفحات آن را ورق می‌زدم با مروری اجمالی متوجه شدم با آن که نویسنده‌گان و مترجمان آن زمان از تجربه‌های فراوانی که در شصت و دو سال اخیر در نویسنده‌گی و ترجمه حاصل شده برخوردار نبوده‌اند در ترجمه کلمات و تعبیرات سنجیده و آگاهانه قلم برگاغذ نهاده‌اند. مثلاً در صفحات آینده با معادله‌ای از این قبیل روبرو می‌شویم:

مطلوب اجتماعی، ص ۵؛ کمال مطلوب، ص ۲۹۸، ۲۹۹؛ *idéal*

تمایلات تند ملی: *chauvinisme*، ص ۷.

اتحاد اعراب: *panarabisme*، ص ۶۰.

منصب حسی: *sensualisme*، ص ۱۶۱.

کار انجام یافته: *fait accompli*، ص ۲۱۹.

اختلاف کلمه: *divergence de vues* (بقرینه «وحدت کلمه»)

بعای «اختلاف نظر»، ص ۲۱۹.

حقیقت کلی و اصلی: *réalité objective*، ص ۳۱۹.

نظر و عقیده شخصی: *subjective*، ص ۳۱۹.

امنیت قضائی، تأمین قضائی: *sécurité juridique*، ص ۴۵۸، ۶۰۰.

.۶۰۵

ضابطین عدليه: *polices judiciaires*، ص ۶۰۱—۶۰۲.

اقوام بلا فصل: *ligne droite*، ص ۶۰۴.

علمهای طبیعی: *sciences naturelles*، ص ۶۱۳.

همروزگاران: *contemporains*، ص ۶۱۳.

بهران اقتصادی: *crise économique*، ص ۸۲.

بهران سیاسی: *crise politique*، ص ۶۳۹.

تعلیم (تعلیمات) ابتدائی: *éducation élémentaire*، ص ۱۴۵

بعد. ۵۴۶

تحصیلات عالی، معارف عالیه: *les hautes études*، ص ۴۸۱، ۵۴۶

بعد.

عقل فعال: *intellect agent*، ص ۶۸۶.

ایجاد: *création*، ص ۶۸۷.

یا مثلاً جملة زیر را بساق فارسی چنین ترجمه کردند: *Dans la politique il faut tout prendre au sérieux et rien au tragique* «در سیاست باید همه چیز را با نظر جدی تلقی کرد و به با نظر داشت.» و نیز ترجمه شعر «در راچه» از لامارتین به قلم نصرالله فلسفی (ص ۱۲۸—۱۳۰) به فارسی روان و به شری دلپذیر است.

مواردی هم هست که شاید هنوز معادلهای فارسی برخی کلمات اروپایی عرضه نشده و رواج نیافته بوده است و ناگریز همان کلمات بیگانه را بکار برده‌اند، مانند:

کابینت *cabinet* (هیأت وزیران)، ص ۳۸۵، ۳۸۹، ۶۲۵.

پروگرام *programme* (برنامه)، ص ۶۳۹.

رژیم *régime* (نظام حکومت)، ص ۶۳۹.

avoué (که در حقوق ایران مصدق نداشته)، *avocat* (وکیل دعاوی)،

ص ۶۰۳.

گاه برخی مسامحات نیز دیده می‌شود، مثل: آلمانها (یجای آلمانها)، یا انگلیسها (یجای انگلیسیها)، ص ۷۴ — که تحت تأثیر زبان خارجی است — یا «بیهودی» (یجای «بیهود»)، ص ۱۱، ۱۵، ۷۷، ضرب مشت (یجای ضرب مشت) نشان دادن، ص ۶۰، کایه از قدرت نمایی، یا کنکاشستان (یجای مجلس شوری)، ص ۷۰ — که لفظی مقولی —

فارسی است— و نیز برخی ناهمواریها در مقدمهٔ علی دشتنی بر نوشتهٔ دلپذیر او راجع به «موسیقی وزیری»، ص ۹۰-۹۴. اما بر روی هم نشر مجلهٔ آینده درست و روشن و روان است. نکتهٔ درخور توجه آن که بنیان گذار و مدیر مجلهٔ آینده، شادروان دکتر محمود افشار، مدت پنج سال دورهٔ دبیرستان را در مدرسه‌ای انگلیسی در هندوستان درس خوانده، آنگاه بعد از بازگشت به ایران و سه سال تحصیل در مدرسهٔ علوم سیاسی، بار دیگر برای تحصیلات عالی به سویس رفت و هشت سال در اروپا بسر برده و چهار سال پس از آمدن به ایران (در سال ۱۳۰۰ ه. ش.)، یعنی در تیر ماه سال ۱۳۰۴ نخستین شمارهٔ مجلهٔ را منتشر کرده است. اما دوری از ایران و تحصیل در مدارس خارجی از انس او با زبان فارسی نکاسته است بلکه چون از زبان مادری مایه وربوده و به این زبان مطالعه می‌کرده و می‌نوشته است، نوشته‌های او کاملاً رنگ و بوی فارسی را دارد و به نظر شکسته بسته فرنگی مآبان نمی‌ماند. از این روی در مندرجات مجلهٔ خویش نیز این شیوه را در تحسن انشای همهٔ مقالات در نظر داشته است بعلاوه بسیاری از همکاران قلمی او خود از ادبیان و نویسنده‌گان معتبر آن زمانند. هم اکنون چشمم به این عبارت افتاد: «سیاست او (لرد گرزن) نسبت به ایران» (ص ۶۵) و ب اختیار به ذهنم گذشت که اگر امروز بود شاید بعضی از هموطنان ما بجای این عبارت می‌نوشتند: «سیاست او در رابطه با ایران»!

در هر حال، مقدمهٔ لازم برای احراز توانایی در ترجمهٔ تعییرات خارجی به زبان فارسی انس داشتن با روح و شیوهٔ بیان طبیعی این زبان است و این اهليت جز با فارسی آموختن و آثار فصيح پيشينيان و معاصران را بدقت خواندن و تأمل کردن و بهره بردن دست نمی‌دهد. بنیان گذار آینده و همهٔ نویسنده‌گان و مترجمان موفق نیز همین راه را برگزیده و به مقصود رسیده‌اند.

توجه و علاقهٔ دکتر محمود افشار به زبان فارسی چندان دوام و استواری یافت که بصورت عشقی گرم و پرشور درآمد و به همین سبب

«هدف اساسی» بنیاد موقوفات خود و انتشارات آن را (بموجب ماده ۲۵ وقف نامه) «تعمیم زبان فارسی و تحکیم وحدت ملی ایران» از این راه قرار داد. همین عشق همت انگیز نیز مانند میراثی گران قدر به فرزند ارجمند وی، ایرج افشار، انتقال یافته و الهام بخش او در خدمات فرهنگی شده است.

تأمل در راه و روش و تجربه پیشینیان در هر کار، از جمله در زمینه مطبوعات و نویسنده‌گی و ترجمه و نقل مفاهیم و تعبیرات به زبان فارسی، برای ما سودمند تواند بود. جلد نخستین آینده، نمودار نکته‌های آموزندۀ، هنوز پیش چشم من گسترده است، با بسیاری یادداشتها که بر حاشیۀ صفحات آن نوشته‌ام لیکن برای پرهیز از اطناپ از نقل آنها صرف نظر و به همین مختصر اکتفا می‌کنم.

یادداشتها

- ۱- تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، چاپ دوم، دانشگاه فردوسی، مشهد، ۱۳۵۶.
- ۲- ترجمۀ ابوالمعالی نصرالله، تصحیح مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.
- ۳- نظامی عروضی، از روی نسخۀ مصحح محمد قزوینی با تصحیح مجتبی دکتر محمد معین، تهران، زقان، ۱۳۳۶.
- ۴- تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۱۶.
- ۵- تصحیح و توضیح غلامحسین یوسفی، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۴.
- ۶- چاپ بروخیم، تهران، ۱۳۱۳.
- ۷- نیز، رک: دکتر رضا هادی‌زاده، «سعدی و زبان عربی در آیینه گلستان»، در کتاب: ذکر جمیل سعدی، تهران، کمیسیون ملی یونسکو، ۱۳۶۴، ۲۸۷/۳.
- ۸- شبیه «اختلاف آراء» و «اختلاف کلمه» در آثار فارسی.

۹— برای کسب اطلاع بیشتر در این موضع، مقاله محققانه آنکه دکتر خسرو فرشیدورد: «تأثیر ترجمه در زبان فارسی»، فرهنگ و تقدیم، ۲۲، پاییز ۱۳۵۵، ص ۴۷—۴۸، سودمند و خوباند است و نیز مقاله آنکه لیوالحسن نیپی با عنوان «آیا زبان فارسی در خطرست؟»، نشر داشت، سال سوم، شماره ۲، بهمن و اسفند ۱۳۶۱، ص ۱۵—۱۶.

فعل معلوم بجای فعل مجھول

فاضل محترم آقای ابوالحسن نجفی در شماره پنجم (مرداد و شهریور ۱۳۶۶)، سال هفتم، مجله نشر دانش، ص ۱۱ تا ۱۳ مقاله‌ای نوشته بودند با عنوان «گلدان توسط بچه شکسته شد». مبنی بر این که «گلدان را بچه شکست» بر جمله پیشین ترجیح دارد زیرا موافق طبیعت زبان فارسی و شیوه گفتار مردم است و طرز انشای صحرا در ادوار گذشته نیز چنین بوده است و به این نتیجه رسیده بودند که بهترست نویسنده‌گان و مترجمان از بکار بردن این گونه فعلهای مجھول، همراه با «توسط» و امثال آن — که متأثر از ترجمه لفظ بلطف از زبانهای خارجی است — خودداری کنند. مطالعه پیشنهاد درست و سنجیده ایشان موجب آمد برخی از یادداشت‌های خود را در این زمینه در تأیید نظر مذکور و عنوان ذیل آن مقاله بقلم آورم.

در آثار فصیح پیشیمان، همان‌طور که اشاره کرده‌اند، کاربرد فعل مجھول بفراوانی امروز نیست، آن هم در مواردی خاص بکار می‌رود که این نوشته جای بحث آن را ندارد^۱. تأقل در این آثار گرایش زبان فارسی را به فعل معلوم نشان می‌دهد؛ حتی می‌بینیم گاه در مواردی که جمله و مفهوم سخن اقتضای فعل مجھول را دارد همان معنی را با فعل معلوم ادا می‌کرده‌اند. مثلاً در ترجمه آیات قرآن کریم — با آن که به رعایت کمال امانت پابند بوده‌اند و نیز رویارویی با متن اصلی در بافت جمله فارسی بی تأثیر نبوده است — بجز آن مواردی که در ترجمه فارسی فعل مجھول بکار

رفته در بسیاری جمله‌ها فعل مجهول را به اقتضای طبیعت زبان فارسی به فعل معلوم برگردانده‌اند و نمونه‌های آن بسیارست. از این قبيل:

﴿فَاتَّمَا عَلَيْهِ مَا حُكِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمُ﴾، سورة نور (۲۴) آیة ۵۴: «پس بر او گزاردن پیغامبری است که در گردن اوست و بر او نهاده‌اند گزاردن آن... و بر شماست پذیرفتن آنچه بر شما نهاده‌اند پذیرفتن آن.» (تفسیر قرآن مجید ۱/ ۲۵۰ و ۲۵۱).

﴿عُلِّيَّتِ الرُّومُ﴾، سورة روم (۳۰) آیة ۲: «پارسیان رومیان را غلبه کردند.» (تفسیر قرآن مجید ۱/ ۴۵۶)؛ «غلبه کردند اهل پارس رومیان را.» (تفسیر نسفی ۲/ ۷۶۳).

﴿وَسَيِّقَ الَّذِينَ كَفَرُوا إِلَى جَهَنَّمْ زُمَرًا... وَسَيِّقَ الَّذِينَ أَتَقْوَ رَبِّهِمْ إِلَى الجَنَّةِ زُمَرًا﴾، سورة زمر (۳۹) آیه‌های ۷۱، ۷۳؛ «آنگاه کافران را گروه گروه از پس یکدیگر به دوزخ رانند... و مر مطیعان را سوی بهشت بزنند... گروه گروه از پس یکدیگر.» (تفسیر قرآن مجید ۲/ ۷۳).

﴿لِلْفَقَرِاءِ الْمَهَاجِرِينَ الَّذِينَ أَخْرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ﴾، سورة حشر (۵۹) آیة ۸: «مر درویشان مهاجریان راست، آن کسها را که مر ایشان را از خان و مان خویش و از خواسته‌های ایشان بیرون کردند.» (تفسیر قرآن مجید ۲/ ۳۸۵)؛ «مر آن درویشان مهاجران را که بیرون کردندشان کافران از خانه‌هاشان و مالهاشان.» (تفسیر نسفی ۲/ ۱۰۴۱).

﴿وَإِنْ قُوتْلُتُمْ لَتَنْصُرَنَّكُمْ﴾، سورة حشر (۵۹) آیة ۱۱: «وَإِنْ... با شما حرب کنند ما شما را بر ایشان نصرت کنیم.» (تفسیر قرآن مجید ۲/ ۳۸۷ تا ۳۸۸)؛ «وَإِنْ حرب کنند با شما نصرت کنیمتان.» (تفسیر نسفی ۲/ ۱۰۴۲).

﴿إِذَا الشَّمْسُ كَوَرَتْ... وَإِذَا الْمِثَارُ غُلْظَلَتْ وَإِذَا الْوَحْشُ حُثَرَتْ وَإِذَا الْبَحَارُ سُجْرَتْ... بَأَيِّ ذَنْبٍ قُتِلَتْ وَإِذَا الصَّبَحَفُ نُشَرَتْ وَإِذَا السَّمَاءُ كُلِّشَلتْ﴾، سورة تکویر (۸۱) آیه‌های ۱، ۶ تا ۹، ۱۱: «آنگاه که آفتاب را پیچندند... و آنگاه که آن شتران آبستن را خداوندان بله کنند... و آنگاه که وحش را برانگیزانند... و چون همه دریاها را به یکدیگر اندر گشایند...»

تو را به چه گناه کشته‌اند؟... و چون دیوانهای نیکی و بدی باز کنند و آنگاه که آسمانها را از جای برکنند، بنورندند.» (تفسیر قرآن مجید ۵۵۵/۲ و ۵۵۶).

بديهی است گاه ترجمه اين گونه افعال مجهول به فعل مجهول نيز وجود دارد اما تفاوت آنها با صورت مذکور در فوق، از لحاظ تطابق با شیوه معهود زبان فارسي، مثلاً در مورد آيات اخير درخور توجه است: «چون آفتاب در پيچيده شود... و چون ماده شتران ده ما هه آبستن معقل- کرده شوند و چون نخجيران برانگيخته شوند و چون درياها تفسانيده شوند... و در يكديگر آميخته شوند... به چه گناه کشته شدی؟ و چون نامه هاي كردار بندگان باز كرده شود و چون آسمان برداشته شود.» (تفسير نسفی ۱۱۴۰/۲ و ۱۱۴۱).

مؤيدالدين محمد خوارزمي، مترجم احياء علوم الدين محمد غزالى به فارسي، نيز در قرن هفتم هجري همين طرز را در ترجمه فعل مجهول به فعل معلوم غالباً بكار بسته است، نظير موارد زير:

« و اشـة مـن هـذا مـا رـوـى أـن رـجـلـاً كـان يـخـدم مـوسـى عـلـيـه السـلام (احـيـاء عـلـوم الدـيـن ۱/۱۰۴)؛ « و صـعـبـتـرـاـزـاـيـنـآـنـاـسـتـكـهـ رـوـاـيـتـكـرـدـهـاـنـدـكـهـمـرـدـيـبـودـخـدـمـتـمـوسـىـعـلـيـهـالـسـلامـ،ـكـرـدـيـ.ـ» (ترجمـهـ اـحـيـاءـ عـلـومـ الدـيـنـ ۱/۱۸۳ و ۱۸۴)؛^۳

« و قـبـيلـلـلـلـهـسـنـ (ـهـمـانـ كـتـابـ ۲۱۷/۱ـ)؛ « وـ حـسـنـ رـاـ گـفـتـنـدـ.ـ» (ـهـمـانـ كـتـابـ ۳۴۴/۱ـ).

« و سـئـلـ صـلـى اللـهـ عـلـيـهـ وـ سـلـمـ أـئـ الـاعـمـالـ أـفـضـلـ؟ـ» (ـ۲۶۲/۱ـ)؛ « وـ اـزـ وـىـ پـرـسـيـدـنـدـ كـدـامـ عـلـمـ فـاضـلـ تـرـ؟ـ» (ـ۱۵/۲ـ).

« وـ قـائـمـ بـهـمـ فـتـحـرـقـ عـلـيـهـمـ بـيـوـتـهـمـ بـحـزـمـ الـحـطـبـ (ـ۲۶۵/۱ـ)؛ « وـ بـغـرـمـاـيـمـ تـاـخـانـهـهـاـيـ اـيـشـانـ رـاـ بـهـ خـزـمـهـهـاـيـ هـيـزـمـ بـسـوـنـدـ.ـ» (ـ۱۹/۲ـ).

« قـاـيـداـ خـرـجـ الـاـمـامـ ظـلـويـتـ الصـحـفـ؟ـ وـ رـفـقـتـ الـاقـلامـ (ـ۳۲۷/۱ـ)؛ « وـ چـونـ اـمـامـ بـيـرونـ آـيـدـ صـحـيفـهـهـاـيـ ثـوابـ دـرـنـورـدـنـدـ وـ قـلـمـهاـ بـرـداـرـنـدـ.ـ» (ـ۱۰۱/۲ـ).

- اذا أقيمت الصلاة فلا صلاة الا المكتوبة (٣٤٨/١): «چون نماز اقامت گردند به هیچ نماز مشغول نباید شد مگر به فرض.» (١٣١/٢).
- لَمْ تُكْتَبْ عَلَيْهِ خَطْشَةُ الْيَ سَبْعِينَ يَوْمًا (٣٥٧/١): «تا هفتاد روز بروی گناء ننویست.» (١٤١/٢).
- غَرِّضَتْ عَلَىٰ مَفَاتِيحُ خَزَانِ التَّنْبِيَا وَ كَنزُ الْأَرْضِ (٤٢٣/١): «کلیدهای خزانین دنیا و گنجهای زمین بر من عرضه داشتند.» (٢٥٣/٢).
- كَاهْ نَيْزْ طَرَزْ تَبَيِّنْ وَ أَجْزَاءْ كَلامْ طَوْرِيْ اسْتَ كَهْ (مثلاً با استفاده از اسم، صفت یا اسم مفعول عربی) صورتی مأثورس تر جانشین فعل مجهول فارسی شده است:

 - قَانْ وُجِدتْ تَائِةَ قِيلَتْ مَنْهُ وَ سَائِرُ عَمَلِهِ وَ إِنْ وُجِدتْ نَاقِصَةَ رُدْتْ عَلَيْهِ وَ سَائِرُ عَمَلِهِ (٢٦٣/١): «اگر به کمال و تمام آراسته باشد شرف قبول یابد و عملهای دیگر بتبع آن هم مقبول گردد. و اگر ناقص بود مردود شود و دیگر عملها در رد هم بدان پیوندد.» (١٧/٢).
 - مقایسه جمله های بالا با مثال زیر از همان کتاب که در ترجمه فعل مجهول در برابر فعل مجهول بکار رفته است تفاوت این دو کاربرد را نشان می دهد:

 - وَ مِنَ الْعُلَمَاءِ مَنْ يَخْرُنُ عِلْمَهُ فَلَا يُحِبُّ أَنْ يُوحَدَ عِنْدَ غَيْرِهِ (١٠٥/١): «و از علماء بعضی که علم خود نگاه دارند و نخواهند که از غیر ایشان یافته شود...»

اگر پیشینیان در ترجمه فعل مجهول به فعل معلوم بصیغه سوم شخص جمع ادای مقصود می کرده اند بر اثر رواج این صورت در زبان فارسی بوده است نه آن که به ترجمه اختصاص داشته باشد. مثلاً ابوالفضل بیهقی در مورد شایعه ای مبنی بر احتمال ارتباط مادر احمد بن التکین با محمود غزنوی - که گویند گان (فاعل) رانمی شناسد یا ننمی خواهد نام بیردیا سخنی بر زبان مردم است - بجای فعل مجهول از سوم شخص جمع فعل معلوم استفاده می کند: «واو (احمد بن التکین) راعطسه امیر محمود گفتندی و بدونیک بیماتستی و در

حدیث مادر و ولادت وی و امیر محمود سخنان گفته‌دی.» (تاریخ یهقی ۵۱۵^۵). سعدی نیز در جمله زیر به همین سبب فعل معلوم را بجای فعل مجهول بکار برده است: «کاروانی در زمین یونان بزند و نعمت بی قیاس بیردند.» (گلستان ۶۴^۶). از این گونه است جمله‌های زیرین هم از گلستان که در آنها مفهوم فعل مجهول منظور است (نامعلوم بودن و یا نامذکور بودن فاعل) و همین معنی از فعل معلوم اراده شده است. و حال آن که در برخی زبانها در چنین مواردی ممکن است از فعل مجهول استفاده کنند.

«گفته‌اند: هر که دست از جان بشوید هر چه در دل دارد بگوید.» (ص ۱۳).

«آورده‌اند که نوشین روان عادل را در شکارگاهی صید کباب کردند.» (ص ۳۶).

«مردم آزاری را حکایت کنند که سنگی بر سر صالحی زد.» (ص ۳۸).

«لقمان را گفتند ادب از که آموختی؟» (ص ۶۷).

«گویند آن باز رگان به بخل معروف بود.» (ص ۹۲).

«یکی را پرسیدند از مستعربان بغداد...» (ص ۱۳۱). از همین نوع است «گویند» در بیت حافظ: گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک به خون جگر شود البته ممکن است اظهار کرد که فاعل در این افعال اشخاص و مردمند و ضمیر جمع «—ند» در آخر فعل، اما در هر حال فاعل مشخص نیست.

از معاصران نیز بیشتر کسانی که با زبان فارسی و آثار فضیح آن انس داشته‌اند و به سرشت زبان و کاربرد طبیعی آن در بین مردم توجه کرده‌اند در ترجمه‌ها و نوشته‌های خود همین شیوه را در مورد فعل مجهول و صفت‌های مفعولی در این جاها رعایت کرده‌اند. ترجمه‌های زیر از استاد مجتبی مینوی در توضیح مواردی از کلیله و دمنه^۷، انشای ابوالعالی نصرالله منشی، است:

﴿فَحَمْدَأَثَمَ حَمْدَأَثَمَ حَمْدًا لِّمَنْ يُعْطِي إِذَا شُكِرَ الْمِزَابَا﴾
 «میستایم ستودنی و باز ستودنی و باز ستودنی آن کسی را که چون او را
 شکر کنند افزونیها دهد.» (ص ۳).
 ف ۹۴ ۳۵

﴿إِذَا أَنْتَ أَغْطِيَتَ السَّعَادَةَ لَمْ تُبْلِ﴾: «چون تورا نیکبختی دادند
 باک مدار.» (ص ۱۲۹).

﴿وَلِيُسَ الْغَنِيُّ وَالْفَقِيرُ مِنْ حِيلَةِ الْفَتِي﴾
 «توانگری و درویشی از کوشش و چاره گری مردم نیست، بلکه
 بهره ها و دولتهاست که بخش کرده اند و بختهاست.» (ص ۱۷۵).
 ﴿لَا رَأَى لَمَنْ لَا يُطَاعُ﴾: «رای نیست آن کسی را که فرمان او
 نبرند.» (ص ۲۳۶).

﴿طَوَاوِيْسُ تُجَلِّي بِلَا أَرْجُلٍ...﴾: «طاو وسانند که جلوه داده می شوند
 (در جلوه آمده اند) بی پایها.» (ص ۳۱۲).

﴿وَكَمْ أَمْرٌ بِالرُّشْدِ غَيْرُ مُطْاعَ﴾: «چه بسا فرمان دهنده بهراه راست-
 گرفتن که از او فرمان نپذیرند.» (ص ۴۰۳).
 گاه نیز که استاد فقید صیغه فعل مجهول بکار برده ضرورت چنین
 اتفاقا می کرده است، نظری:

﴿لَا يَسْلِمُ الشَّرْفُ الرَّفِيعُ مِنَ الْأَذَى حَتَّى يُرَاقَ عَلَى جَوَانِبِ الدُّم﴾
 «بزرگواری بلند از آزار و گزند سلامت نیاید مگر آن که بر
 کنارهای آن خون ریخته آید.» (ص ۹۷) که «خون بریزند» مخلع معنی
 است.

﴿لَا يُلْدَعُ الْمُؤْمِنُ مِنْ جُحْرِ مَرْتَبِينَ﴾: «گزیده نشود مرد مؤمن از یک
 سوراخ دوبار.» (ص ۲۸۶). در اینجا نیز «نگرنده» متناسب نمی تواند بود.
 همین شیوه را در حواشی و تعلیقات شادروان ذکر امیر حسن
 بیزد گردی بر نقشه المصدور می توان دید، از این قرار:

«يُفَرِّقُ الْمُجْرِمُونَ بِسِيمَاهِمْ قَيْوَخَدْ بِالْتَّوَاصِبِ وَالْأَقْدَامِ: «بِشَنَاسِندَ بَدْ كَارَانَ رَأَيْ نَشَانَ اِيشَانَ... بِكَيْرَنَدَ موَيْ پِيشَانَيهَا وَپَاشَنَهَا.» (ص ۵۲). (۲۲۸)

«نَعَمَةُ اللَّهِ لِأَئْمَانِ، وَلَكِنْ رُبَّمَا اشْتَفَيْحَتْ عَلَى اقوامِ

«نَعْمَتْ پَرُورَدَگَارَ رَا (که بر آدمی ارزانی شده است) عَيْبَ نَكِيرَنَدَ، لَكِنْ بِسَا که (آن نعمت را) بَرَ گَرُوهِی (که بایسته آن نیستند) زَشتَ شَمَرَدَهَ اَنَدَ.» (ص ۷۹، ۲۸۵).

«اَنَّ الْعُلَى لَا يُسْتَبَاحُ نَكَاحُهَا الْأَبْحِيثُ ئَظْلَقُ الْأَعْمَارِ

«هَمَانَا نَكَاحَ (كريمة) بِلَنَدِي (مقام) رَوَا نِيَسْتَ مَغْرَ آن جَا که عمر رَا طَلاقَ گَوينَدَ.» (ص ۱۹، ۱۵۰).

در ترجمه التبیه والاشراف^۱ مسعودی نیز همین شیوه کم و بیش رعایت شده است، مانند موارد زیر:

«وَمَا قَيْلَ فِي مَقْدَارِ مَسَاحَتِهَا وَعَامِرَهَا وَغَامِرَهَا (ص ۳۷)۱: «وَآنِچَه در بارَهَ مَسَاحَتَ وَآبَادَ وَغَيْرَ آبَادَ آن گَفْتَهَ اَنَدَ.» (ص ۲۳).

«تَسْمَى الْكُورَة بِلِغْتِهِمْ «اسْتَان» (۵۲): «اَيَالَتْ رَا بَه زَيَانَ پَارسِيَانَ اُسْتَانَ گَوينَدَ.» (ص ۴۱).

در مواردی نیز بطرزی دیگر از آوردن فعل مجهول خودداری شده است، مانند این جمله‌ها:

«وَللَّفَرَسْ كَتَابَ يَقَالَ لَهُ «كَهْنَامَاه» (ص ۱۰۷): «اَيَرَانِيَانَ كَتَابَى دَارَنَدَ بَه نَامَ گَهْنَامَه.» (ص ۹۷).

«تَيْدُوسَ الْمَعْرُوفَ بِالْأَرْمَنِيَّ كَانَ مَلَكَه فِي السَّنَةِ الَّتِي بُوَيْعَ فِيهَا سَلِيمَانَ بْنَ عَبْدَالْمَلِكَ (ص ۱۵۷): «تَيْدُوسَ مَلَقَبَ بِهِ أَرْمَنِيَّ آغَازَ پَادِشاَهِي وَيَ در همان سالی بود که بیعت سلیمان بن عبدالمملک انجام گرفت.» (ص ۱۴۹).

«رِينِي امرأة أليون بن قسطنطين و تفسير «رينی» صلاح ثم لقبت بعد ذلك أغسطة (ص ۱۵۸): «رِينِي زَنَ الْيَوْنَ پَسْرَ قَسْطَنْطِينَ بَوْدَ. معنی

«رینی» پارسایی است و بعدها لقب وی اگوسته شد.» (ص ۱۵۰). جایی نیز که معنی اتفضا می‌کند فعل مجهول بکار رود چنین است، مانند این جمله:

• فلما هزمت الفرس و قتل رستم (ص ۹۲): «وقتی ایرانیان مغلوب شدند و رستم کشته شد.» (ص ۸۲) — که «رستم را کشتد» محل معنی است مگر آن که فاعل ذکر شود.

در ترجمة جمله‌هایی از *گتاب الغراج و صنعة الكتابة*^{۱۱} نوشته قدامة ابن جعفر نیز همین اصل رعایت شده است:

• فهما مجلسان، یُستَمِّي احْذَهْمَا مجلس التقدير والآخر مجلس المقابلة (ص ۳): «دو مجلس است که یکی را مجلس تقدیر می‌نامند و دیگری را مجلس مقابله.» (ص. پنجاه).

• وقد أتَكَ قُولَّ امرئ القيس (ص ۱): «و سخن امرئ القيس را... نادرست شرده اند.» (ص. پنجاه و هشت).

• و كذلك البغال ثُوقَث بقريب من هذا (ص ۱۲): «همچنین استرها را با صفاتی نزدیک به همین صفتها توصیف می‌کنند.» (ص. شصت).

ترجمة برخی از اشعار ابوالعلاء معری نیز بدین صورت است:

• والله اذ خلق المعادن عالم آن الحداد البيض منها تجعل

«خدا که فلزات را آفرید می‌دانست از آنها شمشیرهای برنده خواهند ساخت.» (ص ۷۳).^{۱۲}

• وفي الغرائز اخلاق منقمة فهل نلام على النكراء الحسد؟ (ص ۳۶۹)

«در غریزه‌ها اخلاق ناپسندی نهاده شده، پس آیا سزاوارست ما را برای بدکاری و حسادت سرزنش کنند؟» (ص ۱۹۰).

اما به ترجمة بیت زیر توجه فرمایید:

• بِعِثْتُ شَفِيعًا إِلَى صَالِحٍ وَذَاكَ مِنَ الْقَوْمِ رَأَى فَسَدً(ص ۳۳۶)

«نژد صالح بشفاعت فرمستاده شدم، این کار از مردم معزه عاقلاته نبود.»

(ص ۱۱۴). اگر مصراج اول به این صورت درمی‌آمد: «مرا نزد صالح بشفاعت فرمادند»، مأتوس‌تر می‌نمود.

این موضوع فقط در مورد ترجمه از متنون عربی مطرح نیست بلکه چون ترجمه از عربی به فارسی سابقه‌ای قلیم‌تر دارد نمونه‌های بالا یاد شد. اینک مثالی چند از فعل مجهول و صفت مفعولی در ترجمه از زبانهای اروپایی^{۱۳}:

- * Fairest Cordelia, that art most rich,
Most choice, forsaken; and most lov'd despis'd!
Thee and thy virtues here I seize upon:
Be it lawful, I take up what's cast away.

«ای کردهای بسیار زیبا، ای که در تنگیستی توانگرتری و ای که چون رانده شدهای گرانبهاتری، ای که چون خوارت می‌دارند محبوب‌تری. تو و فضائل اخلاقیت را مشتقانه به خود تخصیص می‌دهم. آنچه به دور افکنده‌اند برای من مشروع و قانونی است.»

اگر جمله «رانده شدهای» به «تورا برانند» یا «تورا می‌رانند» تبدیل شود، هم با دو مورد بعدی سازگار خواهد بود و هم متناسب‌تر.

- * Name Cleopatra as she is call'd in Rome;
«کلثوپاترا را به همان لقبی که در رم می‌خوانندش نام بیر.»

- * This is most certain that I shall deliver:-
Mark Antony is every hour in Rome
Expected:...

«این خبر که به اطلاع شما می‌رسانم کاملاً صحیح است. در رم هر لحظه انتظار مارک انتونی را می‌کشنند.»

- * I must be laugh'd at
If, or for nothing, or a little, I
Should say myself offended, ...

«قطعاً باید به من بخندند اگر برای هیچ یا چیزی جزئی تصریح توهینی نسبت به خود کرده باشم...»

* No vessel can peep forth but *tis* as soon
Taken as seen;....

«هیچ کشتی دل به دریا نمی‌زند مگر آن که بمحض دیده شدن،
 به داده شدن درآید.» دیگری چنین، ترجمه کرده و بصورت فعل
 معلوم است و روشن تر: «هیچ کشتی جرأت ندارد از بندر خارج شود... زیرا
 بمجردی که آن را ببینند تصاحبش می‌کنند.»
 چند مثال زیر در ترجمه از زبان فرانسوی و خودداری از استعمال
 فعل مجهول نیز درخور توجه و آموزند است:

* *Le Silence de la Mer*, ouvrage qui fut écrit par un résistant
 de la première heure...

«داستان خاموشی دریا که یکی از اولین همکاران نهضت مقاومت
 آن را نوشت...»

* Quand l'ennemi est séparé de vous par une barrière de feu,
 vous devez le juger en bloc comme l'incarnation du mal.

«هنگامی که میان شما و دشمن سدی از آتش فاصله باشد شما
 ناچار باید او را یک جا و یک باره بصورت شر مجسم بشمار آورید.»
 در ترجمه جمله زیر فعل مجهول بکار رفته اما بصورتی مناسب و
 مأнос:

* On peut imaginer qu'un bon roman soit écrit par un
 Noir américain...

«می‌توان تصور کرد که داستان خوبی به قلم فلان نویسنده سیاه
 امریکایی نوشته شود...»

در ترجمه جمله زیر با استفاده از اسم مفعول عربی (محاط)، از
 طول فعل مجهول محتمل (مثلًا با کلمات: «احاطه شده است») پرهیز -
 کرده‌اند:

* Le parleur est en situation dans le langage, investi par les
 mots...

«سخنگوی عادی نسبت به زبان در موقعیت است، سخنگوی عادی
 محاط به کلمات است.»

اما دیگری با آوردن تعبیرات زیر در کاربرد فعل مجهول درنگ- نکرده و جمله‌ها از صورت طبیعی دور شده است:

* On verra clairement: «بروشنی دیده خواهد شد.»

* Quand on entendit: «هنگامی که شنیده شد.»

* Cette thèse n'est pas seulement celle que soutient l'école...

«این پیشنهاد تنها از سوی مکتب... حمایت نمی‌شود.»

مسترجمانی دیگر جمله‌هایی نظیر Je suis demandé و He is told را چنین ترجمه کرده‌اند: «از من خواسته شده است.»، «به او گفته شده است.» و حال آن که می‌توانستند نوشت: «از من خواسته شده است.»، «به او گفته شده است.»

این حالت فقط در ترجمه‌ها نیست بلکه نظیر آن را، تحت تأثیر ترجمه، در انشای بعضی از فضلای معاصر نیز می‌توان دید، مانند: «کلماتی که از زبانهای فرنگی به فارسی ترجمه گردیده اند همیشه با یک کلمه برگردانده نشده‌اند.» بی‌گمان نویسنده محترم خود با اندکی توجه می‌توانست بنویسد: «کلماتی را که از زبانهای فرنگی به فارسی ترجمه- کرده‌اند همیشه با یک کلمه تعبیر نکرده‌اند.» دیگری نوشته است: «اگر نخست به من بگویی این سخن وسیله چه کسی گفته شده است به تو می‌گوییم، توطئه از سوی چه کسی طرح ریزی شده.» این جمله را نیز می‌توان ساده‌تر و کوتاه‌تر نوشت: «اگر به من بگویی نخست این سخن را که گفته است به تو خواهم گفت توطئه را که طرح کرده است.» جمله‌ای دیگر: «این موضوع از جانب او پژوهیده نشده است بلکه از سوی شاگردانش بوده است.» این جمله هم ممکن است بصورتی روان‌تر درآید: «این موضوع را خود او تحقیق نکرده است، شاگردانش آن را بررسی کرده‌اند.»



بنده نمی‌خواهم بگویم بکار بردن فعل مجهول نادرست است و یا آن که فعل مجهول در فارسی وجود ندارد بلکه مقصود آن است که افراط در

این زمینه، بر اثر تقلید از ساخت جمله خارجی، خلاف طبع زبان فارسی است. مواردی که باد شد بیشتر نمودار یک صیغه از فعل مجهول بود که غالباً می‌توان آن را با صیغه سه شخص جمع از فعل معلوم ادا کرد. بدینه است در صیغه‌های دیگر نیز — که برای پرهیز از اطناب از ذکر آنها خودداری شد — همین ظرف کم و بیش مصدق دارد. در نقل مثال از ترجمه‌ها نیز ذکر نمونه‌های نالستوار مورد نظر نبود و گرنه ممکن بود شواهد بسیار عرضه داشت. بعلاوه این که هنگام نیاز به استعمال فعل مجهول چگونه می‌توان با استفاده از امکانات زبان فارسی آن را بصورتی ساده و کوتاه و مأنس بکار برد محتاج بعثی است دیگر.

بی‌گمان این گونه ناهمواریها در ترجمه و انشای برخی از معاصران بوسطه پیروی از جمله‌بندی زیاتهای ییگانه است و گرنه در آثار فصحاً ظیر چنین جمله‌ها نمی‌توان یافته و عاقمه مردم نیز نمی‌گویند: «این نامه از سوی فلان کس نوشته شده»، «سقف خانه وسیله شیروانی پوشش یافته»، «کتاب وسیله... ویراستاری شده است»، «دست و پای بیمار توسط باند پیچیده گشته قادر به حرکت نیست». توجه به این نکته ضروری است که ساخت جمله فارسی را تابع بافت جملات ییگانه کردن زیاش بمراتب بیش از ورود لغات ییگانه است و به احوال و استقلال زبان بیشتر صدعه می‌زند. بعلاوه مصدرها و فعلهای زبان فارسی را باید با حرف اضافه‌های مناسب با آنها آمود و بکار برد ته آن که ماده و مصدر فعل را بصورت مجرد بخاطر سپرد. در آن صورت کمتر کسی خواهد گفت و نوشت: «این خانه توسط چند در به باغ گشوده شده است» بجای: «این خانه از چند در به باغ راه دارد».

وقتی بر اثر سهل انگاری در ترجمه نظایر این شیوه بیان بقلم آمد و انتشار یافت ممکن است بتدریج از طریق مطبوعات و رادیو و تلویزیون — که در جامعه امروز عاملی بسیار ناقصست — در انشای تویسته‌گان و در زبان مردم نیز راه یابد و رایج شود و چون امثال آن فراوان گردد لطمه‌ای خواهد بود به زبان فارسی.

شاید بعضی بگویند زبان در حال تحول و دگرگونی است. این سخن درست است و بحثی دیگر می‌طلبید اما رعایت اصول مذکور مقوله‌ای است دیگر.

اجازه فرمایید با ذکر مثالی از نتیجه این گونه بی‌دقیقیاً به این نوشته خاتمه دهم. هفده هجره سال پیش در مجله‌ای پرخواننده کم کم رسم شده بود که کلماتی مانند «خانه‌مان»، «نامه‌مان»، «کتابخانه‌مان» و امثال آن را بصورت «خانه‌امان»، «نامه‌امان» و «کتابخانه‌امان» می‌نوشتند. اندک اندک این نوع کتابت را گروهی از خواننده‌گان نیز تقلید کردند. روزی دوستی درس خوانده و معلم زبان و ادبیات فارسی شعری از معاصران را که پسندیده و برگزیرده بود می‌خواند که در قسمتی ازان شاعر «جامه‌آمان» بکار برده و آن را به همین صورت در نسخ شعر درج کرده بود و وزن شعر نشان می‌داد که اسم و ضمیر را *Jāme-amān* تلفظ می‌کرده است. وقتی به آن دوست محترم گفتند شعری را که گوینده‌اش تا این حد از زبان فارسی کم اطلاع است چگونه مطبع یافته است، گویی وی در آن چندان غرابتی نمی‌یافت! بعد معلوم شد به شاگردان خود نیز آن را به همین صورت عرضه داشته است و آنان هم مانند او «جامه‌آمان» می‌خوانند و نقل می‌کرند و حال آن که از مردم کوچه و بازار کسی «جامه‌آمان» و «خانه‌آمان» نمی‌شنید و نشنیده است.

بادداشتها

- ۱- فعل مجهول معمولاً مرکب است از: صفت مفعولی + فعل معین، بترتیب کثرت استعمال: «شدن»، «آمدن»، «گشتن / گردیدن»، «رفتن». آقایان ژیلبر لازار و دکتر پرویز خانلری نمونه‌های آنها را در فعلهای بسيط و مرکب و فعلهای دووجهی متعدد و لازم و احياناً فعلهای لازم و نیز در زمانهای مختلف نقل کرده و مورد بحث قرار داده‌اند، با شواهد متعدد از کتابهای: هدایة المعلمین فی الطلب، ترجمة تفسیر طبری، تاریخ بلعمی، تفسیر قرآن مجید (نسخه کیمبریج)، التفہیم لاوائل، صناعة

التجمیع، تاریخ سیستان، گشاش و رهایش، دانشنامه علائی، تاریخ بیهقی، بیان الادیان، قصص الانبیاء، زاد المسافرین، کشف المحجوب هجویری، سیاست نامه، اسرار التوحید، قابوس نامه، نفثة المصدورو، تفسیری بر عشیری از قرآن مجید، تفسیر نسفی، التوسل الى الترلل، مجلمل التواریخ والقصص، منتخب رونق المجالس؛ رک:

Gilbert Lazard, *La Langue des plus anciens monuments de la prose persane*, Paris: Librairie C. Klincksieck, 1963. p. 308, § 409-10. pp. 345-46. § 490-93

دکتر پرویز خانلری، تاریخ زبان فارسی، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۴، ۲۰۷/۳ تا ۲۲۰؛ نیز، رک: دکتر جلال متینی، تصحیح هدایة المتعلمين فی الطب، دانشگاه مشهد، ۱۳۴۴، ص. بیست و هشت — بیست و نه؛ تصحیح تفسیر قرآن مجید، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۹، ص. پنجاه و هشت — پنجاه و نه؛ تصحیح تفسیری بر عشیری از قرآن مجید، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۲، ص. چهل و یک؛ دکتر عزیزالله جوینی، تصحیح تفسیر نسفی، چاپ دوم، تهران، بنیاد قرآن، ۱۳۶۲، ۲۷/۱.

۲- احیاء علوم الدین، دارالشعب، قاهره.

۳- تصحیح حسین خدیوجم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۱ تا ۱۳۵۹.

۴- احمد جام «ژنده پیل» نیز در باب بیست و پنجم مراجع السائرين این جمله را چنین ترجمه کرده است: «طوبت الصحف: جریده هادریچانیدند.»، رک: انس الثنائین و صراط اللہ العین، تصحیح دکتر علی فاضل، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۰، مقدمه مصحح، ص. هفتاد و یک.

۵- تصحیح دکتر علی اکبر فیاض، دانشگاه مشهد، چاپ دوم، ۱۳۵۶.

۶- تصحیح محمدعلی فروغی، تهران، وزارت فرهنگ، ۱۳۱۶.

۷- تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، دانشگاه تهران، ۱۳۴۳.

۸- در تعلیقات نفثة المصدورو (نوشتة شهاب الدین محمد خرنذری نسوی، تصحیح و توضیح دکتر امیرحسن یزد گردی، تهران، وزارت آموزش و پرورش، ۱۳۴۳) نیز این مصراع چنین ترجمه شده است: «چون تورانیکبختی ارزانی داشتند باک مدار.» (ص ۱۲۰، ۱۴۳).

۹- ترجمة ابوالقاسم پاینده، تهران؛ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۹.

۱۰- التنییه والاشراف، بیروت، ۱۹۸۱.

- ۱۱- تصحیح و ترجمه حسین خدیو جم، تهران، بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۵۳.
- ۱۲- عمر فروخ، عقاید فلسفی ابوالعلاء، فیلسوف معرا، ترجمه حسین خدیو جم، تهران، مروارید، ۱۳۴۲.
- ۱۳- در این گونه موارد و احیاناً ارائه برخی نمونه‌های ترک اولی چون طرح موضوعی منظورست نه نقد کتابی، از ذکر مشخصات کتابها صرف نظر شده است.

آراسته به چندین هنر

شادروان علی اکبر دهخدا، نویسنده آزادیخواه و منتقد اجتماعی عصر مشروطیت و ادیب و محقق معروف روزگار ما، از چند نظر ذرخور توجه است و سیمایی درخشان دارد. از این رو غر در آثار فکری و قلمی و پژوهش‌های او ناگزیر در زمینه‌های گوناگون تواند بود. بی‌گمان این توفيق بندرت نصیب اشخاص می‌شود که وجود آنها از چند جهت منشأ اثرو باور باشد و دهخدا را باید از این گونه افراد کم‌نظر و ارجمند بشمار آورد.

در سالهایی که شور آزادی طلبی و وطن‌خواهی و آرزوی استقرار حق و عدالت در ایران نهضتی پدید آورده بود که به برقراری مشروطیت منتهی شد و تا سالها پس ازان، دهخدا در شمار آزادیخواهان و نویسندگان پیشرو بود و راه حق و آزادی و حمایت از مردم مستمدیله و فرودست را برگزید و با نوشتن مقالات معروف «چرنز پرنز» در صورا سرافیل خوش‌درخشید و سرانجام نیز به تبعید و آوارگی گرفتار آمد^۱. همین که به حق طلبان و مردم دوستان پیوست و به راه روش آزادی گروید، هر چند صدمه‌ها دید، نام و آوازه‌ای بلند برای او پدید آورده است. در تاریخ ادب و فرهنگ ایران، در میان اهل قلم و نویسندگانی که حامیان عامه مردم بوده‌اند، علی اکبر دهخدا (دخو) جایی والا دارد که یاد کردنی و متذوقی است و حق او را در نشر آزادی و آزادفکری در ایران باید ادا کرد.

وقتی نویسنده‌گی جلیل در ایران سخن می‌بود تأثیر دهخدا را در نشر فارسی معاصر نباید نزیاد برد. او از پیشگامان ساده‌نویسی است. اما اهمیت کار وی و همفکراتش را در نویسنده‌گی، به همین مختصر نمی‌توان بیان کرد. اینان با اختیار انشائی ساده و روشن و برخوردار از زبان گفتار، به نثر فارسی توانایی و طراوت و حیاتی نوبخشیدند. نثر دهخدا در عین گرمی و استواری همه‌کن فهم بود. از این روش‌خواستندگان و طالبان بسیار یافت و در دلها نفوذ می‌کرد. شیوه نویسنده‌گی او در حقیقت راهنمای کسانی بود که می‌خواستند برای مردم بنویسند و افکار را هدایت کنند تا آن که بقصد قصل فروشی قلم برگیرند. این فضل تقلم در سبک، نیز امتیازی است مهم که دهخدا بر آن دست یافته است.

•

دهخدا شاعر فیز بود، هر چند لاشعار کمی سروده‌لامابرخی از آنها مثل قطعه «بیاد آر ز شمع مرده بیاد آر!»— بواسطه تازگی و شیوه تأثیری که دارد— در تاریخ شعر فارسی معاصر نامبردار است و دیگر اشعارش نیز نموداری است از تسلط او بر زبان و ادب فارسی و روح سرکش و نکه‌یاب و طنز پردازش.

•

در نثر و شعر دهخدا ذوق و استعداد درخشان او در جستن و فرامودن کاستیها و ناهماوریهای جامعه، در زمینه‌های گوناگون، آن هم به لحنی پرطعن و طنز آشکار است. شیخ طبیعی و کنایات عبرت آمیز او که به مفردات و ترکیبات و بافت کلام و تشیهات و تصویرهایش رنگ و لطف خاصی بخشیده است پُرست از انتقادات و روشگریهای اجتماعی و در این باب نیز هترنماهیا کرده است.

•

روزگاری هم که علی اکبر دهخدا زندگی خود را وقف پژوهش‌های ادبی کرد، باز کارهای بزرگی انجام داد و در راههای تازه‌ای گام زد. توجه به فرهنگ عاته و تأثیف کتاب گران‌قدر «امثال و حکم»، یا دست زدن به

کار بزرگی چون تألیف «لغت نامه» حکایت می‌کند از همتی بلند و اعجاب انگیز و عشقی سرشار به فرهنگ و ادب این سرزمین.

*

از اینها گذشته زندگانی ساده و درویشانه و وارستگی او، و بیش از چهل سال عمر شریف را به خواندن و قلم زدن و اندیشیدن گذراند، درس دیگری است که از عشق و ایمان و ادب دوستی و فرهنگ پژوهی به ملت خود داده است.

هر یک از این موضوعات درخور بحث جداگانه‌ای است. بنده گمان می‌کنم دهخدا به اجر خویشن رسیده است و امروز نه تنها در ایران بلکه در جهان دانش و معرفت نیز به این فضایل نامور است. خداوند این توفیق را به ما ارزانی دارد که حق خدمتگزاران و بزرگان ملت خویش را ادا کنیم. نویسنده این سطور با نهایت فروتنی خرسندست که در حد وسع ناچیز خود در یاد کرد نیک آن بزرگمرد، در ایامی که توانی داشته قلمی زده است^۲. روانش شاد باد!

یادداشتها

۱- رک: مسلسلة مقالات ایرج افشار، نگین، شماره‌های ۱۶۷ و ۱۶۸ و ۱۶۹ و ۱۷۰، خرداد و تیر و مرداد و شهریور ۱۳۵۸.

۲- رک: Gholam Hosein Yousofi, «Dehkhoda's Place in the Iranian Constitutional Movement», Z.D.M.G. Band 125, Heft 1(1975), pp. 117-132.

«دخو»، در کتاب دیداری با اهل قلم، دانشگاه مشهد ۱۳۵۷، ۱۴۹/۲-۱۸۴.

ادای احترام و سپاس

ستاینده گشتم به هر آن جمن
یکی گوهر روش ن آرد بچنگ
یکی بر ق رخشندۀ از روز نش
ربودم بسی گوهر تابنا ک
که این مایه از معرفت داشتم
شناست از این گنج من، رنج من
حبیب یغمایی

چه بسیار دانشوران را که من
چودانای کاونده کرتیه سنگ
بتایاند از گوهر روش نش
به کوشش ز دریا واز کوه و خاک
بدین محزن آن جمله انباشتم
هر آن کویرد بهره از گنج من

نویسنده این سطور در باب مقام ادبی و خدمات گران قدر و جاودان استاد حبیب یغمایی به زبان و ادب فارسی و فرهنگ ایران، در حد توانایی ناچیز خود، جای جای قلم زده و سخن گفته است. اکنون که آن عزیز نامور رخت از جهان کشیده و در دل خاک آرمیده است در این مختصر می خواهم فقط به یک جنبه از شخصیت او اشاره کنم و آن شو و شوقی بود که وی در مجله یغما در زمینه پروراندن استعدادها و تشویق و تحسین و معرفی اهل ذوق و ادب داشت و این کار را برای خود و نشریه خویش وظیفه ای لازم و مهم می انگاشت. چه بسیار کسان از دانشوران و پژوهندگان و شاعران و نویسنندگان و اهل قلم را می توان نام برد که برخی از نام و آوازه و شهرت و اعتبار خود را تا حدی مرهون حبیب یغمایی و مجله یغما هستند و هر کس انصاف داشته باشد این حقیقت را می پذیرد. گمان- می کنم یک مثال بر جسته کافی است: استاد عالی قدر مجتبی مینوی، با

همه ساقیه تتبّع و تحقیق در ایران و خارجه و مطالعات دراز دامن خویش، پس از بازگشت به ایران، در نخستین سالها نام شریفتش از صفحات مجله یغما درخشیدن گرفت، همچنان که مقالات و نوشته‌های بسیار ارجمند او نیز به یغما وزن و حیثیت فراوان می‌بخشد. اگر بخواهم به ذکر نمونه‌ها بپردازم فراوان است. اما عنوان کوچکترین مثال وظیفه دارم با کمال فروتنی و اخلاص و ارادت عرض کنم بنده بی مقدار بنویه خود، بیش از حد لیاقت، از تشویقها و اظهار ملاطفتها و حسن نظر استاد حبیب یغمایی در معرفی آثار ناچیز خویش برخودار بوده‌ام و این سطور را پیش از هر چیز بدان منظور می‌نویسم که در این مقام با یاد کرد نیک ازان بزرگ سپاسگزاری کنم و در برابر روان پاکش سر تعظیم فرود آورم. از همین رهگذر بود که وقتی برای او سروده بودم:

آن قدر لطف کن که توانم زفرط شرم گاهی به پیش روی تو من سر برآورم

در میان افراد بشر کسانی را می‌توان یافت که نه تنها خود ارزش کار و آثار دیگران را پذیرا نیستند و تأیید نمی‌کنند بلکه اگر کسی دیگر نیز سخنی در تحسین اشخاص و اثری از آنان بر زبان و قلم آورد بر نمی‌توانند. تافت و تحمل نمی‌توانند کرد. آدمی گاه آن قدر گرفتار خودخواهی می‌شود که مثلاً کسی که خود طبیب یا مهندس است تاب آن را ندارد که بشنود فلانی ادیب یا شاعری تواناست و برعکس. گویی هر تقدیر و تحسینی که جز از ستایش ما باشد و در حوزه قدردانی از ما قرار نگیرد، پذیرفتی نیست! اما گاه به کسانی نیز برمی‌خوریم که نه فقط از این خوبی‌ها بدورند بلکه سمعه صدر و روحی بزرگ دارند چندان که همه خوبیها و محاسن را، هرقدر اندک و در هر جا باشد، فارغ از هرگونه حسد و بدخواهی، می‌بینند و کشف می‌کنند و می‌شناسانند و از این کارحتی لذت نیز می‌برند. مرحوم حبیب یغمایی از این فیض بزرگ — که بخششی خدایی است — بغايت بهره‌ور بود و با سینه‌ای به پنهانی آسمان و روحی بلند علاوه بر آن که فضائل و مزایای هر دانشمند و ادیب و محقق و طالب علمی را

می‌ستود، از ذره‌پروری نیز فروگذار نمی‌کرد، حتی در این زمینه‌ها گاه مبالغه می‌نمود.

احترامی که او برای ایران‌شناسان شایسته و دانشوران و ادبیان و فارسی‌زبانان هند و پاکستان و افغانستان قائل می‌شد و در مجله یغماً منعکس است از همین رهگذر بود. تشویق دانشجویان و جوانان و صاحبان قریحه را نیز از همین لحاظ بر خود فرض می‌شمرد. به نظر او مجله یغماً وظیفه داشت که در بزرگ‌داشت دانشمندان و ادبیان و شاعران و خدمتگزاران فرهنگ مملکت هر چه بیشتر بکوشد. از این‌رو همیشه از دوستان و همکاران خود می‌خواست که در معرفتی فلان کتاب و ارزیابی فلان اثر و یا تذکار خدمات ادبی و فرهنگی اشخاص همکاری و همقلمی کنند و بصراحة اظهار می‌کرد که این کار را برای خود و مجله یغماً فریضه‌ای می‌داند. وقتی می‌دید برای ترویج مقلدان و مسخرگان و ناشایستگان چه خرجها می‌شد و چه کارها صورت می‌گرفت و به اهل دانش و خرد و ادب و فضیلت چندان اعتنای نبود، در تجلیل اینان مصمم‌تر و کوشاتر می‌شد. شکفت آن که هر قدر او نسبت به حق‌گزاری خدمات و ستایش آثار دیگران کوشنده و استوار بود در مورد آنچه خود کرده بود و می‌کرد بغایت فروتنی می‌ورزید. مردی که در اظهار احترام به کار و کوشش دیگران آن قدر سخاوت داشت بر خویشتن سخت می‌گرفت، چندان که وقتی مطلع شده بود که ارادتمندان وی درصدند یادگارنامه‌ای به نام او فراهم آورند باصرار می‌خواست از این کار منصرف شوند. او حتی پشت مجموعه اشعار خود به نام سرنوشت نوشته است: «بها: چهل تومان (و ارزش ندارد)». در مقام مدیریت مجله نیز این فروتنی و افتادگی او بصورتهای گوناگون بروز می‌نمود چنان که بنده کمتر مدیر مجله‌ای را دیده‌ام که باندازه استاد حبیب یغمایی پذیرای انتقاد دیگران باشد و سخنان بجا و نابجا نکته‌گیران را با حوصله پذیرد و در مجله درج کند و با همه ایرادها با حسن قبول مواجه شود و خم بر ابرو نیاوردوارزش کار خود را هر چه کمتر انگارد.

یک نکته را هم باید از باب رعایت امانت ادبی در این جا یادآور- شوم که در عین حال نمودار نوعی از تدبیر خاص استاد یغمایی در مدیریت مجله است: در آغاز شماره ششم، سال هفدهم (شهریور ماه ۱۳۴۳) مجله یغما شعری تحت عنوان «بی‌چیزی و ولخرجی» چاپ شده که در فهرست مندرجات آن شماره به نام این جانب ثبت شده و حال آن که سروده شادروان حبیب یغمایی است و در فهرست سالانه مجله چنین مذکور است. علت این مسامحة عمدى آن است که بنده مقاله‌ای نوشته بودم با عنوان «بی‌چیزی و ولخرجی» که استاد یغمایی آن را بسیار پستندیده و سرمهالة مجله قرار داده بود. اما بمجرد آن که خواسته بودند مجله رامنشر کنند این مقاله بواسطه نکات و لحن انتقادی خود مورد ایجاد واقع شده بود و همین مسئله موجب توقیف مجله گردید. مرحوم یغمایی موضوع را به بنده نوشت و در خاتمه نامه افزوده بود: چو در طاس لغزنده افتاد موره رهاننده را چاره باید نه زور! بعد یک دو ماه مجله انتشار یافت منتهی مقاله مذکور را از ان برداشته بودند و بجای صفحات ۲۴۹ – ۲۵۵، یک صفحه قرار داشت حاوی شعری اخلاقی و نصیحت‌آمیز با همان عنوان «بی‌چیزی و ولخرجی» و تضمین ابیات معروف سعدی: «چو دخلت نیست خرج آهسته‌تر کن...» که استاد یغمایی خود داد مقاله را چاپ کرده‌ام رسانده بود. شش ماه بعد باز استاد یغمایی خبر داد مقاله را چاپ کرده‌ام ولی این بار با عنوانی دیگر: «سال صرفه‌جویی». صورت جدید مقاله همان است که پس از حذف یک دو بند و برخی قسمتها، در سرآغاز شماره فروردین ۱۳۴۴ چاپ شده است.

در هر حال هر یک از ما، چه بعنوان خواننده برخوردار از مجله و آثار استاد حبیب یغمایی و چه بعنوان دوست و همکار وی، انصاف آن است که از ثمرة کوشش پایدار و نیز از محبت و عواطف سرشارش بهره‌مند بوده‌ایم و در یادبود وی این احترام و سپاس نخستین احساسی است که به ما دست می‌دهد و صمیمانه ترین نثارست به روان او.

یادی از استاد «نوید»

آنها که خوانده‌ام همه از بیاد من برفت
الا حدیث دوست که تکرار می‌کنم
سعدی

اکنون که قلم برگرفته‌ام تا در مقدمه این کتاب^{*} سطري چند در-
باره شادروان استاد ابوالقاسم حبیب‌اللهی «نوید»، دانشمند پرمایه
خراسانی، بنویسم بی اختیار فکرم به سوی خراسان پرواز می‌گیرد. بیاد-
می آورم سالهای زا که شهر و دیار محبوب من به وجود ادبی ارجمندی
چون دکتر علی اکبر فیاض، محمود فتح، نوید، دکتر رجائی، گلشن
آزادی و دیگران آراسته بود و شمع وجود هر یک از آنان به جمع روشی-
می بخشید. اینک آن فضلا در دل خاک فرو خفته اند و چنین مقتدر-
شده است که بنده ناچیز به یاد دوستی شاعر و عزیز در اینجا قلم‌فرسایی-
کند.

اگر بخواهم مقام استاد نوید را در جامعه و محیط ادبی خراسان
درکمال اختصار بیان کنم باید بگویم وی مردی بود که همه او را دوست
می‌داشتند، و این سعادتی است بزرگ که آسان بدست نمی‌آید و در دسترس
همگان نیست.

محبوبیت استاد نوید، علاوه بر نتیجه مراتب فضل — که خود
«جای دیگر نشیند» — در درجه اول بواسطه فضائل اخلاقی او بود. صفاتی

ضمیر و نیک‌منشی وی سبب می‌شد نسبت به همه نیکخواه باشد. بدخواهی و رشک و حسد و کینه در دل پاک چون آینه اوراه نداشت. پاکیزه جان بود و با همگان خوش‌روی و مهربان. اخلاق خوش و نرم خوبیش مصاحب است او را برای همه کس دلپذیر می‌کرد. فروتنی و بی‌ادعائی او، در عین فضل و دانایی، خود درسی بزرگ بود و مثالی بارز ازان که «نهد شاخ پرمیوه سر بر زمین».

عشق وی به زبان و ادبیات فارسی و معارف اسلامی و فرهنگ ایران، و شور و شوقی که در این زمینه از خود نشان می‌داد، برای دیگران همت‌انگیز بود. به این گونه مباحثت که می‌رسید پیکر نحیف او، حرارت و نشاطی دیگر می‌گرفت و نگاهش درخششی بیشتر می‌یافت و زبان و قلمش بتکاپو درمی‌آمد و شاید، بی‌آن که خود توجه داشته باشد، در وجود دیگران نیز پرتوی از این شور و عشق برمی‌افروخت.

با دوستان یکدل و باصفا بود و در دوستی پایدار و باوفا. در محیط کار و دانشکده، با وجود کهولت و ضعف بدن، از انجام دادن هیچ وظیفه‌ای فروگذار نمی‌کرد.

بر این همه باید سیمای آرام و نگاه گرم او را افزود که دلها را به سوی خود می‌کشید و مویی سپید که بدوشکوه و احترامی خاص می‌بخشید.



شادروان نوید استادی بود پرمتالعه و دانشمند. عشقی وافر به کتاب خواندن داشت و چون از آغاز نوجوانی، از سر شوق و علاقه به این کار روی آورده بود همواره در مصاحب است کتاب بسر می‌برد و همیشه می‌خواند. شعر وی در توصیف کتاب جلوه‌ای از این دل‌بستگی است. تبعات او در زمینه ادبیات فارسی و عربی و تاریخ و فرهنگ اسلامی بود اما به این بسنده نمی‌کرد و مطالعاتش از این مرزها فراتر می‌رفت. مقالاتی که نوشته و در این مجموعه فراهم آمده است، وسعت دامنه معلومات او را نشان می‌دهد. در این میان، سلسله مقالات «مضامین مشترک در عربی و

فارسی» و «نمونه‌هایی از ترجمة شعر به شعر در قرنها چهارم و پنجم هجری» نمودار آن است که چگونه بر اثر عمری انس با شعر فارسی و عربی و تفخیص در متون و تذکره‌ها، ذهن او به چنین مقایسه‌ها گراییده و در این کار توفيق یافته است. کتاب وی تحت عنوان: تاریخ ادب عربی عصر جاهلی (مشهد ۱۳۴۶) و بعضی مقالاتش^۱ و نیز قطعه شعر خیر مقدم به فضلای لبنانی حاکی از پژوهشها و معرفت او در زبان و ادبیات عربی است. برخی از نوشهای وی در باب زبان و ادبیات فارسی نیز در این مجموعه گرد آمده است.^۲

استاد نوید بخصوص در تاریخ و ادبیات پنج شش قرن اولیه دوره اسلامی بسیار تبع کرده بود و در هر باب حضور ذهن و اطلاعات فراوان داشت. در فرهنگ اسلامی نیز غور و تأمل می‌کرد. بعلاوه به مباحث تاریخی ابراز علاقه می‌نمود و آثار ادبی هر دوره را با پیوستگی به زمینه‌های تاریخی و اجتماعی مورد بررسی قرار می‌داد. بدینهی است به انگیزه ذوق شاعری، به شعر و آنچه به شعر مربوط می‌شد رغبت و علاقه‌ای خاص داشت.

تریبیت و سنت خانوادگی نوید در گرامی داشت شعر و ادبیات و یک عمر حشر و نشر او با فضلا و اهل ادب و مطالعاتی درازدامن که داشت ذوق و قریحه وی رانیز پرورده بود. حاصل آن که استادی بود دانشور که محضرش فیض بخش بود و در مجالست و مصاحبت و گفتگوهایی که پیش-می‌آمد معلوم می‌شد گسترش مطالعات او بسیار بیشتر از آن است که در آثار وی منعکس است. به همین سبب هر وقت از موضوعی سخن می‌رفت بمجرد آن که اظهارنظری می‌کرد یا قرار می‌شد چیزی بنویسد یا خطابه‌ای عرضه کند، مطالب بسیاری از خوانده‌ها و آموخته‌های خود را در دسترس داشت و فرایاد می‌آورد.

من برآنم که در این دیر کهن
بادگاری نبود به سخن

نوید

نوید روح و فطرت شاعری داشت. با شعر می‌زیست و شاعرانه احساس می‌کرد و آنچه در ضمیرش می‌گذشت به زبان شعر فرامی‌نمود. بی سبب نیست که با شعر خود را «از هر غمی آزاد» احساس می‌کند و دفتر شعر خویش را «میوه دل» و «وحی ضمیر» می‌خواند:

ای ز تو کام دل من حاصل	دفتر شعر من، ای میوه دل
روشنی بخش شب تار منی	رازدار من و غم‌خوار منی
در تو اندیشه من نقش پذیر	ترجمان دلی و وحی ضمیر

ذوق لطیف و روح حساس او در برابر هر چیزی هیجان‌پذیر بود: از مظاهر زیبایی و طبیعت گرفته تا جلوه‌های گوناگون زندگی. وقتی با مرغ سحر همنوا می‌شد که «ای مرغ بیا تا غم دل با تو بیگویم»، و جایی آرامش و صفا و لطف هوای کوهپایه او را بوجد می‌آورد، گاه بعد از هفتاد سالگی دنیا را «وحشت‌سرایی محنت آباد» می‌بیند، یا در وصف پیری و حسرت آرزوها چنین سخن می‌گوید:

که گاه رften از این کنه منزل است مرا
بپای خاستن از جای، مشکل است مرا
هزار خواهش بنهفته در دل است مرا
به رغم پیک اجل، در مقابل است مرا
به پای جان ر علائق سلاسل است مرا

به هر دقیقه به من گوشزد کند پیری
زمانه گویدم از جای خیز و آگه نیست
درینه، عمر به پایان خود رسید و هنوز
هنوز چهره زیبای آرزو و امید
چگونه دست بشویم ز زندگی که مدام

تأثر از درگذشت بزرگمردانی چون محمد قزوینی، ملک الشعراه بهار، سیدحسن مشکان طبسی و دوستان صمیم نیز در شعر نوید انعکاس- می‌یافتد و سخن او آیینه عواطف و احساسات و اندیشه‌هایش بود. شاید به همین سبب است که وی به نام شعری خویش، نوید، بیشتر شهرت دارد تا به نام خانوادگی «حبیب اللهی».

جلوه‌گاه افکار نوید شعر اوست. وی بشر را در عوالم زندگی خویش اسیر خیال می‌دید و جمله نقشایش را در زوال، و می‌گفت:

بیچاره آدمی زحقیقت کند فرار تا در پناه وهم سکون یابد و نشست
همچنان که مولوی نیز می‌سرود:

جان همه روز از لگد کوب خیال
نی صفا می‌ماندش، نی لطف و فر
خفته آن باشد که او از هر خیال
وزیان و سود و خوف زوال

در عین حال شعر نوید، نوید امید می‌داد و عشق به زندگی:

اگر اقیید در عالم نبودی بسان لخا که ما را زندگانی است

که مرد باید دائم امیدوار آید
که صبح روشن، پایان شام تار آید
کز این دومیوه، فیروزیت ببار آید
که نامیدی با مرگ در شمار آید

جهان به گشتن خویش این چنین به ما گوید
چنین نهاد خداوند گار سرم جهان
مکار در دل جز تخم شادی و امید
به هیچ‌گاه مدهدل به دست نومیدی

به همین سبب گردش روز و شب و فرار سیدن بهاران از پس زمستان، در
نظر او مبشر زندگی بود و چنین می‌اندیشید:

من به هر حادثه کز دور زمان پیش آید
زان که دانم که جهان راست به هر حال دور روی
کی زشیرینی راحت رسداش بهره به کام
گرسوزد تنست از تابش خورشید تموز

ستایش شاعر از کار و نکوهش او از بی‌کاری نیز بر همین پایه
استوار است. زیرا به قول مولوی: «کوشش بیهوده به از خفتگی». از این رو
نوید هم با الهام از آیه شریفة قرآن کریم می‌گفت: خسیدن و رزق خویش
به ناله و عجز خواستن پستنده نیست.^۳

عمری که هر دقیقه آن گنج پر به است
جز در پناه کار مپندار کادمی
بی کار را به دوش چوبار گران بود
از حمله سپاه غم اندر امان بود
زندگی آزاده وار زارع نیز، به همین سبب در نظر نوید دلپذیر بود و
آن را بر پرده شعر خویش چنین تصویر می‌کرد:

آن که آسوده و آزاده برآرد نفسی
نه چوشهای که کند جای به کنج قفسی
روزی خود خورد و چشم ندارد زکسی
به همه عمر نبوده است و راملتسمی
نه و رادر دل آری و نه در سرهوسی
دانی از جمله مخلوق که خوشبخت ترست؟
زارعی مسکن او داشت و بیابان وسیع
بادل شادوت سن سالم و بازوی قوی
بر درخانه شاهان و امیران چهان
با چنین زندگی قانع و شاکر خدای
اما نکته‌ای که بیش از هر چیز اندیشه و عواطف نوید و در نتیجه
شعر او را تسخیر می‌کرد موضوعات گونا گون اجتماعی و اخلاقی بود. نوید
که اکثر عمر خود را در خراسان گذرانده بود زادگاه خود و مادر و مفاخر آن
را بسیار دوست می‌داشت و این مهر و پیوند به هر مناسبت در شعر او جلوه‌گر-
می‌شد:

سرزمینست خست و آباد باد
ای خراسان مرزو بومت یاد باد
خاک پاکت بهتر از عنبر بود
ساخت قدس توجان پرور بود
ای خراسان منزل شادی تویی
ای خراسان منزل شادی تویی
از دل ما می‌زداید زنگ غم
چون نسیم آید ز کویت صبحدم
نیست شهری در جهان همتای تو
شادی آرد باد روح افزای تو

بر اثر این دل‌بستگی، هر نابسامانی که در زادبوم خود می‌دید
دل آزرده می‌شد و این آزردگیها و انتقادها در اشعارش انعکاس می‌یافتد:

دردا که کس به فکر خراسان نیست!
در بنده این گروه پرشیان نیست!
امروز در سراسر ایران نیست
بیچاره تر ز مردم این سامان

این نوع مضامین در دیوان او گونه گون است، از وضع امور شهر
گرفته و نایابی قند و ارزاق و تاریکی کوچه‌ها تا چیزهای دیگر. حتی در

شعری اخوانی به دوست خود گلشن آزادی مسائل جامعه را از یاد نمی‌برد.
نکات اجتماعی در شعر نوید انعکاس‌هایی گسترده دارد. او به همه
مردم کشور بلکه به ابناء بشر می‌ورزد و دلش بر احوال همه آنان
می‌سوزد. گاه از سلطه سیم و زر در رنج است و می‌گوید:

بی زربه جهان هیچ می‌سترنشد کار	گرسیم وزرت نیست چه سوداره نهست هست
بی زر هنرت را نبود هیچ خریدار	امروز نباشد مگر از درهم و دینار
زین پیش شرافت اگر از اصل و نسب بود	

گاه نیز رواج ظلم و فساد در جهان او را آزار می‌دهد و یا از مشاهده
فجایع جنگ جهانی دوم برمی‌آشوبد. بی‌جهت نیست که از اختراع هواپیما
بتوسط بشر نگران است که این آلت عجیب به مر قتل و ستم و
خرابی است!

لحن او در برخی از این گونه اشعار پرخاش آمیز است، نظیر شعری
که تحت عنوان «دزد شب» سروده و یا قصيدة «غم میهن» و قطعه «در باره
انقلاب ایران». کسانی که نوید را از نزدیک می‌شناختند وقتی اشعار اخیر
را بخوانند و خلق و خوی نرم و آهستگی و سکون او را در معاشرت فرایاد.
آورند شاید دچار شگفتی شوند. اما واقع این است که گاه در پس آن
قیافه آرام، در درون او طوفانی در جوشش بوده که به این سان بمشعرش راه
یافته است. از این رو وقتی پیرامون خویش کاستی و فقر و ستم و تیره روزی
می‌دید، مرگ را از زندگی خوشتزمی انگاشت:

چوبر ما زندگی شدسم قاتل	بیا ای مرگ و راحت بخش مارا
کز این پس زندگی گردید مشکل	مگر زین ژرف دریای پرآشوب
توما راره نمایی سوی ساحل	

احساسات اجتماعی نوید و گرایش او به اندیشه‌های عرفانی،
انتقاد از تمدن جدید، دل‌بستگی به مظاهر زیبای صنعت و طبیعت و خضوع به
درگاه خالق یکتا همه به یکدیگر پیوسته است:

نویهار آمد بیا تا رو سوی صحراء کنیم
 لحظه‌ای فارغ دل از اندیشه فردا کنیم
 در شکوفه غرق شد هر جا درختی خشک بود
 ما چرا بیهوده دل غرق غم و سودا کنیم؟
 از تمدن بهره جز آشوب و خونریزی نبود
 خیز تا وحشی صفت، رو جانب صحراء کنیم
 جز در آغوش طبیعت جای آسایش نبود
 خیز تایک دم در آغوش طبیعت جا کنیم
 فکر آسایش در این عالم دگر مقدور نیست
 فکر آسایش مگر در عالم بالا کنیم...
 از خلابیق جز زیان چیزی ندیدیم، ای نوید
 روی آن بهتر که سوی - مالق یکتا کنیم

شعر «کنج عزلت» او و ستایش وارستگی نیز از همین نظرگاه است، اما آزاده‌ای حساس چون او همواره در رنج بود و قطعه شعر «آزاده» و مشتوى «طوطى» نموداری تواند بود از رنجهایی که شاعر احساس- می‌کرد.

افکار حکمت آمیز، تأقل در سرگذشت بشر و مراحل عمر آدمی، نکته‌های اخلاقی، گرامی داشت مقام زن و مادر و بسیاری موضوعات فردی و اجتماعی دیگر نیز در دیوان نوید - که خوانندگان پیش روی دارند - منعکس است و این دفتر بمنزله دریچه‌ای تواند بود برای راه یافتن به جهان اندیشه و عواطف و تخیلات او.

از اینها که بگذریم چند شعر از نوع اخوانیات نیز در دیوان نوید دیده می‌شود نظیر اشعاری که خطاب به پدر، برادر، دختر خود سروده و یا نامه منظوم به محمود فرخ و گلشن آزادی و دیگران. در بین معاشران و دوستان نوید و در محافل ادبی آنان این گونه روابط ادبی غالباً برقرار بود چنان که شادروان استاد محمود فرخ کتابی از این نوع اشعار خویش فراهم-

آورده و بچاپ رسانده است به نام: مناظرات و اخوانیات فرخ (مشهد).^{۱۳۴۵}

نوید سلیقه و سبک خود را در شعر تحت عنوان «شعر کهنه و نو» — که در همین دیوان مندرج است — بیان نموده است و معتقد بود: «شعر آن بود که در دل و در جان کند اثر». وی بر اثر یک عمر تبتّع در آثار بزرگان شعر فارسی، با شیوه سخن آنان انس پیدا کرده بود و گاه بخصوص تأثیر شیوه شاعران سبک خراسانی در اشعار او محسوس است^۶. نمونه‌هایی از بکار گرفتن قافیه‌های نسبه کم رواج نیز بندرت در دیوان او وجود دارد.^۵ در هر حال بر اثر مرور زمان و تسلط یافتن نوید بر زبان فارسی و پرورش طبع و قریحة خداداد او، در شعر شیوه مطلوب خود را پیدا می‌کند: یعنی در عین آن که بیشتر در قالبهای ستی، بخصوص در قطمه و مشنوی و قصیده، سخن می‌گوید، می‌تواند افکار و احساسات خود و عوالم انسان عصر خویش را با توانایی بیان کند و همان حالات را به خواننده القاء نماید، نمونه آن بسیاری از اشعاری است که در این دیوان گرد آمده است.

زبان نوید در شعر در عین استواری و فصاحت، زبانی ساده و روش است چندان که گاه به لحن گفتگو نزدیک می‌شود.^۶

اندر این کوهپایه خرم	دلی آرام و مهریان دارم
طبعی آسوده، خاطری خرم	فارغ از فکر این و آن دارم

سبحگاهان چودیده باز کنم	کوهی آید بلند در نظرم
بر فلک شاید ار که ناز کنم	بس که زیاست آنچه می‌نگرم

از صدای خیال پرور آب	چه خوش آید مرا به تنها
اندر آرد به دیدگانم خواب	همچو طفل از صدای لالای

اندر این کنج خالی از شر و شور	جان من یافت روشنی و صفا
هر چه از خلق بیش باشم دور	روح نزدیک‌تر بود به خدا

در زبان شعر او ترکیبات تازه چندان نیست اما بیانی دارد
دلنشین و مؤثر.

با تشیهات و تصویرهای دلپذیر نیز در اشعار وی روبرو می‌شویم که به انتقال خیالات و مضامین او مدد می‌کند.^۷ گاهی هم که حکایتی از گلستان سعدی^۸ و یا از قابوس نامه عنصرالمعالی کیکاووس بن اسکندر^۹ بنظم آورده به نیروی طبع خویش به داستان لطف و گیرانی بخشیده است. بر روی هم اندیشه پخته و عواطف انسانی و لطف تخیل و زبان روشن و گیرا، به شعر نوید زیبایی و حسن تأثیری بخشیده است که خواننده سخن‌شناس خود در مطالعه دیوان او درمی‌یابد. دلم می‌خواهد این سطور را با نقل قطعه شعری از او پی‌ایان آورم که نمودار جان پاک و ذوق لطیف نویدست و طرز اندیشه و پسندی خاطر وی. روانش شاد باد که یاد کرد او نیز ما را به چشم‌هه سار صفا و پاکدی رهنمون می‌شد.

چشم‌هه

آب او زلال و خوش	چشم‌هه ای بُدی دلکش
در دو جو عیان می‌شد	آب چون روان می‌شد
وان دگربه شهر آمد	آن یکی به بحر آمد
آب او زلال و صاف	اولی بُدی شفاف
با حلاوتی وافی	همچو آینه صافی،
سوی خودنش راغب	جملگی ورا طالب
تیرگی بر او چیره	وان دگربه تیره
قطرهای نبرد از وی	هیچ کس نخورد از وی
می‌گذشت او بر ریگ	آن که بود آبش نیک
صاف و روشن و جاوید	بود همچو مروارید

یادداشتها

- ۱- نظیر: «ابوتمام در نیشابور»، «منتبه در شیراز»، «عوف بن محلم خزاعی»، «ابن مفرغ در سیستان»، «شريف رضی و ابواسحاق صابی»، «ماخنچه اشعار عربی تاریخ بیهقی و معرفی گویندگان آنها»، «دعبل خزاعی، مذاخ اهل بیت(ع)».
- ۲- از ان جمله: «تأثیر زبان و ادبیات فارسی در زبان عربی»، «امثال قدیم فارسی»، «سامانیان و زبان فارسی»، «عمارة مروزی»، «مقایسه بین بعضی از حالات و افکار سعدی و حافظ»، «زبان شاهنامه و پیوند آن با روزگارش».

۳- اشاره است به این ایيات:

تا به کی خسبی و خواهی رزق خویش
از خدا با ناله و عجز و دعا
لیس للانسان الا ما سمعی
هیچ نشنیدی که حق فرموده است:
نیز رک: قطعه شعر «بازوی توانا».

۴- نظیر اشعار زیر که یادآور لحن فرخنی سیستانی است:

- ای عاشق غمده به ما گوغم دلدار ما راز تو پوشیم و نگوییم به اغیار
 گه طراوت بستان و لاله زار آید دو روز دیگر هنگام نوبهار آید
 واندر دل من هزار غم بنهاد دیدی که بشد جوانیم بر باد
 که دهر سخت غیورست و چرخ بس غذار مباش غرہ به شادی و خرمی زنهر
 حتذا این جشن و شادی، خرما این روزگار مهرماه امسال صد ره خوشت آمد از بهار
 زیرا که بد و هست تورا پایه و مقدار زریش توگر زان که عزیز است عجب نیست

یا این اشعار که آهنگ و اسلوب منوچهوری دامغانی را به خاطر می آورد:
خیز نگارا که گشت روی زمین پُر نگار محنت سرما برفت، آمد خرم بهار...

- هنگام زمستان بود، ای ساقی مستان بی می نتوان زیست به هنگام زمستان
 ۵- از ان جمله: امروز یک رفیق موافق نیست یک یار با حقیقت مشفق نیست

۶— مانند اینها:

پاره‌ای از دل مجرّوح منی

به خدا جلوه‌ای از روح منی

دستگاه خسروانی داشتم
مهربانان و عزیزان داشتم
گل همی چیدیم جمع دوستان

چون به سرتاج جوانی داشتم
دوستانی بهتر از جان داشتم
صبحگاهان در میان بستان

عاجز از کار و زمین گیرشی

روزی آید که چو من پیر شوی

مرا تلخ است بی تو زندگانی

بیا ای خوشتر از روز جوانی

آنان که آگهند ز وضع خراب شهر

فکری نمی‌کنند چرا بهر آب شهر

یا شعر «مهر مادر» و «پاسخ نامه دخترم». گاه حتی کلمه‌ای نظیر «ویوز» مگز
را نیز در نسخ شعر می‌گنجاند:

کر دل زدود راحت واز دیده برد خواب
باشد صدای من بمثل وزوز ذباب

تا کی از این زکام به جانم رسد عذاب
با بینی گرفته چو گویم سخن همی

۷— از جمله این یک دو مورد باد می‌شود:

آن آتش تابنده نگر همچورخ یار

آن آش تابنده نگر همچورخ یار

هوابیما:

چون کرکسی که روی نهد سوی آشیان

گستره باخ خویش و روان گشته باشتاب

۸— خشم شاه بر بی‌گناه.

۹— مرید و پیر.

درگذشت مردی سزاوارِ تحسین

دوست پاک نهاد و دانشمندم، سیدحسین خدیو جم، درگذشت و از این رهگذر اندوه فراوان نصیب بنته و دیگر دوستاران او شد. سی سال بود که او را می‌شناختم و از مهربانیهایش، در هر جا که بود، بهره‌مند می‌شدم. در سالهای اخیر که محل سکونت بنته تهران شده است هر روز و یا هر شب صدای گرم و مهرآمیز او بود که در غربت این شهر، با صفاتی خاص خویش، وجود مرا گرم می‌کرد و از طریق تلفن مبشر کار و کوشش علمی بود و پژوهشهايی که گرده بود.

خدیو جم در بزرگ‌سالی و با داشتن زن و فرزند به دانش اندوزی پرداخت. بر اثر استعداد و لیاقتی که داشت، با همت و پشتکاری خستگی ناپذیر، بزودی پیشرفت کرد. تحصیل در رشته زبان و ادبیات فارسی دانشکده ادبیات مشهد را پس ایان رساند، زبان عربی را خوب آموخت. سپس به تهران نقل مکان کرد و عهده‌دار ادامه تدریس شد. اما همیشه در حال آموختن بود و قلم زدن. تسبیح دائمی در کتابخانه‌ها، سفر طالب علمانه به کشورهای مختلف در جستجوی کتاب، درک مصاحبی دانشمندان در داخل و خارج کشور بتدریج از او مردی پدید آورد فاضل، کوشا و کتاب‌شناس. مطالعات و دانسته‌های او که افزونی گرفت دست به قلم برداشت. به نگارش مقالات سودمند، تحقیق، ترجمه از زبان عربی و تصحیح متون مهم روی آورد و در هر رشته توفیق یافت. بیش از هر کار در زمینه ترجمه از زبان عربی به فارسی کوشید. وقتی او به این مهم پرداخت

عدد کسانی که از زبان عربی ترجمه می‌کردند بسیار نبود. چون نثر فارسی را خوب و روان می‌نوشت و از زبان عربی مایه ور بود ترجمه‌هایش رسا و دلپذیر است. شوق او به آموختن و سفر به کشورهای عربی سبب شده بود به محاوره به زبان عربی نیز علاقه پیدا کند. بیاد دارم که وقتی در مشهد دیده بودم در تدریس زبان عربی شاگردان خود را به آموختن جمله‌های ساده و تمرین تکلم به این زبان تشویق می‌کرد. اما تجربه مهم و موفقیت‌آمیز او دست زدن به ترجمه متون علمی و دشوار از زبان عربی به فارسی بود، ازان جمله است: ترجمة جبر و مقابلة محمد بن موسی خوارزمی، احصاء العلوم فارابی، استخراج آبهای پنهانی ابویکر محمد بن حسن کرجی، مفاتیح العلوم ابوعبدالله محمد بن احمد خوارزمی و امثال آن. دیری نگذشت که کتاب الخراج و صنعة الكتابة از آثار قدامه بن جعفر را که متنی مهم به زبان عربی است تصحیح کرد و بچاپ رساند. در دانشگاه بیروت نیز تصحیح جوامع العلوم شعیابن فریغون از متون عربی بعنوان رساله دکترای او تعیین شد و این کار نیز انجام پذیرفت و متن مصحح وی اینک زیر چاپ است. علاقه به ترجمه او را از دیگر کارهای ادبی باز نمی‌داشت. تصحیح حقایق الاخبار ناصری تأليف محمد جعفر خورموجی و مسیر طالبی و تاریخ مسعودی و غزلیات حافظ (زیر چاپ) و نیز نشر معجم شاهنامه و تأليف واژه‌نامه غزلهای حافظ نمودار دل‌بستگی او به زبان و ادب فارسی و تاریخ است. کار بزرگ او — که پانزده سال مدت گرفت — تصحیح ترجمه احیاء علوم الدین (هشت جلد)، کیمیای سعادت (دو جلد) و جواهر القرآن از آثار معروف ابوحامد محمد غزالی است. خدیو جم تا پایان عمر خویش به تکمیل و تجدید طبع کتابهای غزالی اشتغال داشت و سرانجام نیز، بنا به وصیت خود وی، بقعه‌ای که در طوس به نام محمد غزالی منسوب است آرامگاه ابدی او شد.

آثار قلمی خدیو جم بسیارست و بنده قصد بحث در این زمینه را ندارم. کافی است کسی به حدود سی جلد کتاب ارجمند که به کوشش او طبع و نشر شده است نظری بیفکند تا دریابد این مرد فاضل و

سخت کوش چه مایه خدمت به ادب و فرهنگ مملکت کرده است. اما آنچه بخصوص باید یاد کنم بزرگواری و فضیلت اخلاقی اوست. خدیوجم، با وجود مراتب فضل و احراز معروفیت، بسیار فروتن و پاکیزه خوی بود. از پرسیدن و آموختن از هر کس هرگز ابا نداشت. دانشمندان و اهل قلم و آزادگان را بسیار محترم می‌داشت. هر کس از فضلا و دوستان و آشنایان به کتابی و مرجعی نیازمند بود خدیوجم همیشه داوطلبانه، حتی با صرف وقت و کوشش بسیار و گاه با تحمل مخارج، آن را فراهم می‌آورد و بی‌مثت در اختیار خواستار می‌گذاشت. این گونه مدهای او بسیار بود و برخورداران از محبت او فراوانند. او نه فقط با استادان سالخورد بلکه با جوانان شاغر و نویسنده نیز انس و الفت داشت. بسیاری از وقت وی صرف ساماندادن به کار دوستان و آشنایان و حتی نآشنایان می‌شد. برای آن که کار کسی انجام پذیرد از خواهش کردن از این و آن و دوندگی فراوان خودداری نداشت. حتی وقتی کسی گرفتار مضیقه بود، بی‌آن که خود او بداند، از وجه معاش محدود خویش بهره‌ای برمنی‌گرفت و از دوستان و آشنایان نیز، بی‌ذکر نام شخص موردنظر، مبلغی درخواست می‌نمود و آنچه را فراهم می‌شد بصورتی معقول و اندیشه‌به فرد منظور می‌رسانید. خانه درویشانه او قرارگاه بیماران همشهری بود که آنان را پرستاری می‌کرد و به بیمارستان می‌برد و دسترسی به طبیب و دارو را برایشان می‌سرمی‌ساخت. راز معیشت محدودی که داشت بلندنظر بود و منبع الطبع و گشاده دست. راز محبویت خدیوجم در میان دوستان و آشنایان، خوی شریف و رفتار انسانیش بود. بخارط می‌آورم چند سال پیش در کابل می‌دیدم در بین عموم مردم از استادان و دانشمندان و روزنامه‌نویسان و دانشجویان و کارگزاران دولت و پیشه‌وران از احترامی محبت آمیز برخوردار بود. در طی سالها به هر جای دیگر نیز رفته‌ام بسیاری از فضلا ایرانی و غیر ایرانی را دیده‌ام که او را می‌شناختند و با علاقه‌مندی احوالش را جویا می‌شدند.

دو ماه پیش بود که روزی وصیت‌نامه خویش را از سر حسن ظن به بنده نشان داد. در آن نوشته روح ایمان به خدا و اعتقاد و دیانت استوار او

پرتوافکن بود و نیز دل‌بستگی به خانواده و ادب و دانش و معرفت. این فضائل و نام نیک که خداوند نصیب دوست از دست رفته ما کرده بود نویدی است از آرامش روان روشن او در سایه عنایت یزدانی. درگذشت آن دانشور گرامی را به خانواده ارجمند وی و دوستان فراوانش تسلیت می‌گوییم. امید آن که آثار زیر چاپ او نیز به همت فرزندان برومند و دوستانش و با حسن توجه ناشران محترم هر چه زودتر انتشار یابد و خواست او در تکمیل خدمات فرهنگی خویش انجام پذیرد.

دوم آبان ۱۳۶۵

فهرست اعلام

- | | | | |
|-------------------|---------------|----------------------------|---------------|
| آیتی، عبدالمحمد | ۱۳۴ | آپولو(مجله) | ۱۱۰ |
| آینده | ۱۸۵، ۲۰۴، ۲۰۲ | الاكتارالباقيه | ۱۳۵ |
| «آین عیاری» | ۸۶ | «آخرین برگ» | ۸۴ |
| الف | | آذربایجان | ۱۵۳ |
| الازهر | ۱۶۸ | آرام، احمد | ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۴ |
| البدع والتاریخ | ۱۲۵ | آرام نامه | ۱۳۳ |
| ابراهیم (ع) | ۹۳ | آرکیدیبا | ۱۵۸ |
| ابن ابی الحدید | ۱۳۵ | «آزاده» | ۲۳۶ |
| ابن اثیر | ۱۳۵ | آزادی، گلشن | ۲۳۶، ۲۳۵، ۲۲۹ |
| ابن اخوه | ۱۳۵ | آستان قدس رضوی | ۷ |
| ابن اعثم کوفی | ۱۳۴ | آسیا: | ۴۵ |
| ابن حوقل | ۱۳۵ | آفaghan کرمانی، میرزا | ۲۵، ۱۸ |
| ابن خلدون | ۱۰۶ | آل احمد، جلال | ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۵۲ |
| ابن رشد | ۱۰۳ | آل بویه | ۷۲ |
| ابن رشيق | ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۹ | آلمان | ۷۱ |
| ابن سلام جمعی | ۱۰۶ | آمدی | ۱۰۶ |
| ابن سنان الخفاجی | ۱۰۳ | آناستازیوس | ۲۰، ۱۹ |
| ابن سینا | ۱۰۶ | «آیا زبان فارسی در خطرست؟» | ۱۸۸ |
| ابن طباطبا العلوی | ۱۰۳ | آیتی، دکتر محمد ابراهیم | ۱۳۴ |
| ابن عذریه | ۱۰۳ | | |

- ابن عربشاه ١٣٥
 ابن عربی ١٣٥
 ابن عسید ٧٢
 ابن قبیة دینوری ١٠١، ١٠٣
 ابن المعمار ٨٦
 «ابن مفرغ در سیستان» ٢٣٩
 ابن متفع ١١٧، ١١٨، ١١٩
 ابن منظور ١٠٦
 ابن منقد ١٠٣
 ابواسحاق حلاج شیرازی، مولانا ٢٥
 ابوالبرکات الفقیه الجرجی بادقانی = احمد جام (ژنده پیل) ١٢٠
 ظفر بن مسعود بن الحسن ١١٨
 ابوبکر محمدبن حسن کرجی ٢٤٢
 ابوتمام ١١٣، ١٠٣
 «ابوتمام در نیشاپور» ٢٣٩
 ابوحاتم ١٣٨
 ابوالحسن خان شیرازی، میرزا ١٩
 ابوالحسن خان ایلچی، میرزا ٢٧
 ابوحیان توحیدی ٨٦
 ابوریحان ١٣٥، ١٨٦، ٢٧٢
 ابوزید (= حسنی، استاد شمس الدین) ٩٧
 ابوسعید ابی الخیر ٨
 ابوشادی، احمدزکی ١٠٤، ١١٠، «ارزش جاودانی شعر فارسی» ١٦٣، ١٦٨
 ارسٹرو ١٠٦، ١٥٨، ١٥٧
 ارسٹوفن شعر ١٥٨، ١٥٧
 ارسلان سلطان ترکمان ٣٠
 ارمغان نوید ٢٢٩
 اروپا ٢٢، ٤٥، ١٠٧، ٢٠٤
 ازبکستان ١٧١
 ابن عربی ١٣٥
 ابن عسید ٧٢
 ابن قبیة دینوری ١٠١، ١٠٣
 ابن المعمار ٨٦
 «ابن مفرغ در سیستان» ٢٣٩
 ابن متفع ١١٧، ١١٨، ١١٩
 ابن منظور ١٠٦
 ابن منقد ١٠٣
 ابواسحاق حلاج شیرازی، مولانا ٢٥
 ابوالبرکات الفقیه الجرجی بادقانی = احمد جام (ژنده پیل) ١٢٠
 ظفر بن مسعود بن الحسن ١١٨
 ابوبکر محمدبن حسن کرجی ٢٤٢
 ابوتمام ١١٣، ١٠٣
 «ابوتمام در نیشاپور» ٢٣٩
 ابوحاتم ١٣٨
 ابوالحسن خان شیرازی، میرزا ١٩
 ابوالحسن خان ایلچی، میرزا ٢٧
 ابوحیان توحیدی ٨٦
 ابوریحان ١٣٥، ١٨٦، ٢٧٢
 ابوزید (= حسنی، استاد شمس الدین) ٩٧
 ابوسعید ابی الخیر ٨
 ابوشادی، احمدزکی ١٠٤، ١١٠، «ارزش جاودانی شعر فارسی» ١٦٣، ١٦٨
 ارسٹرو ١٠٦، ١٥٨، ١٥٧
 ارسٹوفن شعر ١٥٨، ١٥٧
 ارسلان سلطان ترکمان ٣٠
 ارمغان نوید ٢٢٩
 اروپا ٢٢، ٤٥، ١٠٧، ٢٠٤
 ازبکستان ١٧١

- «از کیمیای سعادت» ۱۳۳
 الیون بن قسطنطین ۲۱۲
 «امثال قدیم فارسی» ۲۳۹
 استانبول، ۱۷، ۲۴-۲۸، ۲۶-۳۰، ۳۲، ۳۰، ۳۶، ۴۴، ۴۲، ۳۸
 امریقیس ۲۱۴
 امراءالبيان، ۸۷، ۸۶
 امریکا (شمالی و جنوبی) ۱۰۸
 امید، م. (اخوان، مهدی) ۱۹۴
 امیری فیروزکوهی ۱۹۵
 اسلامی ندوشن، دکتر محمدعلی ۸۸، ۹۱، انبار ۱۳۷
 انباط المیاه الخفیة ۱۳۴
 انتونی ۲۱۵
 انجمن موسیقی ملی ۱۲
 انجیل ۱۵۶، ۲۳
 انستیتو ایران و فرانسه ۸۶
 انگلستان ۱۹، ۲۱، ۲۷، ۲۸، ۳۶، ۳۶، ۸۵
 انوری ۸
 ائیں التائین و صراط الله المبين ۲۲۰
 اوچ کلیسا ۳۳
 اوحدالدین کرمانی ۸
 اوذپوس ۱۵۶
 اوزلی، سرگور ۱۹
 اولوداغ (کوه) ۲۶
 اهل هوا ۱۴۹
 ایران، ۸، ۲۵-۱۹، ۳۵-۳۸، ۲۸، ۲۷، ۱۳۴، ۱۱۷، ۱۴۵-۱۳۶، ۱۴۷، ۱۵۳-۱۵۵
 ایران باستان ۱۵۱
 ایران معاصر ۱۴۷
 استخراج آبهای پنهانی ۲۴۲
 استوارت (سرهنگ) ۲۲، ۲۱
 اسرار البلاغه ۱۰۳
 اسرار التوحید ۲۲۰، ۱۹۶
 اسکات، سروالتر ۱۹
 اسکندرنامه ۵۶
 اسکندریه ۱۳۶
 اسماعیل (ع) ۹۳
 اشترا ۱۳۹
 «اعمارفارسی روی کاشیهای ...» ۷
 اصحاب دیوان ۱۰۷، ۱۰۶
 اصفهان، ۲۴، ۲۹، ۳۱، ۳۲-۳۳، ۱۳۶، ۲۲۹
 اعتضام الملک، یوسف ۱۹۶
 اعتضامی، پروین ۵۰
 اعجاز القرآن ۱۰۳
 افغانی الفردوس ۱۱۰
 افشار، ایرج ۲۰۵، ۲۲۴
 افشار، دکتر محمود ۲۰۴
 افضل الدین کاشانی ۸
 افغانستان، ۱۷۰، ۲۲۷
 اقبال آشتیانی، عباس ۱۹۶
 الس، هنری ۱۹
 النپو، ادگار ۱۱۴

- ایران ٣٨
ایوب ٩٣
ب ١٣٠
«بازوی توانا» ٢٣٩
باستان‌شناسی و تاریخ ٧
باستانی پاریزی، دکتر محمد ابراهیم ١٣٥
باقرزاده یزدی، علی (بقا) ١٠
باقلانی ١٠٣
بتهون ٨٤
بعلى، یزید بن اسد ١٣٩
بحث فلسطینی ١٠٥
بحوالالحان ١٤
البخاری، محمد بن عبدالله ١٢١-١١٧
البدیع فی نقد الشعر ١٠٣
براون، ادوارد ٢٦
براونینگ، رابت ١٦٠
برتون، آندره ١٤٧، ١٥١
برزویه طبیب ١١٨
برکلی (دانشگاه) ١٠١
برگ سیز ٢٥
برگهای در آغوش باد ١٨٨
برمان ٨٤
بروسه (بورسا) ٢٦
برهان الدین گنجه ٨
بشرفارس ١٠٤، ١٠٦، ١١٤
بطحائی ٩٢
بغداد ٢٤٢، ٢٩٢، ٧٢، ٨٦، ٨١
بقا (باقرزاده یزدی، علی) ١٠
البلدان ١٣٤
بیهقی، ابوالفضل ٢١٠، ١٩٥، ١٨٦، ١٧٢
بنگلاش ١٧٠
بني مازن ٨٥
بوالو ١٠٦
بوستان ١٢٩، ١٢٩
بوستون ٩، ٩٥
بوطیقا ١٥٧
بوف کور ١٥١، ١٥٤
بوکاچو ١٥٧
بوناپارت (بناپارت) ٣٥
بونصرکندری ٨
بهار، ملک الشعرا ٩٥، ٤١
به کودکی که هرگز زاده نشد ٦٠
«البيانات الادبية ... الحديث» ١١٥
بيان الاديان ٢٢٠
«بيان موجز» ١٠٥
البيان والتبيين ١٠٣
«بی بی بلفشه» ١٤٦، ١٤٨، ١٥١
«بی چیزی و ولخرجی» ٢٢٨
بیروت ١٠٢، ١٣٦، ٢٢٠، ٢٤٢
بیزار (محله) ١٤٧، ١٥٤
بیهقی، ابوالفضل ٢١٠، ١٩٥، ١٨٦، ١٧٢

- پ تاریخ زبان فارسی ۲۲۰
تاریخ سیستان ۲۲۰ پاریس، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۶۷
تاریخ طبری ۱۳۴ «پاسخ نامه دخترم» ۲۴۰
تاریخ الكامل ۱۳۵ پاکستان ۲۲۷، ۱۷۰
تاریخ مختصرالدول ۱۳۵ پانچ ۱۴۴
تاریخ مسعودی ۲۴۲ پایانده، ابوالقاسم، ۱۳۴، ۲۲۰
تاریخ خنامه طبری ۱۴۲ پسته ۱۳۱
تاریخ یعقوبی ۱۳۴ پرتغال ۱۹۵
تاریخ یمینی ۱۳۴ پروین گنابادی، محمد ۱۳۴
پژمان بختیاری، حسین ۶۹، ۶۸، ۵۳-۵۰
تحدید نهایات الاماکن ... ۱۳۵ پنچا تترنا ۱۱۹
تحفة الاخوان ... ۸۶ پنچا کیانه ۱۱۹
«تحت ابونصر» ۱۴۸، ۱۴۶، ۱۵۱ پوریای ولی (محمد خوارزمی) ۸۵، ۷۵
تذكرة الاولیاء ۱۹۶ پیرزاده، حاجی ۲۶، ۲۵
ترجمة احیاء علوم الدین ۲۰۹ پیرزیا، داود ۱۲
ترجمة تاریخ طبری ۱۴۱ پیغمبر اکرم (ص) ۱۶۷
ترجمة تفسیر طبری ۲۱۹ پیکار صقین ۱۴۲-۱۳۴
ترجمة جبر و مقابلہ ۲۴۲ ت تاج پور، محمد علی ۱۳۵
ترجمة فارسی احیاء علوم الدین ۱۳۱ «تأثیر ترجمه در زبان فارسی» ۲۰۶، ۱۸۸
ترس و لرز ۱۴۷ «تأثیر زبان و ادبیات فارسی ...» ۲۳۹
ترکمن ۱۷۰ تاج السر، حسن ۱۰۴
ترکمنستان ۱۷۱ تاجیکستان ۱۷۰
ترکیه ۱۷۱ تاراچند، دکتر ۱۱۸
«تصویری در قاب طلائی» ۶۱ تاریخ ادب عربی عصر جاهلی ۲۳۱
«تعلیم و تربیت در ربع رشیدی» ۱۶۸ تاریخ ادبیات ایران ۱۶۹
تفسیر طبری ۱۳۴ تاریخ علمی ۲۱۹
تفسیر قرآن مجید ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۹ تاریخ بیهقی ۱۲۹، ۱۴۱، ۱۴۲، ۱۹۶، ۲۰۸، ۲۰۹
تفسیری بر عشری از قرآن مجید ۲۲۰ تاریخ ۱۹۹

- التمهيم لاوائی ٢١٩
 تقویم البلدان ١٣٥
 التبییہ والاشراف ٢١٣، ١٣٤
 تنوخی ١٠٣
 «توطنه» ١٠٥
 توفیق ١٤٥، ١٤٤
 توفیق، حسین ١٤٤
 توقات (شهر) ٣٠
 تهران ٩، ٢١، ٢٤، ٢٦، ٢٩، ٣٩، ٥٢، جونز، سرہارفورد ٢٩، ٢٣، ٢١، ١٩
 جواهر القرآن ٢٤٢، ١٣١
 جوانمرد قصاب ٨٥، ٧٥
 جواهر الالفاظ ١٠٣
 جواهر العلوم ٢٤٢
 جواد، دکتر مصطفیٰ ٨٦
 جنید، شیخ ٨١
 جمال زاده، سید محمدعلی ٢٦، ٢٢-٢٠
 جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی ٨
- ج**
- چرنند و پرسند» ٢٢٢
 چکر گه (گورستان) ٢٦
 چوبک، صادق ١٤٩
 چهار محال اصفهان ٢٤
 چهارمقاله ١٩٩
- ح**
- حاتم طی ١٢٧
 حاجی بابا ١٨، ٢١، ٣٢-٢٧، ٤٣، ٤٣، ٤٤، ٤٣، ٤٠، ٣٨، ٣٦-٣٤
 حاجی صمد ٧٧، ٧٩، ٨٠، ٨٢
 «حاجی مراد» ١٤٨-١٤٦، ١٤٨-١٤٧
 حازم قرطاجنی، ابوالحسن ١٠٦، ١٣٤
 حاسب کرجی، محمدبن حسن ١٣٤
 حافظ، ٦٥، ٧٤-٧١، ١٤٣، ١١١، ٩٤
 حفظ خان ١٦٣، ١٦٦، ١٧٢، ١٩٥، ١٨٦، ٢١١
 حبیب اصفهانی، میرزا ١٧، ١٨، ٢٧-٢٤
 جمال الدین اشهبی ٤٥-٤٠، ٣٣، ٣٢، ٣٠، ٢٩
- جمال الدین اسدآبادی ٢٥
 جمال الدین لاوائی ٢١٩
 جمال الدین اصفهانی ٨
 جنید، شیخ ٨١
 جواد، دکتر مصطفیٰ ٨٦
 جواهر العلوم ٢٤٢
 جوانمرد قصاب ٨٥، ٧٥
 جواهر الالفاظ ١٠٣
 جواهر القرآن ٢٤٢، ١٣١
 جمال زاده، سید محمدعلی ٢٦، ٢٢-٢٠
 جمال الدین عبدالرزاق اصفهانی ٨
- ج**
- جاحظ ٧٢، ١٠٣، ١٠٤، ١٠٩
 جبران خلیل جبران ١٠٤-١٠٦، ١٠٨، ١٠٩
 جبر و مقابلہ ١٣٤
 جرجانی ١٠٣
 جرجانی ابوالحسن ١٠٦
 جرجانی، عبدالقدار ١٠٦
 جرفادقانی، ناصح بن ظفر ١٣٤
 جریر ١٣٧
 «جشن زنان» ١٥٣
 «جشن فرخنده» ١٤٦، ١٤٨، ١٥٢
 جعفر خان ١٦٥
 جعفر صادق (ع) ٧٨
 جمال الدین اسدآبادی ٢٥
 جمال الدین اشهبی ٨

- حبيب اللهی ، استاد ابوالقاسم (نوید) خلیج فارس ۱۷۱
 خلیل بن احمد ۱۱۳
 خلیل مطران ۱۰۴-۱۰۴ ، ۱۱۳ ، ۱۰۸
 خوارزمی ، ابوعبدالله محمدبن احمد ۲۴۲
 خوارزمی ، مؤید الدین محمد ۱۳۱ ، ۱۳۴
 حسینی ، دکتر صالح ۱۵۵-۱۵۷
 حسینیه آقا (دریزد) ۱۰
 حصری قیروانی ۱۰۳
 حفایق الاخبار ناصری ۲۴۲
 حميدة ، عبدالرزاق ۱۱۵
- خ**
- خاشاک ۶۸
 خاقانی ۶۵ ، ۵۱
 خالقداد عباسی ۱۱۸
 خالقی ، روح الله ۱۵ ، ۱۲
 خاموشی در را ۲۱۶
 خانلری ، دکتر پرویز ۴۱ ، ۸۶ ، ۱۱۷
 داستانهای بیدپایی ۱۱۷ ، ۱۱۸ ، ۱۲۰
 داستانهای کوتاه فارسی ۱۴۶-۱۵۴
 داستانهایی شگفت انگیز ... ۸۵
 داش آکل ۸۵-۷۶
 داغستان ۱۷۱
 خدیویسم ، سید حسین ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶
 «دانشگاه قم» ۱۶۹
 دانشنامه علائی ۲۲۰
 دستان پارسی ۲۵
 دبیرسیاقی ، دکتر محمد ۶۸
 دجله ۱۱۷
 «دخو» ۲۲۴
 دخو (= دهخدا ، علی اکبر) ۱۷
 «درباره انقلاب ایران» ۵-۲۳۵
- خط و خطاطان ۲۵
 الخطرات ۱۰۸
 خطبة بن جویریة ۱۳۹
 خطبة ذی الكلاغ ۱۳۹
 خراسان ۹۷ ، ۱۲۱ ، ۱۵۲ ، ۲۲۹ ، ۲۳۴
 خراب قلی میرزا ۳۹
 خرطیج ، سید حسین ۱۳۰ ، ۱۳۱ ، ۱۳۴ ، ۱۳۶
 خطبة عتبة بن میزبان ۱۳۹
 خطیب زید بن اسد بعلی ۱۳۹

- «درد دل میرزا یا بدالله»، ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۳ ۱۰
 دیوان کبیر مولوی ۱۰
- دیوان منوجهری ۶۸
 ذ ۶۸
- ذکر جمیل سعدی ۲۰۵
 ذی المکlag ۱۳۹
- ر ۲۰۴
 رابنسن کروزو ۱۵۸
 رایین هود ۷
 راز بستر ۲۶
 راز و نیاز، ۹۹، ۱۰۰ ۱۰۰
- راهنمای فارسی ۲۶
 ربع رسیدی ۱۶۷
- رجائی، دکتر احمد علی ۲۲۹، ۱۲۹
 رحیمی، مصطفی ۸۵
- رسائل جوانمردان ۸۶
 رسالت دلگشا ۱۹۶
- رسالة فتویه ۸۶
 رسالت قشیره ۱۳۴
- رسوم دارالخلافه ۱۳۵
- «رشید الدین و ربع رسیدی» ۱۶۸
 رضا، فضل الله ۱۶۸-۱۶۲
- رضی الدین نیشابوری ۸
 رفاع دبک مصری ۲۵
- رفیع الدین اسحاق بن محمد همدانی، ۱۳۴ ۱۴۰
 رقة ۱۳۵
- رکن الدوله، محمد تقی میرزادرکنی ۱۶
 رُم ۲۱۵
- رمانتیسم (مکتب) ۱۱۰
- دستان (= حبیب اصفهانی) ۲۵
 دستور سخن ۲۵
 دشته، علی ۲۰۴
 «دعل خزاعی، مداح اهل بیت» ۲۳۹
 دعویدار قمی، رکن الدین ۸
 دکامرون ۱۵۷
- دلایل الاعجاز ۱۰۳
 دلی خان ۳۷
 دعاوند (کوه) ۳۳
- دولت آباد سبزوار ۱۵۲
 دولت آبادی، محمود ۱۴۶، ۱۵۲
- دو میل (قهقهه خانه) ۷۷
- ده خدا، علی اکبر (دخو) ۲۲۴-۲۲۲، ۱۷
- دهلی ۱۳۱
 دیچز، دیوید ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷
- دیداری با اهل قلم ۲۲۴، ۹۸، ۸۵
- دیفو، دانیل ۱۵۸
 الديوان ۱۱۵
- دیوان اطعمه ۲۵
 دیوان البسه ۲۵
- دیوان حافظ ۹۴
 دیوان حبیب اصفهانی ۲۶
- دیوان الحماسة ۱۰۳
 دیوان ئاله، ۶۸، ۶۹
- دیوان عنمان مختاری ۱۱۶
 دیوان قآنی ۹۴

- ژ
- | | |
|------------------|---------------|
| رمانیکها | ۱۱۴ |
| روحی، شیخ احمد | ۲۶، ۲۵، ۱۸ |
| رودکی | ۱۸۶ |
| روزبهان بقلی | ۸ |
| روزها | ۹۸، ۹۵، ۹۱-۸۸ |
| روس | ۳۶، ۱۹ |
| روسیه تزاری | ۱۹ |
| روشن، محمد | ۱۴۲، ۱۱۷ |
| رولان، رومن | ۷۵ |
| روم قدیم | ۱۰۶ |
| رهبرفارسی | ۴۶ |
| رهنما، مجید | ۱۶۸ |
| رباضی، حشمت الله | ۱۳۵ |
| ربیرا | ۱۶۸، ۱۶۷ |
| الريحانی، امین | ۱۰۶-۱۰۴، ۱۰۸ |
| ربینی | ۲۱۳ |
- ز
- | | |
|------------------------------------|---------------|
| زاد المسافرین | ۲۲۰ |
| «زبان شاهنامه و ...» | ۲۳۹ |
| «زبان فردوسی و زبان ما» | ۱۸۸ |
| زرکوب، نجم الدین ابویکر | ۸۶ |
| زد | |
| سردار اسعد، جعفرقلی خان | ۵۳ |
| سردار اسعد، حاجی علیقلی خان | ۵۲ |
| سردزک (محله‌ای در شیراز) | ۸۲، ۷۶ |
| ست الفصاحة | ۱۰۳ |
| سرگذشت جندی شاپور | ۱۶۹ |
| سرگذشت حاجی بابا اصفهانی | ۴۸-۱۷ |
| سرنوشت | ۲۲۷ |
| «زني که مردش را گم کرد» | ۱۴۶-۱۴۷ |
| الزهاوی، جمیل صدیق | ۲۲۹، ۲۱۱، ۱۹۵ |
| «سعدی و زبان عربی در آیینه گلستان» | ۱۱۴-۱۱۲ |
| زهرالاداب و ثمرالآباب | ۱۰۳ |
| زیاد بن نصر | ۱۳۹، ۱۳۸ |
- س
- | | |
|------------------|---------------|
| روحی، شیخ احمد | ۲۶، ۲۵، ۱۸ |
| رودکی | ۱۸۶ |
| روزبهان بقلی | ۸ |
| روزها | ۹۸، ۹۵، ۹۱-۸۸ |
| روس | ۳۶، ۱۹ |
| روسیه تزاری | ۱۹ |
| روشن، محمد | ۱۴۲، ۱۱۷ |
| رولان، رومن | ۷۵ |
| روم قدیم | ۱۰۶ |
| رهبرفارسی | ۴۶ |
| رهنما، مجید | ۱۶۸ |
| رباضی، حشمت الله | ۱۳۵ |
| ربیرا | ۱۶۸، ۱۶۷ |
| الريحانی، امین | ۱۰۶-۱۰۴، ۱۰۸ |
| ربینی | ۲۱۳ |
- س
- | | |
|------------------|---------------|
| روحی، شیخ احمد | ۲۶، ۲۵، ۱۸ |
| رودکی | ۱۸۶ |
| روزبهان بقلی | ۸ |
| روزها | ۹۸، ۹۵، ۹۱-۸۸ |
| روس | ۳۶، ۱۹ |
| روسیه تزاری | ۱۹ |
| روشن، محمد | ۱۴۲، ۱۱۷ |
| رولان، رومن | ۷۵ |
| روم قدیم | ۱۰۶ |
| رهبرفارسی | ۴۶ |
| رهنما، مجید | ۱۶۸ |
| رباضی، حشمت الله | ۱۳۵ |
| ربیرا | ۱۶۸، ۱۶۷ |
| الريحانی، امین | ۱۰۶-۱۰۴، ۱۰۸ |
| ربینی | ۲۱۳ |
- ژ
- | | |
|------------------|---------------|
| روحی، شیخ احمد | ۲۶، ۲۵، ۱۸ |
| رودکی | ۱۸۶ |
| روزبهان بقلی | ۸ |
| روزها | ۹۸، ۹۵، ۹۱-۸۸ |
| روس | ۳۶، ۱۹ |
| روسیه تزاری | ۱۹ |
| روشن، محمد | ۱۴۲، ۱۱۷ |
| رولان، رومن | ۷۵ |
| روم قدیم | ۱۰۶ |
| رهبرفارسی | ۴۶ |
| رهنما، مجید | ۱۶۸ |
| رباضی، حشمت الله | ۱۳۵ |
| ربیرا | ۱۶۸، ۱۶۷ |
| الريحانی، امین | ۱۰۶-۱۰۴، ۱۰۸ |
| ربینی | ۲۱۳ |

- سعیدی سیرجانی ١٢٩
 سفرنامه حاجی پیرزاده ٢٦
 سلطان بشیر ٩٢
 سلیم، غلامرضا ١٦٨
 سلیمان (ع) ٩٣
 سلیمان ٣٠
 سلیمان بن عبد‌الملک ٢١٣
 سمبولیستها ١١٤، ١١١
 سمک عیار ٧٥، ٨٤، ٨٤
 سند (ولايت) ١٢٩
 سندس وإستبرق ١٣٦
 سورین ١٤٦
 سویس ٢٠٤
 سه قطره خون ٨٥
 سههوردی، شهاب الدین عمر ٨٦
 شعبان فریغون ٢٤٢
 آسیاب، بدراشکر ١٠٤، ١٠٥، ١٠٧، ١٠٧
 شفیع، میرزا (صدراعظم) ٢٧
 شفیعی کدکنی، دکتر محمد رضا ١٣٤
 شکرلب ٢٨، ٣٤، ٤٣، ٤٤
 شکری، عبدالرحمن ١١٤، ١٠٨-١٠٤
 شکسپیر ٥٦
 شمس الدین محمد بن محمود آملی ٨٦
 شمس طبیس ٨
 شوقی (امیرالشعراء) ١٠٧
 شوکت الوزاره، میرزا اسدالله خان ٢٤
 شیاطین الشعرا ١١٦
 شیراز ٨٤-٨٢، ٧٧
 شیرعلی نسق چی ٣٨، ٣٠
 شام ١٣٧

- | | |
|------------------------------------|-----------------|
| شیرین گرجی | ۲۸ |
| شیل، کلنل | ۲۳ |
| شینه، آندره | ۱۰۷ |
| شیوه‌های نقدادبی | ۱۵۵، ۱۵۷ |
| ص | |
| صابی، هلال بن محسن | ۱۳۵ |
| صبا، أبوالحسن | ۱۲ |
| صبا، فتحعلی خان (ملک الشعرا) | ۲۷ |
| صلدقیانی، محمد تقی | ۱۵۵ |
| صدویست ویک غزل حافظ | ۷۱ |
| الصديق والصدقة | ۸۶ |
| صرف، مرتضی | ۸۶ |
| صفا، دکتر ذبیح الله | ۱۶۹ |
| صفر، درویش | ۳۵، ۳۱، ۳۰ |
| صفیر سیمیرغ | ۹۱ |
| صفین، ۱۳۵ | ۱۳۷ |
| صناعة التعجيم | ۲۲۰-۲۱۹ |
| صناعی، دکتر محمود | ۱۹۶ |
| صور اسرافیل | ۲۲۲ |
| صورتگر، دکتر لطفعلی | ۱۹۶ |
| صورة الأرض | ۱۳۵ |
| ض | |
| ضوء الفجر | ۱۰۸ |
| ضیاء الداکرین رثائی، میرزا طاهر | ۱۲ |
| ط | |
| طالب جاجرمی | ۸ |
| طبری، محمد بن جریر | ۱۳۵ |
| طبقات الشعراء | ۱۰۳ |
| الطريق | ۱۱۵ |
| عبدالله بن مقفع | ۸۷، ۸۴ |
| عبدالرحمن آغا | ۳۱-۲۹، ۴۵، ۴۰ |
| عثمانی | ۱۹، ۳۵، ۲۴ |
| عجائب المقدور | ۱۳۵ |
| عراق | ۱۷۰ |
| «عصفور الجنة» | ۱۰۸ |
| عبدالدین ایجی، قاضی | ۱۴۳ |
| المقاد، عباس محمود | - ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۴ |
| ظفرین مسعود بن الحسن (= ابوالبرکات | |
| الفقيه الجرباذقاني) | ۱۱۸ |
| ظللی | ۱۵ |
| ظهیر فاریابی | ۸ |
| ع | |
| عبدی، دکتر سید امیر حسن | ۱۱۸ |
| عالماج، ط : قائم مقامی | |
| عباس میرزا (نایب السلطنه) | ۲۱ |
| عباسیان | ۸۶ |
| عبدالحمید بن یعنی کاتب | ۸۷، ۸۴ |
| عبدالرزاق کاشانی سمرقندی | ۸۶ |
| عبدالرسولی، استاد مرتضی | ۷۶-۷۱، ۹۹ |
| | ۱۰۰ |
| عبدالسلام محمد هارون | ۱۳۸، ۱۳۶ |
| | |
| عبدالله بن جویرة | ۱۳۹ |
| عبدیز اکانی | ۱۴۳، ۱۷ |
| عتبة | |
| عثمان آغا | ۲۹-۳۱، ۳۱ |
| عثمانی | ۱۹ |
| عجائب المقدور | ۱۳۵ |
| عراق | ۱۷۰ |
| «عصفور الجنة» | ۱۰۸ |
| عبدالدین ایجی، قاضی | ۱۴۳ |
| المقاد، عباس محمود | - ۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۴ |
| ظ | |
| شیرین گرجی | ۲۸ |
| شیل، کلنل | ۲۳ |
| شینه، آندره | ۱۰۷ |
| شیوه‌های نقدادبی | ۱۵۵، ۱۵۷ |
| ص | |
| صابی، هلال بن محسن | ۱۳۵ |
| صبا، أبوالحسن | ۱۲ |
| صبا، فتحعلی خان (ملک الشعرا) | ۲۷ |
| صلدقیانی، محمد تقی | ۱۵۵ |
| صدویست ویک غزل حافظ | ۷۱ |
| الصديق والصدقة | ۸۶ |
| صرف، مرتضی | ۸۶ |
| صفا، دکتر ذبیح الله | ۱۶۹ |
| صفر، درویش | ۳۵، ۳۱، ۳۰ |
| صفیر سیمیرغ | ۹۱ |
| صفین، ۱۳۵ | ۱۳۷ |
| صناعة التعجيم | ۲۲۰-۲۱۹ |
| صناعی، دکتر محمود | ۱۹۶ |
| صور اسرافیل | ۲۲۲ |
| صورتگر، دکتر لطفعلی | ۱۹۶ |
| صورة الأرض | ۱۳۵ |
| ض | |
| ضوء الفجر | ۱۰۸ |
| ضیاء الداکرین رثائی، میرزا طاهر | ۱۲ |
| ط | |
| طالب جاجرمی | ۸ |
| طبری، محمد بن جریر | ۱۳۵ |
| طبقات الشعراء | ۱۰۳ |
| الطريق | ۱۱۵ |

ف

- عقاید فلسفی ابوالعلاء ۲۲۱
العقد الفربد ۱۰۳
- فاخته‌ای (= قوامی، حسین) ۱۲
فارابی ۱۰۶، ۲۴۲
فارس، بشر ۱۱۲
علوی، بزرگ ۱۴۹
علی بن ابی طالب (ع) ۷۴، ۸۵، ۷۹، ۱۳۵، فاری، ادگار ۱۴۷
فاضل، دکتر علی ۲۲۰
فاطمیان ۱۶۷
فالاچی، اوریانا ۶۰
«فایده انس با زبان فارسی در ترجمه» ۱۸۵
فتح الله، میرزا ۵۰، ۵۱
فتاحعلی شاهقا جاری ۲۷، ۲۳، ۲۲، ۱۸۴
فتوات نامه، رسائل جوانمردان ۸۶
فتوات نامه سلطانی ۸۶
فتح ۱۳۴
فرات (رود) ۱۳۵، ۱۱۷
عنصرالمعالی (کیکاووس بن اسکندر) ۱۳، فرانسه ۲۸، ۳۵، ۱۱۱، ۱۰۷، ۱۴۷، ۱۵۳
فراهان (قصبه) ۵۲، ۵۱
فرته فرانسوی ۲۵
فرخ، محمد ۲۲۶، ۲۲۹
فرخ زاد، فروغ ۵۰
فترخی سیستانی ۱۱۹، ۲۳۹
فردوسی ۸، ۶۵، ۹۳، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۸، ۱۹۵، ۱۸۶
فرشیلورد، دکتر خسرو ۱۸۸، ۲۰۶
فرصة الدولة شیرازی ۱۴
غزالی طوسی، ابوحامد محمد ۱۳۲-۱۳۰
فروزانفر ۹
فروغی، محمد علی ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۶۰، ۲۰۵، ۲۲۰
فرهنگستان ۱۸۸، ۱۸۰، ۱۷۸
- علیگر ۱۱۹
علی مرادخان میر پنج ۵۱، ۵۳
«عمارة مروزی» ۲۳۹
عمتار یاسر ۱۳۹
العملة في محسن الشعرو... ۱۰۹، ۱۰۳
عمرو بن حمق ۱۳۷
عمرو بن عاص ۱۳۶، ۱۳۷
عموغلام ۱۵۱
عنایت، دکتر محمود ۱۹۷
عنصرالمعالی (کیکاووس بن اسکندر) ۱۳، فرانسه ۲۸، ۳۵، ۱۱۱، ۱۰۷، ۱۴۷، ۱۵۳
فراهان (قصبه) ۵۲، ۵۱
فرته فرانسوی ۲۵
فرخ، محمد ۲۲۶، ۲۲۹
فرخ زاد، فروغ ۵۰
فترخی سیستانی ۱۱۹، ۲۳۹
فردوسی ۸، ۶۵، ۹۳، ۱۶۳، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۷۸، ۱۹۵، ۱۸۶
فرشیلورد، دکتر خسرو ۱۸۸، ۲۰۶
فرصة الدولة شیرازی ۱۴
غزالی طوسی، ابوحامد محمد ۱۳۲-۱۳۰
فروزانفر ۹
فروغی، محمد علی ۱۴۲، ۱۶۹، ۱۶۰، ۲۰۵، ۲۲۰
فرهنگستان ۱۸۸، ۱۸۰، ۱۷۸
- غ
غرائب عوائد عمل ۲۵
الغribal ۱۰۹
غرب زدگی ۱۵۲
غزلیات حافظ ۲۴۲
غم میهن» ۲۳۵

- فرهنگ وزندگی ۲۰۶، ۱۸۸
فلسفی، نصرالله ۲۰۳
فن شعر ۱۵۷
فیاض، دکتر علی اکبر ۱۲۹، ۱۴۲، ۱۹۶، قجانی، عبدالله ۹، ۷
کاپل ۲۴۳، ۱۳۱
کاشان ۳۶، ۳۱، ۲۸، ۳۰
کاظمینی، کاظم ۸۵
کاکارستم ۸۳، ۸۰، ۷۸-۷۶
کالیفرنیا ۱۰۱
کامو ۱۵۲
کاوه ۱۶۰
کبوده (نُوشن) ۹۲، ۹۰
قائمه مقام، میرزا ابوالقاسم ۵۱
قائمه مقامی، عالمتاج (راله) ۶۸، ۵۱، ۵۰
قابوس نامه ۱۳، ۷۹، ۸۶، ۱۴۲، ۱۹۶، کتاب الفتوة ۸۶
کتاب القوافی ۱۰۳
کتاب مقدس ۱۵۶
کرد ۱۸۰، ۱۷۰
کردعلی، محمد ۸۶
کردنیا ۲۱۵
قدامة بن جعفر ۱۰۳، ۱۰۶، ۲۱۴، ۲۴۲
قرآن کریم ۵۱، ۵۱، ۷۸، ۹۹، ۱۰۰، ۹۹، ۱۳۲، ۱۰۰
کشف المحجوب هجویری ۲۲۰
کلثوباترا ۲۱۵
کلکته ۱۳۱، ۲۶
کلیات شمس تبریزی ۱۰، ۹
کلیمه و دمنه ۱۱۷، ۸۷، ۱۲۸، ۱۲۰-۱۱۷، ۱۳۴
کشانی ۲۱۱، ۱۴۲
کمال الدین اسماعیل ۹، ۸

لاهر ۱۳۱	کنچ عزلت» ۲۳۶
لبنان ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۱۳	کوفه ۱۳۷
لر ۱۸۰	کوکب ۹۶
لسكو، روزه ۱۵۴	کولریج ۱۰۸
لطاف الحکمة ۱۶۹	کورانیشہ ۶۹
لخت نامه دهدخدا ۲۲۴، ۸۵، ۹۷	کیتس، جان ۱۱۰، ۱۰۸
لکم لفکم ولی لقی» ۱۰۵، ۱۰۹	کیخسرو ۹۳
لندن ۱۹	«کیف، افهم الشعر» ۱۰۵
لوساز، آن رنه ۲۰، ۲۶، ۲۷، ۳۹، ۴۶	کیمیای سعادت ۲۴۲، ۱۹۶، ۱۳۳-۱۳۰
لیلی، جان ۱۵۱	گ
م	گالی فریر ۸
ماخذا شاعر عربی تاریخ بیهقی ... ۲۳۹	گرجستان ۲۹
المازنی، ابراهیم عبدالقدار ۱۰۸-۱۰۴	گروه رمانیکها ۱۰۶
۱۱۵، ۱۱۴	گروه سمبلیستها ۱۰۶
ماسینیون، لویی ۱۶۷	گروه متجددان (شعر آزاد) ۱۰۶
مالارمه ۱۱۲	گروه مهاجران ۱۰۸، ۱۰۶
متجددان ۱۱۲	گشاش و رهایش ۲۲۰
گلستان سعدی ۴، ۴۱، ۹۴، ۱۴۲، ۱۹۶، ۱۹۹، ۲۳۹، «متبّنی در شیراز»	گلستان سعدی ۱، ۴۶، ۲۳۸، ۲۱۱، ۲۰۰
متینی، دکتر جلال ۲۲۰	«گناه» ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۲
المثل السارقی ... ۱۰۳	گنجه ۸۵
مثنوی ۹۴	گندی شاپور ۱۶۷
مجتبائی، دکتر فتح الله ۱۵۷	گوبینتو، کنت دو ۲۰
مجد الدین بغدادی (شیخ) ۸	گونه ۷۱
مجد الدین همگر ۱۴۳	گیلک ۱۷۰
المجدلیة ۱۱۱	گیو ۹۳
مجلة دانشکده ادبیات و ... ۱۷۸، ۱۸۸	ل
مجمل التواریخ والقصص ۲۲۰	لازان، زیلبر ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۱۹
مجموعه خطابه‌های تحقیقی در ... ۱۶۸	لامارتین ۲۰۳
مجیر الدین بیلقانی ۸	

- مسجد گوهرشاد ٧
محاسن الشرو والنظم او ... ١٠٣
- سعودی ٢١٣، ١٣٤
محاکات ١٠٦
- مسیر طالبی ٢٤٢
محجوب، دکتر محمد جعفر ٨٦، ١٢٨
- مشکات طبسی، سید حسن ٢٣٢
محجوی، مرتضی ١٢
- مشکور، دکتر محمد جواد ١٦٨
محمد آقا، سید ١٠
- مشهد ٢٤١، ٢٣١، ٢٠٥، ١٧٨، ٨٥، ٤٢، ٢٩
محمدامین (ص) ٧٨
- مصاحب، دکتر غلامحسین ٨٥
محمد بن سلام الجسحی ١٠٣
- مصر ١٣٧، ١٩، ١٠٧، ١١٠، ١١٢، ١١٣، ١١٤، ١١٥
محمد میرزا (ولیعهد) ٢١
- «مضامین مشترک در عربی و فارسی» ٢٣١
محمد غزنوی ٢١١
- مطران، خلیل ١٠١
محیط طباطبائی، محمد ١٩٦
- مظہر، دکتر ادیب ١١١
مدرنیسم ١٤٧
- مفاتیح العلوم ٢٤٢، ١٣٤
مذیر مدرسہ ١.٥٢
- «مقایسه بین بعضی از ...» ٢٣٩
مدينة فاضله ١٥٨
- قدسی، مطہر بن طاہر ١٣٥
مرجان ٨٣-٨٠
- مقدم، حسن ١٦٥
«مرد» ١٤٦، ١٤٦
- مقدم، دکتر محسن ٧، ٨
مردم گریز (= میزان تروب) ٢٦
- «المقدمۃ» ١٠٥
مرزبانی، ابو عیبدالله محمد ١٠٣
- مقدمۃ ابن خلدون ١٣٤
مرزوqi ١٠٦
- معالم القریہ ... ١٣٥
مرکز شرق شناسی لنین گراد ١٣١
- معاویہ، ١٣٥-١٣٧
مروان بن محمد ٨٧
- معجم الشعراء ١٠٣
مرrog الذهب ١٣٤
- معیرالممالک، دوستعلی خان، ٢٧، ١٩٦
مریم ارمی ٣٤
- معین، دکتر محمد ٢٠٥
مریم خانم (مادر ڈالہ قائم مقامی) ٥١
- معین الملک ٥١
مستوفی، عبد الله ١٩٦
- معازی ١٣٥
مستوفی الممالک ٢٧
- ملاح، حسینعلی ١٥، ١٣
مسجد شاه اصفهان ٧
- ملک شمس اول
مسجد شیخ لطف اللہ ٧
- مکتب ١٦١
مسجد شاهی، شیخ محمد مهدی ١٣٦

- متحن، حسینعلی ۱۶۹
 مناظرات و اخوانیات فرج ۲۳۷
 منتخب رونق المجالس ۲۲۰
 منتخب کلیات عبیدزاکانی ۲۵
 منشآت قائم مقام ۱۹۶
 منطقی سجستانی، ابوسلیمان ۸۲
 مینقری، ابوالفضل نصرین مزاحم بن سیار ۵
 نوکلاسیک (مکتب) ۱۰۷
 ناپلئون ۳۵، ۱۹ ۲۳۹، ۶۸، ۵۱
 منوفی (مستوفی) هروی، احمدبن محمد ناجی القیسی، احمد ۸۶
 نادری، میرزامهدی خان ۴۳ ۱۳۴
 نازک الملائكة ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۳ ۱۰۳
 ناصرخسرو ۵۱، ۶۷، ۶۸ ۱۰۱
 ناصرالدین شاه ۱۶
 نامردخان (نقچی باشی) ۳۰، ۳۱، ۳۹ ۱۰۳... والبحتری...
 نجاتی، محمدعلی ۱۳۴
 النجار، دکترعبدالحليم ۸۶
 نجفی، ابوالحسن ۸۵، ۱۸۸، ۲۰۶، ۲۰۷ ۱۱۰
 «ندای آغان» ۱۵۵
 ندوشن (=کبوده) ۹۰، ۹۶ ۲۰۹، ۹۳
 نزارقبانی ۱۰۴-۱۰۶ ۲۰۴
 مولوی، مولانا ۸، ۱۰-۸، ۵۱، ۶۹، ۹۴، ۱۷۲، ۹۶ «نزعتی فی الشعر» ۱۰۵
 نزهه المجالس ۹ ۲۳۳، ۱۹۵
 نسوی، شهاب الدین محمدفرنذی ۲۲۰ ۲۶
 نشأت، صادق ۱۳۴
 نشدانش ۱۱۸، ۲۰۶، ۲۰۷ ۱۳۵
 «نشیدالخلود» ۱۱۱ ۱۶۹
 «نشیدالسکون» ۱۱۱ ۲۴۰
 مولیر ۱۴۰
 مهدوی دامغانی، دکتر محمود ۱۳۵
 مهر ۲۴۰
 «مهرمادر» ۲۴۰

- نظام الدين محمود قاري يزدي ۲۵
 نظام الملك طوسى ۱۸۶
 نظامي عروضي ۲۰۵
 نظامي گنجوي ۶۵، ۵۶، ۱۷۲
 «نظامية بغداد» ۱۶۹
 نظریه درباره شعر ۱۱۵
 نظریه الشعر ... الحديث ۱۰۲، ۱۰۱
 نعيمه، ميخائيل ۱۰۶-۱۰۴، ۱۰۸، ۱۰۹
 نفاثن الفنون في عرایس العيون ۸۶
 نفثة المصدرور ۲۲۰، ۲۱۲
 نفیسی، سعید ۱۹۶، ۱۶۹
 نقد الشعر ۱۰۳
 نگین ۲۲۴، ۱۶۸
 نمرود ۹۳
 «نمونه هایی از ترجمه شعر ...» ۲۳۱
 نواب صفا ۱۴
 نوای بوسه ۲۶
 نورجهان بمباسی ۲۸
 نوید (= حبیب اللهی، ابوالقاسم) هنری، أ (= سیدنی پورتر، ویلیام) ۸۶
 هوب، تامس ۲۷، ۱۹ ۲۲۸-۲۲۹
 هوراس ۱۰۶، ۱۰۹ ۹۹
 هومر ۱۰۹ ۱۲، ۱۱
 ی ۱۶۷
 و
 واخونامه غزلهای حافظ ۲۴۲
 واشینگتن ۸
 واعظ کاشفی، حسین ۸۶
 واقدی، محمد بن عمر ۱۳۵
 واقعه صقین در تاریخ ۱۳۶
- والرى ۱۱۱، ۱۱۰ ۲۵
 وجدانی، عبدالحسین ۱۴۶، ۱۴۸، ۱۵۱
 وردزورث ۱۰۸، ۱۱۴، ۱۵۹
 وزیری، کلنل علینقی ۱۲، ۱۴
 الوساطة بين المتنبي وخصوصه ۱۰۶
 وقعة صقین ۱۳۵
 ولی خان ۸۳
 ویتنم، والت ۱۰۵
 هادی زاده، دکتر رضا ۲۰۵
 هدایت، صادق ۱۴۶، ۷۵ ۱۵۲-۱۴۶
 هدایة المتعلمين في الطب ۲۱۹، ۲۲۰
 هزارویک شب ۲۰، ۲۷
 هزلیت ۱۰۸
 الهلالی، دکتر محمد تقی الدین ۸۶
 همانی، جلال الدین ۱۱۶
 هند، هندوستان ۱۷۰، ۲۰۴، ۲۲۷
 هنر شاعری ۱۵۷، ۱۵۸
 هنری، أ (= سیدنی پورتر، ویلیام) ۸۶
 هوب، تامس ۲۷، ۱۹
 هوراس ۱۰۶، ۱۰۹
 هومر ۱۰۹
 یادآر آر شمع مرده یادآر ۲۲۳
 یادداشتها ۱۲۹
 یادداشتی درباره لهجه بخارائی ۱۲۹
 یزد ۹۰، ۱۰، ۹۶
 یزد گردی، دکتر امیر حسن ۲۱۲، ۲۲۰
 یغما ۱۵۱، ۱۰۱ ۲۲۵-۲۲۸

یغمانی، حبیب ۱۰۱	۲۲۸-۲۲۵، ۱۰۲
بنالگین، احمد ۲۱۰	۱۵۸
یونان ۹۳	۲۱۱
یوسف (ع) ۴۳	۲۲۴، ۲۰۵، ۱۶۹
یونسکو (سازمان) ۴۳، ۳۴، ۳۳، ۲۸	۱۶۲، ۱۵۲
یوسفی، غلامحسین ۸۵، ۱۴۲، ۱۲۹	۱۵۵، ۱۴۲، ۱۲۹
یونسکو (کمیسیون) ۲۰۵	۱۵۲

«Dehkhoda's Place in the Iranian Constitutional Mouement» ۲۲۴
Drew, Elizabeth V.

La Langue des Plus anciens monuments de la prose Persane ۱۴۲,

۲۲۰

Lazard, G. ۱۴۲

Leaves of Grass ۱۰۵

Le Canard enchainé ۱۴۴

L'Ind antique et la civilisation indienne ۱۹۸

Michelet, Jules ۱۰۵

«Mry Last Duchess» ۱۶۰

«Pippa Passes» ۱۶۰

Poetry: A Modern Guide to Its Understanding and Enjoyment V.

Revue Internationale de Sociologie ۱۶۸

Utopia ۱۵۸

Z.D.M.G. ۲۲۴